بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

بعون رب الارباب کتاب مستطاب خالی از حشو و زوائد حالی از عوائد و فوائد ہے

حلاوة الایمان

اعنی عبدیہ

شرح عقائد

بفرمائش شیخ الٰہی بخش و جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

مطبع منشی نولکشور واقع لاہور طبع شد

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الْمُتَفَرِّدِ بِاِبْدَاعِ الْمَصْنُوْعَاتِ الْمُنَزَّہِ بِاِخْتِرَاعِ الْمَخْلُوْقَاتِ
اَلْمُنَزَّہِ عَنِ التَّجَاوُزِ السُّکُوْنِ وَالْحَرَکَاتِ الْمَخْصُوْصِ بِقِدَمِ الْاَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ
اَلصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِنَا وَمَوْلٰنَا مُحَمَّدِ السِّرَاجِ الْوَھَّاجِ وَصَدْرِ الشَّرِیْعَۃِ
صَاحِبِ الْمِعْرَاجِ وَعَلَائِ الْمَقَامَاتِ الرَّحْمَۃِ وَعَلٰی اٰلِہِ الطَّاھِرِیْنَ وَصَحَابَۃِ
الطَّاھِرِیْنَ **اما بعد** میگوید فقیر عبد اللہ جامی بن مولوی حاجی
نور محمد بن لعل دین بن ملا محمد یوسف قوم لاڑ دگیجہ مخہ عباسی متوطن بکالاران
تعلقہ ریاست بہاولپور وساکن خاص در شہر بہاولپور اندرون محلہ موری دروازہ
صانہ اللہ تعالیٰ وبارک فی اخلافہ کہ این شرحی ست بر عقائد نسفیہ جمع
نمودم برائے فرزندان عزیزان قرۃ الظہر قرۃ العین عاشق محمد وشاکر احمد
سلمہم اللہ تعالیٰ ورزقہم اللہ تعالیٰ علما نافعا وفہما کاملا وندر ساختم این کتاب المصنو
لامع النور اعلحضرت امیر الامرا حافظ الملک نصرت جنگ نواب ابن نواب
محمد بہاول خان بہادر عباسی خامس بالخیر دام اقبالہ بیرجانی والی
ریاست دار السرور بہاولپور خلد اللہ ریاستہ علیہ علی اولادہ الکرام الی یوم
القیام وموسوم کردم این کتاب **پاک مذہب مقبول الرحمان**

یا کبرین عبدیہ شرح عقائد نسفیہ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وانہ ولی التوفیق بیدہ ازمۃ التحقیق وما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت والیہ انیب وصلی اللہ علی سیدنا محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین ۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اهل الحق حقائق الاشیاء ثابتة گفتہ اند اہل حق یعنی اہل سنت و جماعت کہ حقائق اشیا ثابت است بدانکہ اصل و مدار علم کلام بر استدلال است از ہستی محدثات بر ہستی صانع و یگانگی او و صفات کمال و افعال بی زوال و بعد از اثبات صانع اثبات کردن سائر موجودات سمعیہ چون انبیاء و ملائکہ و غیر آن پس اول اثبات حقائق مصنوعات باید کرد تا از انجا استدلال ہستی صانع توان کرد پس ازین جہت مصنف رحمہ اللہ مصدر ساخت کتاب خود را باین مسئلہ کہ حقیقت چیزہا یعنی ماہیت اشیاء ثابت است در خارج والعلم بہا متحقق وعلی ان حقائق اشیاء و احوال ایشان متحقق و موجود است و باید دانست کہ مدار جمیع عقائد و احکام برین اعتقاد است کہ ہر چیز را حقیقتی است در نفس الامر کہ با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد وہم و خیال نیست تابع علم و اعتقاد یعنی آب آب است و آتش آتش در نفس الامر و حقیقت نہ آنکہ اگر آتش را مثلاً آب اعتقاد کنیم آب بود و آب را اگر آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است این فرقہ را کہ این چنین اعتقاد کنند سوفسطائی گویند خلافا للسوفسطائیة خلاف مر سوفسطائیہ را سوفسطائی بالضم تو میست از حکمای باطلہ کہ نفی حقائق میکنند و آن سہ قسم اند عنادیہ و عندیہ و لاادریہ عنادیہ قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند کہ عالم وہم و خیالی است و بعضی از ایشان انکار ثبوت اشیا میکنند

چنین گمان دارند که اشیا تابع اعتقاد اند اگر ایشان را جوهر اعتقاد کنند جوهر اند و اگر
عرض اعتقاد کنند عرض اند و اگر قدیم قدیم ست و اگر حادث حادث ست و اینها را عندیه گویند
و بعضی دیگر از ایشان منکر اند ثبوت را و عدم ثبوت او را و اینها را لاادریه گویند این
سخن بحکم عقل و شرع یاوه و باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و
خیال ست و اگر هست تابع اعتقاد ست و جمعی دیگر در هر چیز شک کنند که هست یا
نیست تا آنکه در شک نیز شک دارند و این نیز مکابره نامعقول ست و با ایشان بحث
و مناظره پس نتوان آمد الزام و سزای ایشان آن بود که باید سوخت اگر بحقیقت آتش و
گرمی آن معترف آمدند ملزم شدند و اگر سوختند دوم نزدند فهو المراد و اسباب العلم
للخلق ثلثة و سببها یکه مرحاصل شدن علم راست از برای مخلوقات سه سبب ست
اما علم خدا تعالی احتیاج بسبب ندارد بلکه او عالم بالذات ست نه عالم بغیر الحواس
السلیمة یکی از ان سه سبب حواس سلیمه ست از آفات والخبر الصادق دیگری از ان
سه سبب عقل ست و هر یک از اینها را بسبیل تفصیل بیان کنیم انشاء الله تعالی واما
الحواس فخمس بدانکه حواس جمع حاسه که بتشدید سین مهمله ست و آن قوتیست که
حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت
باصره که از ان ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که از ان ادراک
اصوات کرده میشود سوم قوت شامه میشود که از ان ادراک بوهای خوش کرده میشود
چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد از ان ادراک مزه بعض اشیا کرده میشود
پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد و آن در همه اعضا موجود ست اما در دست زیاده
خصوصًا در جلد انمله سبابه و باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن دریافته
میشود و این همه را حواس خمسه ظاهری گویند و آنکه پنج حواس باطنی اند این اند حس مشترک
و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و حس مشترک قوتیست در مقدم اول زبطون

ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صور را مرتسم ست در حواس خمسه ظاهره پس
این حواس خمسه ظاهره جواسیس ست این حس مشترک را یا بمثابه بهار خمسه که آب
بحوض میرسانند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر بطن
اوّل از دماغ که نگهدارد صور محسوسه را بعد غیبوبت و آن خزینه حس مشترک ست
و وهم قوتیست در آخر بطن اوسط دکار او آنست که چیزها دیده و نادیده را
رست با دماغ نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً
اگر هزار افتاب بر آسمان توهم کند و حال آنکه آن یکیست بیش نیست و این قوت
در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل ست بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد
باوجود آنکه مادرش در صد گوسفند ست و دیگر بنسبت گرگ و دوستی سگ را بدین
قوت دریابد و قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخصی در خانه
تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند که عقل حکم کند که مرده جماد ست از و ترسیدن نباید
کرد و یگر واهمه وسوسه می اندازد و خائف میکند و حافظه قوتیست در اوّل بطن مؤخر
دماغ نگاه میدارد و هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول
بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور مع بعضے معانی این قوت را باعتبار استخدام
نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود مفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب
مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که درینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک
آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی
چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی
همچنین ست در غیاث اللغات اَلسَّمع یکے از ان حواس خمسه سمع ست یعنی شنودن
فائده در بیان قوت سمع و آن قوتیست مودعه در عصبیکه مفروش در مقعر
صماخ ست و ادراک آن باذن خالقها موقوف ست بر وصول هوائے منضغط متکیف

کیفیت صوت و تعریف وی چنین کرده اند که صوت امریست که حادث میشود
از تموج هوای منضغطه بسبب مساس عنیف که واقع ست میان جسمین متصاکین و این
مساس را قرع گویند یا بسبب تفریق عنیف که واقع گردد در جسم و این تفریق را
قلع نامند و در مساس و قلع قید عنیف ازان کرده اند که اگر اینها بعد و آهستگی باشند
صوت ازان محسوس نمیشود و تموج هوا که مساس یا قلع عنیفین باعث اوست صدمه
است بعد صدمه مع سکون بعد سکون چون هوا متکیف میشود بکیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از نغمات صوت و بهمان هیئت و
نظام بآلت حاسه میرسد ادراک بدان حاصل میشود وَهُوَ السَّمْعُ و تفهم معانی
متعدده از سماع که هر واحد بتموجی مخصوص خاص ست از صنائع صانع مطلق ست
که فهم آن از عقل خارج ست اما استدلال بر آنکه احساس بصوت بوصول هوای
حامل بصماخ ست بسه وجه میکنند یکی آنکه مشهود ست که اگر کسی انبوبه طویل
بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و طرف دوم در دهن وصل
کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص آن را خواهد شنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد
شنید بعدم وصول تموج الهوا الیهم زیرا که درین صورت تموج هوا محصور در انبوبه
است دوم آنکه مرئیست که هرگاه که شخصی بمفاصله بعیده چیزی را بچیزی بزند
ضربه او بیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد سوم آنکه اظهر ست که صوت همراه
باد میل میکند چنانچه در صوت مؤذن که بر مناره ایستاده باشد پیدا و روشن ست که
مردمانیکه در جهت هبوب باد اند آواز او را میشنوند اگرچه دور باشند و کسانیکه در
جهت مخالف اند نمیشنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع
فاضلتر از همه حواس ست بجهت آنکه راه تعلم و دانش ست و تشرف بمعرفت که عین
بینش ست گوش ست لهذا هر که از مادر گنگ زاید سخن گوی نشود و ناقص ماند زیرا که

سخن ہیچ مسموع نگردد در تلفظ نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام واکثر مرام میشود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان حاسہ دیگر نمی تواند شد ازین جہت کہ اورا در ذکر تقدم داشتہ اند **وَالْبَصَر** و دیگر بصر ست یعنی دیدن **فائدہ** بیان قوت بصر وآن قوتی مودعہ در تقاطع صلیبی کہ بین عصبتین مجوفتین واقع ست واز شان اوست ادراک اضواء والوان واشکال **باید دانست** کہ از غور مقدم دماغ بالاتر از فرقی کہ مشابہ بحلمتی الثدی ست وشم بدان تعلق دارد دو عصب رستہ اند یکی از یمین و دیگر از یسار و عصبہ یمنی بسوی یسار فرود آمدہ است و عصبہ یسری بسوی یمین نازل شدہ در آنجا برابر اقصی الانف ست بہم پیوستہ اند بر سبیل تقاطع صلیبی و از مجموع درینجا یک خانہ شدہ آنچہ از یمنی آمدہ بچشم یسری رسیدہ است وآنچہ از یسری آمدہ است بچشم یمنی درآمدہ و موضع تقاطع محل نور ست چہ از ہر دو چشم ہر چیزیکہ مرئی میشود در ای ہمین نور ست لہذا از دو چشم ہر چیزیکہ مینماید و ہر گاہ کہ بسببے دران مجمع التوا افتد چنانچہ در قضای او اعوجاج واقع شود و یک خانہ کہ بود گویا دو خانہ گردد احولیت عارض میگردد و تکثر محل النور زیرا نکہ درینصورت بواسطہ وقوع تفرقہ در نور اثنینیت دو مرئی متحقق میشود و فعل ہر چشم علیحدہ ثبوت می آید **تنبیہ** در تحقیق ابصار اطبا و حکماء اطوار مختلف دارند بعضے بخروج شعاع رفتہ اند و بعضے بتکیف ہوا و بعضے بانطباع شبح بر جلیدیہ بالجملہ تنقیح این مبحث کما ینبغی از درک عقل بشر غیر ممکن است لہذا بتطویل ذکر آن تسوید صفحہ بیاض ننمود **وَالشَّمّ** و دیگری شم ست یعنی بوئیدن **فائدہ** در بیان قوت شم وآن قوتیست مودعہ در زائدتین کہ در خیشوم روئیدہ اند شبیہ بحلمتے الثدی و از شان این قوتست ادراک رایحہ باذن خالقہا و در کیفیت ادراک اختلاف کردہ حکمای جمہور بران اند کہ ادراک روائح

باین طریق ست که هوا متکیف بکیفیت ذی رائحه باله شم میرسد پس شامه آن را
ادراک میکند و بعضے میگویند که ادراک مذکور بسبیل تبخر و انفصال اجزائی ذی رائحه
است نه بتکیف هوا یعنی اجزائے صغار لطیف از ذی رائحه جدا میشود و در هوائیکه
بدان محیط ست منبث میگردد و چون بشامه ملاقی میشود مدرک میگردد و در رد این قول
گفته اند که اگر همچنان بودی در طول زمان نقصان در حجم ذی رائحه رو نمودے
زیرا که انفصال اجزائی شی موجب نقصان آن میگردد در وزن و حجم و حال آنکه قلیلی
از مسک مشموم میشود لطول ازمنه مع تغیر الماهیة بلا نقصان اما امام گفته که
حق اینست که هر دو وجه ممکن ست و بعض دیگر بر آن اند که حصول شم بذی رائحه
است در شامه بدون آنکه هوا متکیف شود یا اجزائی آن متبخر و منفصل گردند و
این قول نزد حکماء در غایت ضعف ست لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و
اگر قائلے گوید که از افلاطون و امثال آن منقول ست که افلاک شم دارند و درا تها رائحه
است و حال آنکه نه در آنجا هوا ست و نه تبخر و نه تحلیل پس معلوم شد که ذی رائحه عبارت
از سمیت که واهب الصور خاصیتی در آن نهاده باشد که در شامه فعل کند بشرط اتفاق
اسباب با لمه گوئیم بر تقدیر ثبوت و تسلیم که تحقیق شم در افلاک بوجه مذکور ثابت شم در
عنصریات بر طریق مذکور نمی تواند شد زیرا که تفویض آثار صور نوعیه که خاصیت
باشد بر تقدیر نیست که ثبوت آثار کیفیات ممکن نباشد و لیس فلیس و الحق ذوق
و دیگر ذوق ست یعنی چشیدن **فائده** در بیان ذوق و این قوتیست در عصبے که
مفروش ست بر جرم لسان و ادراک طعوم از شان اوست بواسطه رطوبت
لعابیه که منبعث ست در لحم غددی که در اصل زبان واقع ست و مسمی ست بمولد اللعاب
و ادراک بواسطه لعاب از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد
با لعاب پس باز زبان غوص کند و بعصبه ملاقی گردد و مدرک شود و برین تقدیر طائفه

این رطوبت تسهیل وصول اجزای ذی طعم ست بسوی حاسه ذوق و در آید در آن
بسبب مجاورت متکیف شود بطعوم من غیر مخالطته و غوص کند و مدرکه شود برین
تقدیر محسوس بالحقیقت نفس رطوبت است که متکیف شده است نه جرم ذی طعم و بر دو
تقدیر میان قوه و محسوس او واسطه نیست زیرا که جرم ذی طعم یا کیفیتش ملاقی آلت
میشود بخلاف ابصار که محتاج ست بانکه بین الرائی و المبصر جسم شفاف حائل باشد
و اللمس و دیگری از حواس لمس ست یعنی سودن فائده در بیان قوت لامسه آن قوتیست
مودعه در پوست و آلت گوشت و غیرها چون عصبه که از شان وی هست ادراک حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آنکه تعلق بلمس دارد طریق حصول این
حس آن ست که لامسه منفعل میگردد از ملموس عند الملامسه پس ملموس فاعل ست و
لامسه منفعل و از آنکه رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گفته اند اگر در ادراک
که احساس رطوبت و یبوست بلمس چگونه صورت گیرد باید دانست که حواس
ظاهری فی الحقیقة خوادم مدرکه باطنیه اند و بمنزله جواسیس و مخبران وی اند پوشیده
نماند که حواس ظاهر را پنج گفتن بنا بر قول صحیح و مشهور ست و الا بعضی هشت گفته اند
زیرا که قوت لامسه را چهار میدانند یکی آنکه حاکم ست میان حار و بارد دوم حاکم
میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن و املس و
بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده بر چهار نیز زیاده گفته اند و باعث بر قول
ایشان این زعم شده است که حرارت مثلا مخالف ست برودت را و رطوبت یبوست را
و صلابت لینت را و خشونت ملاست را پس احساس متضاد بقوتی جدا لازم
این زعم باطل ست بجز آنکه سواد و بیاض و حمرت و صفرت نیز متضاد اند و مع
ذلک بیک قوت باصره مرئیه و کذالک بعد و وقات و مسموعات ظاهر ست
پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد باشند و حصر حواس مشتمل بر نوع صحیح خود دلیل [illegible]

وآنچه در جواب این بعضی گفته اند وتضاد در الحس بی مع صور داشته قول قائلین حس
ثمانیه را تقویت نموده اند جواب آخر به انجام آن با تمام میرسد ترک بیان آن الیق دانست
وبمجث. واس نمس ظاهری را به پنج فائده گفته شد چنانکه مذکور شد همچنین هست در منتخب
القلوب شرح قانونچه در علم طب وَبِکُلٍّ حَاسَّةٍ مِنْهَا تُوقَفُ عَلَی مَا وُضِعَتْ هِیَ لَهُ
وبهر یک ازین حواس خمسه واقف میشوند بر آن چیزیکه وضع کرده شده است آن حس برای
آن چیز یعنی حس سمع را از برای دریافتن آوازها وضع کرده اند وحس بصر را از برای دیدن
چیزها وبا و آن حاصل میشود وشم را وضع کرده اند از برای واقف شدن بر بوها و
بادآن حاصل میشود وذوق را وضع کرده است خدایتعالی از برای دریافتن طعمها از
شیرینی وترشی وغیر آن وباو واقف میشوند برین اشیا سوال اگر کسی گوید که بذائقه
حرارت وبرودت نیز مدرک میشود جواب آنست که آن بلمس مدرک میشود وحس لمس در
جمیع بدن است پس زبان مشتمل بر ذوق ولمس باشد وحس لمس را وضع کرده اند از برای
دریافتن حرارت وبرودت ورطوبت وخشونة ولینت وباو باین اشیا مخبر میشوند
وَالْخَبَرُ الصَّادِقُ عَلَی نَوْعَیْنِ وخبر صادق یعنی مطابق واقع بر دو نوع است اَحَدُهُمَا
الْخَبَرُ الْمُتَوَاتِرُ یکی از آن دو نوع خبر متواتر است یعنی خبریکه پیاپی می آید واو را متواتر برای
آن میگویند که بیکدفعه واقع نشده است بلکه از پی هم واقع شده است وَهُوَ الْخَبَرُ
الثَّابِتُ عَلَی الْسِنَةِ قَوْمٍ لَا یُتَصَوَّرُ تَوَاطُؤُهُمْ عَلَی الْکِذْبِ وآن خبر متواتر خبریست
که ثابت شده باشد بر زبانهای جماعتی که تصور نتوان کرد اتفاق کردن ایشان را
درین خبر بر کذب یعنی عقل تجویز آن نکند که این جماعت که این خبر را میگویند کاذب اند
یعنی علم یقینی حاصل شود بصدق ایشان وَهُوَ مُوجِبٌ لِلْعِلْمِ الضَّرُورِیِّ کَالْعِلْمِ
بِالْمُلُوکِ الْخَالِیَةِ فِی الْاَزْمِنَةِ الْمَاضِیَةِ وآن خبر متواتر موجب است مر علم ضروری را همچون
عالم شدن بملوک گذشته در ازمنه ماضیه یعنی در غیر عصر ما وَالْبُلْدَانِ النَّائِیَةِ ودیگری از آن

مثالهای خبر متواتر عالم شدن ست بشهرهای دور که این خبر علم نیز ترا حاصل شده
است والنوع الثانی خبر الرسول المؤید بالمعجزة و نوع دوم ازان دو نوع خبر
صادق خبر رسولیست که تقویت یافته باشد یعنی ثابت شده باشد رسالت
آن رسول خدا بمعجزه و رسول آدمیست که فرستاده باشد او را حق تعالی بخلق از برای
رسانیدن احکام الهی و بعضی شرط کرده اند در رسول کتاب را اما در نبی کتاب شرط
نیست، و معجزه امریست خلاف عادت که قصد کرده باشند با اظهار صدق دعوی
نبوت وهو یوجب العلم الاستدلالی و آن خبر رسول واجب کند علم استدلالی نه
ضروری باین طریق که گوید این خبر کسیست که ثابت شده است پیغمبری او و هر
خبر که چنین باشد صادق است پس این خبر صادق باشد والعلم الثابت به
ایضا یضاهی العلم بالضرورة فی التیقن والثبات و علمیکه ثابت شود بخبر رسول مشابه
است علمی را که ثابت شود بضرورت در ثبات و یقین یعنی علم ضروری همچنانکه احتمال
نقیض ندارد و مشابه یک شک زائل نمیشود علمیکه بخبر رسول ثابت شود نیز چنان
است اما خبر ملک و خبر اهل اجماع و خبر الله تعالی در خبر رسول داخل ست واما العقل
فهو سبب للعلم ایضا واما عقل پس آن عقل سبب مر علم را نیز عقل بالفتح خرد و دانش
و آن قوتیست نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آن را نفس ناطقه نیز گویند
و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند در بستن
چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را
عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان
متعین است مستند غیاث اللغات وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری وا
علمیکه ثابت شود از عقل بدیهه یعنی باول توجه پس آن علم ضروریست یعنی علماء کلام
او را ضروری گویند کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه همچون علم بانکه هر شیء

بزرگتر ست از جزء خود یعنی کل شی از بعض او بزرگتر ست پس هر که داند معنی کل را
و جزء را و معنی اعظم را بضرورت عقل او حکم خواهد کرد که کل شی اعظم خواهد بود از جزء آن
شی اگر کسی گوید که میتواند بود که جزء انسان مثل دست او یا سر او کلان تر باشد از باقی
اجزای او باشد پس الکل اعظم من الجزء ضروری نباشد جواب آنست که ای سائل معنی
کل و جزء را کماهی ندانسته که اگر میدانستی این سوال نمیکردی بجهت آنکه کل عبارت از
جمیع اعضاست صغیر آن و کبیر آن پس آن عضو که تو آن را کلان خیال کرده داخل
کل باشد پس بضرورت کل را اعظم باید بود وَمَا ثَبَتَ مِنْهُ بِالْاِسْتِدْلَالِ فَهُوَ اكتسابي
و آن علمیکه ثابت شود باستدلال یعنی بدلیل پس آن علم را اکتسابی گویند یعنی حاصل
بکسب همچنانکه از دود استدلال کنند بآتش الا استدلال دلیل آوردن و گواهی خواستن و
دلیل راهبر و راهنما را گویند و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن
وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول رنجور را گویند که طبیب مرض بیماران
از آن معلوم میکنند از غیاث وَالْاِلْهَامُ لَيْسَ مِنْ اَسْبَابِ الْمَعْرِفَةِ بِصِحَّةِ الشَّيْءِ
عِنْدَ اَهْلِ الْحَقِّ و الهام نیست از اسباب معرفت بصحت چیزی نزد اهل حق پس
اعتراض نیاید که بایستی که علم چهار بودی چرا که مراد علمیست که حجت غیر شود و عامه خلق
را آن چیزی سبب علم شود و الهام نیست چنین و اما خبر یک کس که عدل باشد و تقلید
مجتهد مذهب خود مفید ظن و اعتقاد جازم اند که قبول زوال میکنند و مراد بعلم علمیست
که بتشکیک مشکک زائل نشود و مفید یقین باشد پس ایشان را سبب چنین علم نتوان
گفت الالهام بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدا تعالی از خیر و وقوع خیر باشد بحر الجواهر
وَالْعَالَمُ بِجَمِيعِ اَجْزَائِهِ مُحْدَثٌ و عالم یعنی آن چیزیکه غیر خداست بجمیع اجزای
خود محدثست یعنی نو پیدا شده است و حق سبحانه و تعالی از عدم بوجود آورده است
عالم بفتح لام جهان و مخلوقات و بعضی محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و غیرست

که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتَم بفتح تای فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالَم بفتح لام
بمعنی ما یعلم به باشد چه از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی
حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات
فارسی وارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود و حدوث نو پیدا شدن
چیزی و این صفت مخلوقات ست مطلب اینکه هرچه ما سوای ذات حق تعالی
و صفات اوست حادث ست یعنی از عدم بوجود آمده و قدیم نیست بدلیل خبر رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم کان الله ولم یکن معه شیٔ خدا بود و چیزی با او نبود و بدلیل
آنکه عالم متغیر و محل حوادث ست و هرچه اینچنین باشد قدیم نبود و هرچه قدیم بود
متغیر نشود و دائم بر یک نهج باشد و آن ذات و صفات حق ست که تغیر و تبدل را
بدان راه نیست اِذ هُوَ اَعیانٌ وَ اَعرَاضٌ ازین جهت که عالم عبارت از اعیان
و اعراض ست و عین و عرض هر دو حادث ست و عین بفتح ذات هر شی را گویند
و عرض بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ
پس جامه و کاغذ جوهر باشد چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چراکه
قیام آن بوسیلهٔ جامه و کاغذ ست غیاث فَالاَعیانُ مَا لَهٗ قِیَامٌ بِذَاتِهٖ پس
اعیان آن چیز هائی ست که مر آن چیز ها را قیام بذات خود باشد یعنی هستی و
تابع هستی چیزی دیگر نباشد مثل جمادات و حیوانات و غیر آن وَهُوَ اِمَّا
مُرَکَّبٌ و آن چیزیکه قائم بذاتِ خود باشد از ما سوی الله یا مرکب ست از دو جزء
یا زیاده وَهُوَ الجِسمُ و این مرکب از اجزا را جسم گویند و نزد بعضی لابدست که سه جزء
و هر دو گیرد تا جسم وجود گیرد یعنی طول و عرض و عمق و جسم تمام ست هر چیزیکه طول
و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف ست
و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اما این هم کلیه نیست اَو غَیرُ مُرَکَّبٍ یا این شی که

قائم بذاتِ خود ست غیر مرکب باشد کَالْجَوْهَرِ یعنی ہمچون جوہر یعنی عینی کہ قابل
قسمت نباشد و وہماً و فرضاً قسمت نیز توان کرد بدانکہ جوہر معرب گوہر ست
بمعنی سنگ قیمتی و اصل ہر شی و خلاصۂ آن و باصطلاح ہر چیزیکہ بذاتِ خود قائم باشد
و جوہر ضد عرض ست و عرض آن را گویند کہ بذاتِ خود قائم نباشد بلکہ قیام عرض
بوسیلۂ جوہر باشد چنانکہ لوح و نقش پس لوح جوہر ست و نقش عرض و جامہ و رنگ
جامہ جوہر ست و رنگ عرض وَهُوَ الْجُزْءُ الَّذِيْ لَا يَتَجَزّٰى و این غیر مرکب جزئی
ہست کہ قابلِ قسمت نباشد مثل نقطہ و وحدت بدانکہ جزء لا یتجزی چیزیست کہ
از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد کہ آن را دو جا یا سہ جا تقسیم توان کرد و متکلمین
قابل تقسیم آن ہستند و حکما تقسیم آن را بتوجیہات ثابت میکنند غیاث وَالْعَرَضُ
مَا لَا يَقُوْمُ بِذَاتِهٖ و عرض آن چیزیست کہ قائم نباشد بذاتِ خود بلکہ قائم بغیر باشد
ہمچون قائم بودن صفت بموصوف وَيَحْدُثُ فِي الْأَجْسَامِ وَالْجَوَاهِرِ و حادث
میشود این عرض در اجسام و جواہر پس صفات اللہ عرض نباشد زیرا نکہ قائم اند
و حادث در جسم و جوہر نشدہ اند كَالْأَلْوَانِ مثل رنگہا کہ عارض میشود بر اجسام
و قیام او بذاتِ خود نیست وَالْأَكْوَانِ و مثل ہست شدن چیزہا یعنی اجتماع
و افتراق و حرکت و سکون وَالطُّعُوْمِ و مثل طعمہا و انواع آن نہ است تلخ
و تیز و شور و شیرین و ترش و چرب و بی مزہ و در ہم کشندہ چون مازو و قابض
وَالرَّوَائِحِ و مثل بوہا و انواع آن محصور نیست وَالْمُحْدِثُ لِلْعَالَمِ هُوَ اللّٰهُ تَعَالٰى
و آنکس کہ بوجود آرندہ ہست عالم را اللہ تعالی ست یعنی خدائیکہ واجب ہستی او
ہستی او بذات او ست و محتاج بہ ہیچ نیست و بخود پایندہ ہست و دیگران را
قائم میدارد کہ اگر یک لحظہ فیض و رحمت او نباشد در نگہداشتن خلق ہمہ مخلوقات
بعدم خود باز گردند اَلْوَاحِدُ یگانہ ہست آن خدای و او را شریک و انباز نیست و

واگر شریک بودی عالم خراب و بی انتظام بودی چنانکه یک مملکت در دست دو
بادشاه قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل دیگر آنکه اگر صانع
دو بودی هر یکی از ایشان نظام عالم را بدین نسق توانستی نگاه داشتن یا نی اگر نتوانستی
عاجز بودی و عجز منافی خداوندی است و اگر توانستی خلق بهر یک از دیگری بی نیاز
بودی و مستغنی عنه خدائی را نشاید دلیل دیگر آنکه اگر هر دو قدیم بودی تعدد قدما
لازم آمدی و آن محالست و اگر یکی قدیم بودی و دیگری حادث حادث صانع نتوانستی
و اگر هر دو حادث بودی هیچکدام خدائی را نشایستی دلیل دیگر آنکه اگر دو بودی
هیچ یک را قدرت کامل نبودی زیرا که ملکش ناقص بودی و نقص ملکش ناتمام و عجز و ضعف
صفت مخلوق است نه صفت خالق از عالمی پرسیدند که دلیل بر وحدانیت حق تعالی
چه داری گفت اگر الله دو بودی هر یک ازین دو توانستی که تدبیر امور عالم چنانچه
شرط است بجا آوردی یا نی اگر توانستی از آن دیگری مستغنی بودی و مستغنی عنه
خدائی را نشاید و اگر نتوانستی عاجز بودی و عاجز نیز خدائی را نشاید چنانچه گذشت
زندیقی از اعرابی پرسید که دلیل چیست بر هستی آفریدگار اعرابی گفت افگنده شتر
دلیل است بر وجود شتر و نشان قدمها دلیل است بر رفتن رونده پس آسمان
باین برجهای عجیب و زمین باین راههای غریب و دریاها باین موجهای هائل
چرا دلیل نباشد بر وجود علیم قدیر ای عزیز من گمان مبر که این اجرام علوی و اجسام
سفلی برین ترتیب عجیب و ترکیب غریب بر سبیل عبث و بیهوده موجود گشته نی
بلکه اگر تو حجاب شبهت از پیش برداری بر کمال قدرت او صد هزار برهان بینی
از مرغ پرانی سوال کردند که خدای تعالی را بچه شناختی گفت به بیضهٔ مرغ که در وی
نظر کردم قلعهٔ دیدم از نقرهٔ خام چو انبی و استوار کرده جواهر مذاب زر و نقره
درون آن بی روزنی ریخته نقره گداخته با طلا برداشته آمیزد و نی از سیم

سیماب گون سفیده قطره برگوی زرین زرده ریزه دیده از روشنی چند از
درون قلعه بی در و روزن و از جوف این کوشک سربسته بی تصرف شخص و بی
تکلف استاد بی فهر قهرمانی و بی صلحنامه و نشانی مرغی بیرون آید پر از زر
و منقش نقشهای الوان موشح بر پر و بال و استخوان و اسم که او را صانعی ست
بدانکه خدا تعالی را دو نوع صفاتست یکی صفات سلبیه و آن صفاتست که واجبست
که سلب کرده شود از ذات حق سبحانه و تعالی زیرا آنکه نقص ست و حق تعالی منزه
از نقص ست و نفی این صفات و دور کردن این صفات را از جناب حضرت حق
سبحانه و تعالی تنزیه ذات ست از صفات ناشایسته و صفات او کمال ست و
واجبست که اثبات کرده شود زیرا آنکه خالی بودن از کمال نقص ست و متصف بودن
بصفات کمال و چون فارغ شد از اثبات وجود صانع شروع کرد در بیان صفات
و وجه ایراد بیان صفات در عقب بیان وجود ذات آنست که وجود ذات مقدم
بر صفات طبعاً و بدانکه یگانگی بر دو وجه هست یکی یگانگی در الوهیت و دیگر
یگانگی در ذات و این عبارت از نفی کثرت در ذات ست یعنی نفی ترکیب و آنچه
مشهور ست و معتبر در ایمان و مدار اسلام بران یگانگی در الوهیت ست پس لازم
است که اول مشغول بتوحید و یگانگی در الوهیت کنیم بدانکه توحید عبارتست
از اعتقاد عدم شرکت در الوهیت یعنی مستحق معبودیت نیست مگر خدا تعالی و تبارک و
برین مسئله دلیل عقلی و نقلی ست دلیل نقلی بسیار ست از کتاب و سنت و اجماع و
اما چون دلیل عقلی اصل ست و مفید یقین بلا ریب واجب شد که شروع باقامت
دلیل عقلی کرده شود و آن هم بسیار ست و اقوی مشهور میان علماء و مسطور در
کتب عقلا برهان تمانع ست که از آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تخریج
کرده اند و از بحر لا ساحل او فرا گرفته اند و تقریرش بر وجهیکه موافق اسلوب و

سیاق ست و تحقیق از متکلمین بیان کرده اند اینست که اگر فرض کنیم که آله متعدد
باشد و فرض کنیم که یکے چیزے میخواهد و دیگرے ضد او همچون حرکت زید و سکون او و
اگر مراد هر دو واقع شود لازم آید اجتماع ضدین و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید
عجز هر دو و تخلف معلول از علت تامه و ترجیح بلا مرجح اینست دلیل متکلمین و دلیل محققه
از جانب متکلمین و حکماء در اثبات مطلب بخاطر فاتر این فقیر میرسد و آن دلیل
اینست که هرگاهی که واجب الوجود متعدد باشد خالی ازین نیست که هر چیز کلیه یا
را حاصل ست آن دیگر را حاصل ست یا نه اگر حاصل ست منافی تعدد و مستلزم خلاف
مفروض و اگر حاصل نیست لازم آید نقص یکے و این منافی وجوب ذاتی ست
بدانکه درین عقیده هیچکس مخالف از ملل و غیرهم نیست مگر ثنویه که ایشان دو
آله اثبات کرده اند یکے را خالق خیر و دیگرے را خالق شر و خالق خیر را یزدان
میگویند و خالق شر را اهرمن میگویند و از اهرمن شیطان میخواهند و ازینجاست
مجوسی نیز زیرا آنکه میگویند که خالق خیرات یزدان ست و خالق شر و اهرمن ست
و معتزله را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند مجوس این امت
زیرا آنکه میگویند که بنده خالق افعال خود ست و اما غیر ثنویه نمیگویند وجود الٰهین
واجبی الوجود و دیگر توصیف نمیکنند بزبان خود بالصفات خدا تعالی هر چند که
اطلاق اسم آله و آلهه میکنند بلکه بزبان خود اتماثیل انبیاء و اولیاء و ملائکه و کواکب
اخذ کرده اند و مستحق عبادت مے دانند نه از جهت آنکه الٰهی حقیقی ست بلکه از جهت
آنکه سبب وصول آله حقیقی میشوند و دیگر از جهت آنکه عبادت بتان میکنند و
مستحق معبودیه میدانند مشرکان میگویند نه از جهت آنکه بتان خود را شریک
خدا تعالی اعتقاد کرده باشند و الٰهی حقیقی واجب الوجود گویند همچنانکه ثنویه
میگویند و اعتقاد آله حقیقی کرده اند و اما سائر مشرکان که بر کواکب و اصنام

و مستلزم آنکه هر یکی دافع خود و دیگرے پس عجز یکی لازم آید و تخلف معلول از علت

هر چند که اطلاق اسم آله میکنند و آله میگویند و لیکن معبود حقیقی و خالق جمیع اشیاء نمیدانند و میگویند واجب الوجود و خالق الکل نیست مگر خدای تعالی و واجب الوجود اما چون در استحقاق عبودیت شریک اثبات کرده اند از جهت مشرک میگویند اما جماعتیکه یهود به که عزیر ابن الله و نصاری که مسیح را ابن الله میگویند اینها نیز از جمله مشرکان اند و اما مشرکان مثل عبده ملائکه و کواکب و اصنام متفق اند که واجب الوجود و صانع نیست مگر خدای تعالی و او را در الوهیت و ملک شریک نیست مگر در استحقاق عبودیت و از این جهت این جماعت را مشرک میگویند نه از جهت آنکه شریک خدای تعالی را در الوهیت و واجب الوجود و خالقیت اثبات میکرده باشند مگر ثنویه امام فخر الدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر میگوید که از دینهای باطل هیچ دین قدیمتر از دین بت و اصنام پرستان نیست و پیش از حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بوده اند و این سخن تا امروز بسیار کس بران رفته اند و مذهبی که فساد آن ظاهر باشد طول زمان مستمر چگونه ماند این چنین امر باطل که بدیهه عقل حاکم است که این سنگهای تراشیده و مصنوعه خالق خلق آسمان و زمین نیست پس واجب است عابدان بتها را در پرستیدن این بتان اجتناب نمایند باید دانست که علما در پرستیدن بتان وجوه بیان کرده وجه اول آنچه ابو معشر بلخی گفته که بسیار از اهل چین و هند عقاید دارند که خداوند تعالی جسم است و صورت نیکو دارد که بهترین صورتها است و ملائکه هم صورتهای نیکو دارند و حق تعالی و ملائکه در آسمانها محجوب مانده اند از نظر آدمی پس واجب آید که بر شکل ایشان صورتها بسازیم و باید ایشان را تعظیم کنیم بنا بر این عقیده باطله صورت را محل عبادت میدانند و گمراه شده اند و بدان صورت بقصد تقرب بحضرت حق تعالی میپرستند پس قول ابو معشر اگر صحیح باشد سبب عبادت بتان تشبیهی است که ایشان اعتقاد کرده اند وجه دوم آنکه شاید که آن را محراب نماز خود گردانیده باشند و سجده

از برای خدا کرده باشند نه از برای آن بتان و چون این حال مستمر شد جاهلان
پنداشتند که ایشان معبود اند و مستحق عبودیت و بمقتضای این توجیه آنها که مجاز بکار
نمود گردانیده اند مشرکان نباشند زیرا که مستحق عبادت و عبودیت اعتقاد نکرده
وجه سوم آنکه هرگاه که بزرگی و صاحب کمالے از ایشان وفات میکرد اعتقاد میکردند
که او مستجاب الدعوات است و مقبول الشفاعت نزد حق تعالیٰ بر صورت او خند
د فرا گرفته اند و آن را پرستش میکردند به اعتقاد آنکه روز قیامت ایشان را شفیع
بود چنانکه خدای تعالیٰ میفرماید که هؤلاء شفعاؤنا عند الله وجه چهارم آنکه در اوقات
صالحه بر طلسمات قوت الآثار اصحاب احکام اعتبار اوقات صالحه میکردند مثل
هزار سال از زعم آنکه در اوقات متطاوله طلسمات میتوان ساخت که نفع دهد در اتیان
مخصوصه از سعادتها یا دفع آفتها چون طلسم میساختند آن را تعظیم بسیار میکردند و
پرستش کردند و از حقیقت آن بر مردمان مجهول شد و اعتقاد آن کردند که آنها
مستحق عبودیت اند وجه پنجم آنکه ایشان مجسمه حلولیه اند اعتقاد کرده اند که خدای تعالیٰ
حلول کرده است و آن پرستش کرده اند و این وجوه مذکوره احتمال دارد که اصل بت
پرستی باشد و همه این اعتقادات باطل است و برهان ثابت شده که معبود حقیقی و
مستحق عبودیت غیر واجب الوجود نیست زیرا که سلسله موجودات منتهی باو میشود
و او موجد کل است و مستحق عبودیت غیر او نیست و واجب الوجود متعدد نمی تواند بود و
تعدد و شرکت نقص و نقصان است در ملک و کمال و استقلال لازم است و این است
دلیل مختصر و دیگر هر یکی را در ملک دیگر قدرت تصرف هست یا نه اگر باشد توارد
قدرتین باستقلال باشد و اگر نباشد عجز لازم آید و هرگاه یگانگی در الوهیت و
وجوب وجود ثابت شد لازم آید یگانگی در ذات هم کذا قال احمد جند قال
بعض الکبراء العارفین قدس سره معنی لا اله الا الله لیس شیء نماید علی الها غیر الله

۵	معنے لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہ	آن بود پیش عارفِ آگاہ
	کانچہ خوانند مشرکانش خدا	گرچہ باشند ز فرط جہل عما
	نیست آن در حقیقت الا حق	کہ بود عین ہستی مطلق
	ہر دو ہستند فی الحقیقۃ یکے	نیست قطعاً درین دقیقہ شکے
	درمیان نسبت از کمال وفاق	فارقے جز تقیید واطلاق

نقل از سلسلۃ الذہب از مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ۔ اَلْقَدِیْمُ یعنی ہمیشہ بودہ ہست کہ ہستی اورا ابتدا نیست زیرانکہ ہر چہ قدیم ست از نقصانے خالی نیست وہر ذات کہ درو نقصانے بود کمال قدرت را اضافہ بدان نتوان کرد چرا کہ اگر کمال قدرتش بودے خود را ناقص نگذاشتے ودر آفرینش عالم دلیلہا ست کہ صانع لطیف جل وعلا قادر بر کمال ست وقادر بر کمال کسے ست کہ ذات او از نقصان منزہ باشد پس دلیل شد برانکہ صانع عالم قدیم ست ودیگر آنکہ اگر حادث بودے اورا صانع بایستے پس وے مصنوع بودے نہ صانع حقیقی واز جملہ عالم بودے نہ پروردگار عالم اَلْحَیُّ زندہ ست کہ زندگی او را نہایت نیست زیرانکہ علم وقدرت وارادت بحیات ممکن نیست اَلْقَادِرُ توانائیست کہ ہیچ چیز از قدرتِ او بیرون نیست زیرانکہ چنین صفتہای باعظمت بکمال قدرت میسر نشود اَلْعَلِیْمُ دانائیست کہ خورد وبزرگ دور ونزدیک روشن وتاریک در علم او یکسانست زیرانکہ درین مخلوقات فائدہ ہائیست از راز نہادہ اند وآن بے علم ممکن نیست اَلسَّمِیْعُ شنوائیست کہ بلند وپست ودور ونزدیک روشن وتاریک در شنوائی او یکسانست اَلْبَصِیْرُ بینائیست کہ بینائی او محتاج بحدقہ وپلک نیست ودور ونزدیک روشن وتاریک در بینائی او برابرست وہیچ چیز از مسموعات ومبصرات بروے پوشیدہ نیست قال اللہ تعالیٰ وہو السمیع البصیر سمع وبصر ہر یکے صفتے ست ورائے علم

بمسموعات ومبصرات بخلاف مذهب کعبی وابی الحسن البصری زیرانکه اطلاق سمع
وبصر در علم بمسموعات ومبصرات حقیقة نیست وصرف لفظ از حقیقة بمجاز
بے دلیل جائز نے اَلشَّائِیُ الْمُرِیْدُ شائے ومرید ست یعنی هیچ چیز از ممکنات
از مشیت وارادت او بیرون نیست وهمه چیزها بخواست وارادت اوست
یعنی هیچ چیز موجود نشود مگر بارادت وخواست او زیرانکه نسبت قدرت بوجود
وعدم ممکن برابرست پس ناچارست از صفتے که ترجیح یکے ازین دو کند یعنی ترجیح
وجود بر عدم وآن ارادت ست وبدیهه عقل حاکم ست که آفریدگار عالم باین نظام
واستحکام واین عجائب وغرائب که در وے ست ناچارست که موصوف باین صفت
کمال باشد ومنزه از صفات نقصان وزوال لَیْسَ بِعَرَضٍ نیست عرض از
جهت آنکه قائم بذات خود ست وعرض آنست که قائم بذات خود نباشد یعنی
خدائے تعالی عرض نیست یعنی از جنس صفاتیکه تن دارد مثل سیاهی وسپیدی نیست
وَلَا جِسْمٍ وجسم نیست از جهت آنکه جسم آن ست که مرکب باشد وخدا تعالی
از ترکیب منزه هست زیرانکه ترکیب از لوازم حدوث ست چرا که ترکیب محتاج ست
باجزاء خود واجزاء او غیر اوست ومحتاج بغیر خدائے را نشاید ومخالف درین
عقیده طائفه اند که ایشانرا مجسمه گویند وایشان میگویند که خدای تعالی جسم ست دلیل
عقلی ونقلی بر مطلب خود دارند اما دلیل عقلی آنکه بضرورة عقل حاکم ست که صانع
عالم موجود فی الخارج ست وهر موجود خارجی متحیز ست یا حال در متحیز خدائے تعالی
نیست که حال شود زیرا که لازم آید احتیاج واین باطل پس متحیز باشد وهر متحیز جسم
پس حق تعالی جسم باشد جواب گوئیم که بدیهه وهم ست نه عقل وحکم وهم در معقولات
باطل ومردود ست واما دلیل نقلی از کتاب ست کقوله تعالی وجاء ربک والرحمن علی العرش
استوی والیه یصعد الکلم الطیب ویبقی وجه ربک وید الله فوق ایدیهم والسموات

مطویات بیمینه یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله وهل ینظرون الا ان یاتیهم
الله خلقت بیدی الی غیر ذلک و از حدیث کقوله علیه الصلوٰة والسلام لجاریة
الخرساء این الله فاشارت الی السماء فلم ینکر وحکم باسلامها ان الله ینزل
الی السماء الدنیا ان الله خلق آدم علی صورته الی غیر ذلک وجوابه انها
معارضة للقطعیات واجب التاویل وواجب التفویض الی الله تعالی جریا علی
الطریق الاسلم وسلوکا علی الطریق الاحکم والله اعلم بالصواب کذا قال احمد
جند رحمة الله علیه ولا جوهر و جوهر نیست از برای آنکه جوهر جزء جسم ست و حق سبحانه
و تعالی منزه است از جسم پس جوهر نتواند بود زیرا که در مفهوم جوهر و عرض امکان معتبر
است و واجب ممکن نباشد اگرچه اطلاق جوهر بمعنی موجود که بنفس خود قائم باشد
شائع ست در میان حکما و ازین جهت در کلام بعضی واقع ست که الله تعالی احدی
الذات احدی الجوهر و با وجود این باید که جرأت نکنند برین اطلاق از جهت عدم
اذن شارع ولا مصوّر و مصور نیست که او در صورتی و شکلی باشد یعنی خدا تعالی
در صورت و شکل نیست از جهت آنکه شکل و صورت از خواص اجسام ست و حق تعالی
از جسم بودن منزه است ولا محدود و محدود نیست یعنی حد و نهایت ندارد ولا
معدود و معدود نیست که او را توان شمرد از جهت آنکه حد و عدد مستلزم کیفیت و
کمیت ست و حق سبحانه و تعالی از کیفیت و کمیت منزه ست ولا متبعض ولا
متجزی و خدا تعالی متبعض و متجزی نیست یعنی ذو ابعاض و اجزا نیست ولا
مترکب و منزه است ازینکه مرکب باشد از اجزاء و قبول ترکیب کند و پاره پاره
بهم پیوسته باشد چه مرکب در وجود خویش محتاج باجزاء باشد و احتیاج منافی وجوب
او تعالی ست ولا متناه و متناهی نیست یعنی نهایت ندارد چه اینهمه از صفات
اجسام اند پس چون از جسمیت منزه است ازینها بطریق اولی منزه باشد ولا

يُوصَفُ بِالْمَاهِيَّةِ و وصف کرده نمیشود بمجانست شیٔ وَلَا بِالْكَيْفِيَّةِ و وصف
کرده نمیشود بکیفیت یعنی بچگونگی از رنگ و طعم و بوی و غیر آن از کیفیات زیرا که
وی بیچون و چگونه است وَلَا يَتَمَكَّنُ فِي مَكَانٍ و جاگیر نیست در هیچ مکانی زیرا که
آفریننده مکان و جهت ست و آفریننده پیش از آفریده شده باشد و هو الآن
علی ما علیه کان بلا تحویل و نقصان دلیل دیگر آنکه اگر در حیزی و جهتی باشد خالی
ازین نیست که در همه حیز و جهت باشد یا در بعضے این هر دو باطل اند زیرا که بر
تقدیر اول تداخل متحیز ست لازم می آید از جهت در بعضے حیز اشتغال اجسام
مقطوع به است و بر تقدیر ثانی ترجیح بلا مرجح لازم می آید اگر بلا مرجح باشد زیرا که
نسبت واجب الوجود بهمه اشیا برابر ست و مساوی و احتیاج لازم آید اگر بمرجح
باشد و دیگر مکان و حیز از لوازم مختصه جسم ست و مبرهن شده که واجب الوجود
جسم نیست و دلیل دیگر آنکه اگر واجب الوجود متمکن شود لازم آید که محاط شود و
متناهی شود و تناهی مستلزم تشکل و انفعال و این منافی وجوب ذاتی و حال
آنکه او محیط کل ست و محیط کل محاط شدن ببعض باطل و این دلیل از آیه مأخوذ
است که والله بکل شیٔ محیط و مخالف درین مسئله طائفه اند که ایشان را مشبه
گویند و این طائفه متفق اند که در جهت فوق ست و اختلاف کرده اند بعضے
بر اینند که حق تعالی بر صفحه بالائی از عرش مماس ست و برو حرکت میکند و بعضے
گفته اند که عرش از ثقل او آواز میکند چنانکه مرد قوی هیکل بر چهار زانو بر بالای
شتر و بعضے دیگر گفته اند که محاذی عرش ست و مماس نیست و بعضے دیگر ازین
طائفه گفته اند که در روز قیامت با محبان و مخلصان معانقه خواهد کرد کذا قال
احمد جند و دلیل دیگر آنکه مکان عبارت ست از امتداد موهوم یا موجود که مطابق
امتداد متمکن باشد جهات لمتمکن و او تعالی از امتداد منزه است و الا لازم التجزی

فی ذاته تعالیٰ عن ذلک علواً کبیراً وَلَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ زَمَانٌ و جاری نمیشود
بر حضرت او تعالیٰ هیچ زمانے زیرانکه با همه زمانها موجودست و مستغنی ست از
همه زمانے و هیچ زمانے ظرف او نیست و زمانے چیزیست که ممکن نیست حصول او
مگر در زمان و این معنی بنا بر تغیر هست در ان چیز که معیار و مقدار ان زمان ست و
دلیل برین مطلوب اینست که زمان متجدد یست که با و تقدیر متجددات و متغیرات کنند
زیرانکه تغیر تدریجی زمانیست و تغیر دفعے آنی پس آنچه در وی تغیر نیست اصلاً او را
تعلق بزمان نباشد و هرگاه که گویند خدائے تعالیٰ موجود بود در ازل و موجودست درین
آن و موجود خواهد بود در ابد مراد نه آنست که وجود او واقع ست درین ازمنه بمعنی مذکور
بلکه مراد مجرد مقارنه وجود اوست باین ازمنه و از جهت آنکه زمان عبارتست از
متجددے که باو اندازه کنند تجدد دیگری را و الله تعالیٰ متجدد نیست بلکه قدیم ست و
دلیل دیگر آنکه در زمان نیست آنست که زمان شامل و محیط آن نیست و وجود او
موقوف بر زمان نیست چه دران حال که زمان نبود وی بود و حال آنکه زمان هست وی
موجودست پس وی در زمان نیست ولیکن با زمان ست و این صفات تنزیهی
مذکوره بعضے مستلزم بعضے اند و معنی از ذکر ایشان از برائے تفصیل و توضیح ست و
دلائل این تنزیهات بشرح و بسط در کلام امام محمد غزالی رح و سائر علماء مذکور ست
و این هیچمدان باین قدر سهل اکتفا نموده تا مبتدی را تقریب الفهم باشد وَلَا
یُشْبِهُهٗ شَیْءٌ و مشابه نیست حق سبحانه و تعالیٰ را هیچ شی یعنی هیچ چیز قائم مقام
او نمیشود در هیچ صفتے از صفات زیرانکه ذات و صفات او قدیم ست و از
ماسوی حادث یعنی ذات و صفات ماسوے حادث ست و الله تعالیٰ قدیم
پس حادث قائم مقام و مماثل قدیم نباشد و شبیه شی چیزیرا گویند که آن چیز در کیفیتے
و صفتے مثل آن شی باشد اگرچه در ماهیت مخالف باشند چنانچه اشتراک زید حبشی و

جامه سیاه در سیاهی و برائة حق سبحانه وتعالی از مماثلت ممکنات خود وقت هست که
در حقیقت خود مخالف حقائق ممکنات ست و از مشابهت هم مبرا است چه صفات
او تعالی از علم وقدرت وما عداها بدرجه اعلی و برتر اند از صفات ممکنات و مشابهت
آنگاه درست آید که هر دو مشابه در وصف مشترک باشند و هر چه برابر شد ولیس فلیس کمثله شیء
لا بالتمثل موجوداً ولا بالمادة وجود ولیس کمثله شیء کذا فی احیاء العلوم بدانکه در این تنزیه
هم رد بر فریق ضاله است از مجسمه و مشبهه و غیر ایشان و هم اشارت بتنزیه سوره اخلاص
که بآن اشاره به قل هو الله احد و نفی مثل و شبه شده است به لم یکن له کفوا احد
ولا یحیطون بشیء من علمه وقدرته شیء و بیرون نیست از علم و قدرت خدایتعالی
هیچ چیز وله صفات ازلیة قائمة بذاته و مر خدایتعالی راست صفتهای ازلیه
یعنی غیر حادثه که آن صفات قائم اند بذات خدایتعالی و قید ازلیه از برای رد مذهب
کرامیه است که نزد ایشان صفات حادث اند و قید قائمه بذاته رد مذهب معتزله است
که نزد ایشان صفات قائم بذات نیست وهی لا هو و این صفات خدایتعالی
نیست عین ذات او ولا غیره و نیست غیر ذات او اما آنکه گفتیم نه اوست بر آنکه
صفت عین موصوف نباشد مثلاً اگر گوید عمرو من علم ست یا حیوة یا اراده باطل
گفته باشد بلکه گوید عمرو من عالم ست یعنی علم صفت او است و حی ست و حیوة صفت
او و یا مرید ست و اراده صفت او و آنکه گفتیم غیر او نیست زیرا که غیر چیزی را
گویند که نسبت غیر وی فنا و این با بقای آن توان بود یا عدم یکی با وجود دیگر
ممکن تواند گشت و این معنی در خدایتعالی و صفات او روا نباشد و باز اعتقاد
چنان کنند که هیچ صفتی از صفات خدایتعالی عین آن صفت دیگر نیست و غیر آن
نیز نه آنکه گفتیم عین آن صفت نیست زیرا که قدرت تقاضای مقدور کند نه
تقاضای معلوم و همچنین علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور و غیر نیست زیرا

قائم بیکے بانتقالے دیگرے ممکن نیست پس معلوم شد کہ ہیچ صفتے غیر آن صفت نیست
و عین آن نیز نیست و ہمچنین صفات خدا تعالیٰ را متغایر و متماثل و متجانس و متضاد
نتوان گفت زیرا کہ این نشانہای محدثاتست و صفات خدا تعالیٰ محدث نیست
بلکہ خالق بود در ازل و خلق موجود نے و رزاق بود و مرزوق نے و رب بود و مربوب نے
و آن صفت محدثات ست کہ ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند و میباید کہ اعتقاد کنند کہ
در ازلیت فرقے نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالیٰ چنانکہ خود را
بصفات ذات مدح گفت کہ اللہ لا الٰہ الا ہو الحی القیوم و فرمود و ہو السمیع البصیر و کذلک
بصفات فعل نیز مدح گفت کہ ہو اللہ الخالق الباری المصور و ازینجا فہم توان کرد کہ
وصف او بصفات فعل مدح اوست و مدح بصفات کمال تواند بود و خلو او در
ازل از صفت کمال مستلزم نقصان بود و باز اگر بآفریدن خلق بدین مدح مستوجب
گشتے محتاج بودے بخلق و احتیاج نشان حدوث ست نہ نشان قدم و باز اگر
گویند خالق نبود و بعد از آن خالق شد آن تبدل صفات باشد و آن مقتضی تغیر
و زوال و این بر خداے تعالیٰ و صفات او روا نیست بدانکہ مشائخ متکلمان چون
اثبات کردہ اند کہ خدا تعالیٰ را صفات زائدہ موجودہ قائم بذات حق تعالیٰ بر ایشان
اعتراضات متوجہ شدہ اول آنکہ صفات اللہ کہ موجود زائد بر ذات او باشد یا
واجب الوجود ست یا ممکن الوجود ست اگر واجب باشد تعدد واجب لازم می آید و استحالت
او مبرہن شدہ و اگر ممکن باشد حدوث لازم می آید زیرا کہ حدوث ہر ممکن و ما سوی اللہ
ثابت شدہ و ہر حادثے را بلکہ ہر ممکنے را علتے میباید علت اگر ذات واجب باشد بقدرت
و اختیار یا بایجاب اگر بقدرت باشد لازم آید حدوث صفات و بودن واجب محل
حوادث و دیگر لازم آید تسلسل یا دور و اگر بایجاب باشد لازم آید کہ واجب موجب
باشد نہ مختار و علت اگر غیر واجب باشد لازم آید احتیاج واجب در صفات حقیقیہ

بغیر و این منافی وجوب دیگر لازم آید تعدد واجب اگر آن علت واجب شد و اگر
ممکن باشد لازم آید دور یا تسلسل دوم آنکه اگر این صفات که عین ذات واجب [illegible]
باشد یا قدیم باشد یا حادث اگر قدیم باشد لازم آید تعدد قدما و تعدد قدما [illegible]
کفرست چنانکه حضرت حق تکفیر نصاری نموده در قرآن از جهت آنکه ایشان قائل
شده‌اند بتعدد قدما و اگر حادث باشد لازم آید که حضرت حق محل حوادث شود
سوم آنکه اگر صفات موجوده عین ذات واجب الوجود باشد لازم آید اتحاد و تعدد
و اگر جزو باشد لازم آید ترکیب اگر خارج باشد لازم آید تعدد قدما بر تقدیر یکه قدیم
باشد و بودن واجب محل حوادث بر تقدیر یکه حادث باشد و اگر صفات غیر ذات
حق تعالی باشد و او را ایجاد باشد لازم آید که فاعل شود و هم قابل و منفعل و این
محال است و چون این شبهها بر ایشان متوجه شد بجواب ازین شبهها مشغول شده‌اند
و گفته‌اند این صفتها مغایر ذات واجب نیست زیرا که انفکاک صفات از ذات
و عکس او ممتنع است و غیر آن است که انفکاک جائز بود پس این تقسیمات مردود
باین طریقه که واجب است یا ممکن قدیم یا حادث جاری نباشد سوال اگر گویند که
ازین جواب این ظاهر شد که نفی مغایرت صفات از ذات کافی بوده و نفی عینیت ذکر
او در جواب لغو بوده جواب گوئیم که هرگاه که نفی غیریت کرده شد توهم آن شد
که عین باشد پس لازم که اتحاد در اثنین شود و از جهت دفع توهم از اول او نفی
عینیت کرده شد و بعضی از فضلاء معتزله از تعریف اثنین تعبیر غیر را نقل کرده
باین طریقه که غیریت درمیان دو چیز گویند که شاید یکی از آن دو بالنفا [illegible]
دیگری روا باشد تا عدم یکی از آن دو با وجود آن یکی دیگر روا باشد و این [illegible]
در خدای عز و جل و صفات او روا نباشد و از بعضی فضلا [illegible]
دیگر نقل کرده‌اند که غرض مشایخ از لا هو و لا غیر در قول [illegible] باشد [illegible]

که صفات واجب الوجود عین ذات اوست و از لا غیره رد قول جماعتی دیگر از
فلاسفه باشد که گفته اند که علم خدای تعالی وجود عقل اول و جمله ای قدسیه ست
و مراد از غیر امر منفک منفصل متبادر ست کذا قال احمد جند رحمه الله بدانکه صفات
ذاتیه متفقه حضرت جل جلاله نزد اشاعره هفت ست چهار از آن بعقل و شرع
ثابت شده و سه بشرع اول از آن صفات علم ست و دیگر قدرت و دیگر حیوة
و دیگر اراده و اما آنکه بشرع ثابت شده و عقل را در اثبات او مجال نیست یکی
سمع ست و دوم بصر سوم کلام و جمعی از متکلمین صفات ذاتیه را هشت گفته اند و
آن دو طائفه اند یکی کرامیه که ایشان میگویند که مشیت صفت دیگر ست غیر اراده
و این مذهب باطل ست زیرا آنکه اراده و مشیت یکی صفت ست و دوم ابو منصور ماتریدی
و توابع ایشان از حنفیه که ایشان تکوین را که عبارت از خلق و ایجاد ست صفت
دیگر شمرده اند و تحقیق آن ست که تکوین از صفات ذاتیه ثبوتیه نیست بلکه صفت
فعلیه ست که از تعلق ذاتیه هفت ست و اما صفاتیکه اشعری در اثبات او منفرد
زیاده ست کذا ذکره قدس سره فی حاشیة التجرید کذا قال احمد جند رحمه الله فهی العلم
و این صفات ازلیه یکی علم ست و این علم صفتی ست ازلی که منکشف و هویدا میشود بان
معلومات در وقت تعلق این صفت بآن معلومات بدانکه شروع کرده شده در ذکر
صفات ذاتیه بتقدیم علم با آنکه بیشتر متکلمین بتقدیم قدرت کرده اند بنا بر آنکه علم اعم از
قدرت ست و شامل التعلق و حد التعلق قدرت ست و قدرت موقوف بر علم ست من
غیر عکس یعنی علم بر قدرت موقوف نیست و دیگر در قرآن هر دو صفت با یکدیگر ذکر
کرده اند علم مقدم مذکور شده و هو العلیم القدیر بدانکه علم صفتی که موجب
انکشاف و تمیز ست بمثابتی که احتمال النقیض ندارد نزد متکلمین و اما نزد حکما تعریف
تعریفات ایشان آنست که علم صورت حاصله ست از شی نزد ذات مجرد و علم

الله نزد اهل حق تحقیق صفتیست قائم بذات او که موجب انکشاف اشیاست نزد
ذات مقدسه اتم انکشافات بدانکه این عقیده یعنی اعتقاد کنیم که خدای تعالی
داناست مشتمل ست بر چند عقیده اول آنکه او تعالی را علم ست و برهان بر وهم نقلی
است وهم عقلی نقلیه بسیارست در مواضع کثیره و در قرآن مذکورست یکی آنست
وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی والله علیم بما یفعلون وعلم آدم الاسماء
کلها وغیر او از آیات واثبات علم بخدای تعالی از ضروریات دین کذا قیل
وظاهر آنست آنچه از ضروریات دین ست اثبات صفت علم ست نه عالم بعلم زائد
بر ذات او بلکه مطلق خواه بزائد و خواه بذات اما دلائل عقلیه متکلمان را دران
مسالک ست وحکما را نیز بسیارست واقوی ادلهٔ متکلمین اتقان و احکام افعال اوست
ومیگویند که حق تعالی عالم ست بنابر آنکه افعال او محکم ست وخالی ست از وجود خلل و
شائبه نقص ومشتمل ست بر حکمتها ومصلحتها بعید بی حد وانچنین افعال صادر نمیشود
مگر از عالم دانا واما آنکه افعال او بدینوجه مذکورست ظاهر و بین ست هر کسی را که نظر
بصیرت در آفاق وانفس داشته باشد خصوصاً در علویات وسفلیات و
از نباتات و انتظام میان اینها بروجهیکه بمنزله شخص واحدست وخصوصاً انسان
که مختصه جامع همه موجوداست واما آنکه هر که افعال وی چنین باشد عالم و داناست
ضروریست وبدیهه عقل حاکم ودفرموده اند که آنچه از بعضی حیوانات مثل عنکبوت و
نحل عسلی وغیر آن افعال عجیبه واشکال غریبه دیده میشود با آنکه هیچ یک از
ایشان را شان علمی نیست بالهام حضرت حق ست نه ایشان این افعال را
بخود ملاحظه کرده اند وخود که مشاهده ودیده کرده باشند ودوم از عقائد گذشته مورد آن تکلیفه
آنست که حق تعالی قادرست وکارها باختیار وقصد میکند و هر قادریکه چنین است
عالم ست پس او عالم باشد واین دلیل ایشان بر تقدیر اثبات قدرت تام میشود

بر اثبات علم بکل وجهه هو موآتیها و اما دلیل حکما بر اثبات علم حق تعالے
آنست که حق سبحانه وتعالی مجرد و غیر مادی ست و هر مجرد عالم جمیع کلیات و
جزئیات ست و دلیل دیگر آنکه علم صفت کمال ست و نقصان بودن از و نقص
و تنزیه خدا تعالی از نقص واجب و مخالف درین عقیده از عقلا نیست مگر بعضی
از قدما حکما که ایشان نفی علم از خدا تعالی کرده اند و گفته اند که افعال او مثل
افعال طبائع ست که به وجه ایجاب از و صادر میشود و به وجه اتفاق و این مذهب
مذهب بین البطلان ست چنانکه ادله گذشت عقیده ایمان آریم که خدا تعالی
بذات خود بهمه چیزها که آفریده از کلی و جزئی و نه آفریده عالم ست و علم او محیط کل
ست و بیانش آنکه اعتقاد باید کرد که حق سبحانه وتعالی عالم بهمه اشیا ست از کلی و جزئی
و از موجود و معدوم و ممکن و ممتنع و دلیل نقلی والله بکل شیٔ علیم و اما دلائل عقلیه
متکلمان را دو دلیل ست که گذشت و مذکور شد و محقق و معلوم ست که ادله مذکوره
ایشان افاده معتقد مذکور نمیکند و ممکن ست که دلیل برین مطلب عالی گفته شود و
آن دلیل اینست که علم حق تعالی موجب مقتضائی ذات اوست و نسبت ذات او بهمه
اشیا برابر پس علم او به بعضے دون بعضے ترجیح بلا مرجح باشد و دیگر جهل از نقص
ست و نقصان بر واجب الوجود باطل و جائز و روا نیست و مخالف درین عقیده
چند فرقه اند اول دهریه که ایشان میگویند که نفس خود را عالم نیست دلیل آنکه علم
نسبتی ست میان دو چیز و نسبت بودن ممتنع ست و بر تقدیر تسلیم تغایر اعتباری
کافیست و این هم معلوم ست که همه کس نفس خود را میدانند و از جمله مخالفان
درین عقیده فلاسفه اند که مشهور و مذکور اند و در کتب کلام ایشان انکار کرده اند که
حق تعالی را بر جزئیات حقیقت مادیات به وجه جزئی علم نیست زیرا که جزئیات
مذکوره متغیر اند و علم بر ایشان به وجه جزئی موجب تغیر علم ست و این محال ست

در بیان مخالفان اهل سنت در باب علم

در علم واجب الوجود و از ین استدلال جواب گفته اند که این تغیر در حقیقت
علم نیست بلکه اضافات و تعلقات است و امام غزالی رحمه الله در کتاب تهافت
فلاسفه ایشان را از جهت انکار علم بجزئیات تکفیر کرده اند و بعضی از فضلای
زمان فرموده اند که حق آنست که اگر ایشان انکار علم بجزئیات کنند کافر بشوند
زیرا که انکار چیزی کرده اند که از ضروریات دین مصطفویه است و ما بعد از آنکه
تهافت فلاسفه را دیدیم و انکار امام غزالی بر ایشان شنیدیم و ما از تتبع کتب
فلاسفه معلوم کردیم که انکار علم واجب الوجود بجزئیات نمیکنند بلکه میگویند که حق
تعالی جزئیات را میداند بر وجه کلی نه بر وجه جزئی کذا قال احمد جند رحمه الله
عقیده ایمان آریم که هیچ شئی از موجود و معدوم و ممکن و ممتنع از علم حق تعالی
بیرون نیست یعنی علم حق تعالی محیط همه اشیا است زیرا که جهل ببعضی نقص است
و ترجیح بلا مرجح و نصوص ناطق لشمول علم او و هو بکل شئی علیم پس معلومات او غیر
متناهی باشند بنا بر آنکه غیر متناهی نیز شئی است و داخل درین عموم و مخالف این
عقیده طائفه از متکلمین اند که ایشان میگویند که حق تعالی تعقل امور غیر متناهی
نمی تواند کرد زیرا که غیر متناهی ممتاز از غیر نیست بنا بر آنکه و را حدی نیست که
ممتاز شود از غیر و معلوم باید که ممتاز شود از غیر پس دور لازم آید و این دلیل نیز
البطلان است زیرا که غیر منحصر را حد و نهایت نیست و درین تحقیق از قبیل اشتباه
است و اسباب تمیز و امتیاز بغیر حد و نهایت میباشد چنانکه مخفی نیست تامل
عقیده اعتقاد کنیم که علم غیب مخصوص حق تعالی است و کسی غیر حق نداند مگر
آنکه حق تعالی او را آموزاند و داناند یعنی علم غیب که عبارت از اطلاع بر امور یکه از
عقل پوشیده باشند و عقل در اطلاع او مستقل نباشد و در حواس حاضر نباشد و
طریقیکه ناشی از عقل و حس باشد باستنباط او نباشد خصوص بخدا است و غیر حق

نداند و ظنی و حکمی بر امری بعلامات دانا از قبیل علم غیب نیست مثل احکامی که
بدلائل نجوم و غیر آن میکنند و بتجربه کرده شکم مادر ست حکم بامارات میکنند که نرست یا
ماده و اگر چنین حکم کنند دعوی علم دران باب کند او در خطر عظیم ست زیرا که علم مختص
حق را بخود نسبت کرده و بالجمله علم غیب مخصوص حق ست و دلیل آنکه حق تعالی
میفرماید که عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و در سورهٔ لقمان میفرماید ان الله عنده
علم الغیب الآیه و پنج علم مخصوص بالله است و مراد آنست که علم غیب مخصوص بالله
است و این پنج را ازان جهت یاد فرموده اند که دران زمان بحث ازان پنج علم
درمیان بوده و سوال میکردند و یا باعث دیگر بوده باشند و الا همه علمهای غیب
مخصوص بحق ست و کسی نمیداند مگر بتعلیم الله تعالی خدا تعالی او را آموزاند و
داناند از پیغامبر علیه الصلوة والسلام یا ولی یا شخصی بطریق وحی و یا الهام که در خاطر
او اندازد چنانکه در قرآن میفرماید الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه
و من خلفه رصدا پس اگر پیغمبران علیهم السلام اخبار از غیب میکنند بتعلیم الله است
بوحی یا الهام و اگر اولیا را اخبار میکنند آن الهام ست و از جنس خوارق عادات است
و آن گاهی صحیح میباشد و اعتبار توان کرد که صلاح و تقوی و اخلاق اعمال اولیا
در آنکس موجود باشد درین تقدیر از مخاطر کفر امن گردد چون اخبار از غیب کنند
اگر بسا بس مردم فریبت شیم که اخبار از غیب میکنند بی مستند و بی سبب از اسباب عادی
و امارات و علامات تکفیر او واجب باشد و ازو اجتناب باید نمود و بالجمله کسیکه دعوی
علم غیب می کند هر چند بتوسط سبب علامتی از علامات هم باشد کافر میشود کذا
قال احمد جند رحمه الله **والقدرة** و دیگر ازان صفات قدرت ست و قدرت صفتی
است ازلی که تاثیر کند در مقدورات در وقت تعلق این صفت بآن مقدورات
بدانکه چون فارغ شد از صفت علم واجب وقت شد که شروع کرده شود بقا

آن ممکنست در مرتبه از مراتب قدیم باشد لازم آید امر اول والا لازم آید تسلسل و این
ولهذا افتقار دلیل قدرتست و به تقریب **سؤال** اگر گویند که بر تقدیر یکه خدا تعالی
فاعل مختار هم باشد لازم آید احد امرین **جواب** گوئیم که خدا تعالی که مختار باشد علت
تامه ذات حق ست بشرط تعلق ارادت و هر وقت که اراده تعلق گرفت حادث بوجود
می آید و تعلق اراده امر ضروری و واجب ذات حق نیست تا لازم آید تخلف و ترجیح
بلا مرجح و فیه تامل و دلیل بهتر و بفهم مبتدیان نزدیک تر آنست که گوئیم هر که تامل کند در
نظام و انتظام عالم و عجائب و غرائب که درین عالم ست و اتقان و احکام او و مصالح
و حکم که در رعایت کرده شده بحیثیتیکه درو شائبه نقص و نقصان نیست ببدیهه
عقل حکم میکند که صانع این چنین مصنوع نمی باشد مگر عالم قادر بقدرت تامه بحیثیتیکه
درو هیچ شائبه عجز نیست و هر نوعیکه میخواهد میکند و اگر نخواهد ترکش میکند پس باید
اعتقاد کنیم که خدا تعالی بر همه ممکنات قادر و توانا ست یعنی هر ممکنی را خدا تعالی
میتواند که ایجاد کند و میتواند که ترک ایجادش کند و بصرافت عدم ماند و در عدم
نگاه دارد و ایجاد و ترک ایجاد بجناب او برابر ست و برین دلیل نقلی ست هم عقلی
اما دلیل نقلی آنکه خدا تعالی میفرماید که والله علی کل شیء قدیر و شک نیست که همه
ممکنات داخل ست در تحت شیء و از جمله افراد شیء ست و تفاوت میان استدلال
بنفس قدرت و میان استدلال بعموم او تدبر و دلیل عقلی آنکه قدرت مقتضای ذات
حق ست و مصحح مقدوریت امکان و در ذات واجب الوجود بجمیع ممکنات برابر است و
[illegible] آنکه خالق بودن حق تعالی محقق و ثابت است پس اگر خالق دیگر غیر او
[illegible] شریک باشد با حق تعالی در صفت خالق که اکمل افعال خدا تعالی ست لازم آید
[illegible] نقص و عجز او باشد و خدا تعالی از نقص و عجز منزه ست [illegible] دلیل
[illegible] حق تعالی [illegible]

فرموده است ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه الآیة بر تقدیر تمامیت مقدمات مفید
مطلب نیست زیرا که مطلب شمول قدرت ست بجمیع ممکنات و مذهب مخالف
درین عقیده طوائف بسیارست طائفه اول حکما اند که ایشان میگویند که از واجب
الوجود غیر یک اثر که عقل اول ست صادر نمیتواند شد بلکه همین عقل اول از وی صادر شده
و باقی از وی صادر نشده و اند بوسائط بنابر آنکه آن مسئله که از واحد حقیقیست و از جهة
حقیقی صادر نمیشود مگر واحد و این بنا بر مشهورست و مسطور در کتب ایشان آنست که
همه موجودات ممکنه هرچه بوجود آمده صادرست از واجب بواسطه و بالذات در تجرید
المحقق الطوسی طائفه دوم آنکه منجمان اند چنانچه گذشت که خدای تعالی خالق [illegible] ست
و ایشان شرط ایشان سعد نحس ها آن اند و مذهب ایشان آنست که مؤثرات در عالم کون و فساد
کواکب متحرک اند بحرکات فلکیه چنانکه مشهورست و این منجمان خیالات بر تقدیر
تمامی الت نفی لطف قدرت حق تعالی میکنند مذهب طائفه چهارم معتزله اند و چند
چند فرقه اند عامه ایشان بر آن اند که افعال عباد بقدرت عباد مخلوق شده اند نه
بقدرت خالق و نظام از ایشان بر آنست که قادر نیست بر قبیح و فرقه دیگر از معتزله
بلخی بر آن رفته اند که خدای تعالی قادر نیست بر مثل فعل بنده و ادله باطله ایشان در
کتب کلامی تفصیل مذکورست مع اجوبه و درین مختصر لائق ندیدیم که ذکر کرده شود

عقیده ۵ اعتقاد کنیم که هرچه از ممکنات بوجود می آید و بوجود آمده بود و آنچه بوجود
آمده درین عالم اثر قدرت حق تعالی ست و بایجاد او بوجود آمده و می آید و در خالقیت
او شریک نیست و دلیل برین عقیده بعضی ادله سابقه است و مخالف برین عقیده
نیز طوائف سابقه اند و فرق میان این عقیده و عقیده سابقه آنکه معتقد اول عموم
قدرت ست و این معتقد عدم شریکست در ایجاد موجودات و آنچه بوجود آمده
[illegible] عقیده ۶ اعتقاد کنیم که قدرت خدای تعالی تمام ذاتیست نه [illegible]

قدرت خدا تعالی بممکنات متناهی نیست و این بدو وجه است یکی آنکه تعلق قدرت
بالفعل آمده متناهی نیست و وجه دوم آنکه تعلق قدرت منتهی نمیشود بحدیکه دیگر قابل
نشود بممکن دیگر بلکه هر مرتبه قادرست که ایجاد کرده را اعدام کند و باز ایجاد کند
اینها را بایجاد ممکن دیگری بحدیکه ممکن بود انقسام او و وجه اول محالست زیرا که هرچه
بوجود آمده متناهی است بنابر آنکه وجود امور غیر متناهی ممتنع ست نزد متکلمین عدم
تناهی نعیم جنة باعتبار زمان استقبالست یعنی عدم تناهی نعیم جنة باعتبار زمان
استقبال است یعنی عدم تناهی بحدیکه لا ینتهی بعد بعده و دلیل برین تقیید آنکه اگر متناهی
شود لازم آید عجز و عجز محال و معنی عدم تناهی قدرت نزد حصول مراد راجع ست یعنی
دوم تحقیق در اعتقاد کنیم که عجز و ناتوانی و کسل و فتور هرگز او را عارض نمیشود
بیانش آنکه قدرت او قدیم تام کامل ست ضد او که عجز و ناتوانی و کسل و فتورست نقص
و او منزه از نقص و حاصل آنست که خدا تعالی قادرست بقدرت تامه کامله یعنی عمدا
باید دانست که قدرت خدا تعالی همچون قدرت مخلوقات نیست بر افعال ایشان که در
مباشرت محتاج بآلة باشد و اگر آلة نباشد عاجز شود بلکه ذات بحت مستقل ست در
صفت قدرت و تعلق او بشرط تعلق ارادت بدون احتیاج بداعی باعث کذا
قال احمد جندی فی رسالته والحیوة و دیگری از ان صفات حیوة ست و حیوة
صفتیست ازلی که موجب صحت علم میشود و چون فارغ شدیم از علم و قدرت لائق
آنست که شروع کرده شود بحیوة زیرا که موقوف علیه علم و قدرت است و اگر موقوف علیه
را تقدیم مناسب بود اما چون فهم او موقوف بود بر فهم علم و قدرت بلکه اثبات او
موقوف بر اثبات علم و قدرت او را ازین جهت تاخیر کرده شده و دیگر ازینجا دلیل
حیوة علم و قدرت ست و استدلال بد آنکه خدا تعالی حی ست بعلم و قدرت کرده شود
دیگر عموم علم و قدرت سبب تقدیم و تاخیر میشود بدانکه حیوة در حیوانات اعتدال

مزاج نوعیه است یا نوعیت تابع آن مزاج یعنی هر نوعی از انواع مرکبات
عنصریه مزاج مخصوصه دارد که مناسب آثار و خواص مطلوبه از وست تا جائیکه
خارج شده از آن مزاج و چون از آن مزاج خارج شود آن نوع باقی نماند پس
حیوة در هر نوعی از انواع حیوانات تابع آن مزاج است که نامیده شده باعتدال
نوعی اینست تعریف حیوة حیوانات اما تعریف حیوة حق تعالی صفتی است که مصحح
علم و قدرت شامله و کامله غیر متناهیه است و همه عقلا درین عقیده متفق اند که حق سبحانه
و تعالی حی است لیکن این تعریف مذکور عامه اهل سنت و جماعت راست اما نزد حکما
و معتزله عبارت از صحت علم و قدرت است و این تعریف بنا بر نفی صفات زائده است
و اما تعریف بصحت بر اصل حکما که عالم بذاته و قادر بذاته میگویند غیر مناسب است زیرا نکه
ورای علم و قدرت چیزی نیست و علم و قدرت عین ذات او عقیده اعتقاد
کنیم که حق تعالی حی است و هرگز نمیرد یعنی موصوف است بصفت حیوة دلیل برین
نقلی است و هم عقلی است نقلی در کلام مجید بسیار است الله لا اله الا هو الحی القیوم و
توکلت علی الحی الذی لا یموت و اما دلیل عقلی آنکه حیوة صفت کمال است و نقیض او
نقص و نقص بواجب الوجود جائز نیست و دلیل بر آنکه حیوة صفت کمال است آنکه
خدا تعالی عالم و قادر است و هر که عالم و قادر است حی است و اما آنکه هر عالم و قادر حی
است بضرورت عقل معلوم است عقیده اعتقاد کنیم که حیوة او ازلی است هرگز
زوال نپذیرد و دلیل برین عقیده نقلی است چنانکه خدا تعالی فرموده است هو الحی
الذی لا یموت و اما عقلی آنکه حیوة موجب علم و قدرت است و علم و قدرة قدیم چنانکه
ثابت شده و هیچ شک نیست که موجب قدیم قدیم است یا مصحح علم و قدرت است و مصحح
قدیم قدیم و دیگر آنکه حیوة صفت کمال و خلو از کمال نقص است اعتقاد کنیم که حیوة او
نه چون حیوة حیوانات است زیرا نکه دانسته شد که حیوة حیوانات اعتدال مزاج است

یا تابع او وحق سبحانه وتعالی منزه است از مزاج زیرا که مزاج کیفیت متوسطه است که
از امتزاج عناصر اربعه که خاک وآب وهوا وآتش است واز تفاعل اینها با یکدیگر حاصل
میشود وبالجمله حیوة حیوانات مشروطه بترکیب عناصر یا از جواهر فرموده است و
خدا تعالی منزه است از ترکیب **سوال** اگر گویند که این بر اصل حکما ومعتزله تمام است
واما بر اصل اهل سنت وجماعت تمام نیست زیرا که بر اصل ایشان جائز است که
خدا تعالی حیوة را در هر جزء لایتجزی خلق کند **جواب** گوئیم که حیوة حیوانات بر اصل
همه مشروط بامر متحیز است وخدا تعالی منزه است از تحیز کذا قال احمد جندی رساله
والقوة واین نیز بمعنی قدرت است **والسمع** ودیگری سمع است از آن صفات واین
سمع صفتیست که تعلق میگیرد بمسموعات بدانکه ایمان آریم بصفت سمع وبصر
بدانکه سمع وبصر از جمله صفات ثبوتیه است وصفات وجودیه ذاتیه دو نوع است یا
نوع آنکه ممکن است اثبات او بعقل ونوع دیگر آنکه ممکن نیست اثبات او بعقل مگر
بنقل واز ینجهت است که حکما اثبات نکرده اند واز ین نوع است صفت سمع وبصر و
اثبات ایشان ممکن نیست مگر بنقل وسماع از شارع واجماع **سوال** اگر گویند که
اینها صفات کمال اند وضد اینها که صمم وعمی است نقص است پس اینها صفات کمال
باشند واثبات صفات کمال بر واجب الوجود واجب است واین دلیل عقلیست پس
ممکن بوده اثبات اینها بعقل **جواب** این مبین شده است در مطولات وبعضی
از طائفه زعم کرده اند که ادراک مطلقا مثل سمع وبصر واخوات اینها علم است واین
نیز باطل است ومبین است ومبین شده در موضعش وصاحب محصل در محصل فرموده
که اتفاق کرده اند همه مسلمانان که خدا تعالی سمیع وبصیر است لیکن اختلاف کرده اند
در معنی او ونزد بعضی مثل کعبی وابو الحسین البصری سمع وبصر عبارت از علم خدا تعالی
است بمسموعات ومبصرات ونزد جمهور از ما واز بعضی معتزله وکرامیه اینها صفات

زائده اند بر علم و حق آنست که اینها از سمع و بصر ثابت اند و بنقل ثابت شده
و معلوم ست که بآلات معروفه نیست پس واجب آنست که اعتراف باید کرد بعدم
وقوف بحقیقت اینها و بعضی از ارباب تحقیق فرموده اند که اینها از متشابهات اند
ایمان باید آورد که حق تعالی را صفت سمع و بصر هست همچون سمع و بصر که آلة محتاج
باشد و کیفیت از و سلب باید کرد و شیخ ابو الحسن الاشعری نیز اثبات این کرده و گفته
که مراد از سمع مطلقا ادراک مسموعات ست در حال حدوث او و در حق خدای تعالی
صفتیست که باو منکشف میشود مسموعات انکشافا تاما بی احتیاج آله **سوال**
اگر گویند که پس صفت سمع نزد شیخ اشعری منقسم نباید و غیر علم نباشد و این خلاف
مذهب شیخ ست **جواب** گوییم که شیخ گفته که مراد از سمع مطلقا ادراک مسموعات ست
نه از سمع که صفت حق ست از صفات وجودیه ذاتیه بلکه این سمع صفتیست که باو
منکشف میشود مسموعات انکشافا تامه میتوانند که این صفت در حق تعالی صفتی [illegible]
وجودیه باشد منشاء انکشاف تام مسموع بشاهد [illegible] گفته در حق انسان که
بواسطه او مسموع را ادراک میکند و خدای تعالی منزه از آن قوت و هیچ شک نیست که
این قوت غیر از کیفیت قوت حاسه انسانی [illegible] ست همچنین قوت
حاسه انسانی غیر صفت علم ست که قائم بنفس ناطقه مجرده است و اثبات اینچنین
صفت مر صفت علم را و نفی صفت دیگر مثابه قوت حاسه شامه و ذائقه
و قول بانکه این دو صفت که مبدء انکشاف مسموع ست و مبصر صفت کمال ست
خلاف آن [illegible]
[illegible] ست در نهایت [illegible]
[illegible] الی العلیم الحکیم الخبیر [illegible]
[illegible]

انکشاف تامه بشابه تحت حاسه انسانی نفس انکشاف والا لازم آید غیر
نفس صفت علم باشد بصفت زاید مغایر صفت علم را چنانکه مذهب اهل حق ست
بهمان وجه که در صفت سمع مذکور شد عقیده اعتقاد کنیم که حق سبحانه وتعالی
بصیر و بیناست ببصر که عبارت از مبدا ادراک بصر است نفس بینائی ایمان
باو فرض واز ضروریات دین ست ومنکر او کافر میشود واما بینائی نه چون ما
بی آلت ودیدہ و بتوسط هوا میان رائی ومرئی وبی انطباع صعود وخروج شعاع انکار
او دلیل بر ثبوت بصر کتابست وهو السمیع البصیر والله البصیر بما یعملون وهو الذی
یراک حین تقوم وحدیث صحیح الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک ودلیل عقلی پدا انکه این صفت کمال ست ومقابل او که عمی ست صفت
نقص ست ومنزه بودن حق تعالی از نقص ومتصف بودن بصفت کمال ناتمام بسبب
تمام نیست زیرا که بصر صفت کمال بودن در حق تعالی محل شبهه وخالی شدن
از احد متقابلین مستلزم اتصاف بمقابلش نیست مگر انکه متنا قضین باشند وهیچ
شک نیست که تقابل میان بصر وعمی وسمع وصمم تقابل ایجاب وسلب نیست بلکه ملکه
وعدم ملکه است. انشاء عقیده اعتقاد کنیم که همه چیز را خدا تعالی احاطه کرده وهیچ
چیز او را احاطه نکند واین اشارتست بمعنی لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
واین اعتقاد واجبست که خدا تعالی همه چیز را محیط ست زیرا که خالق ومدبر همه
اشیا است ومراد از احاطه حق سبحانه وتعالی نه احاطه است جسمانی بلکه محیط ست
با همه اشیا بایں معنی که هیچ شی از اشیا از تدبیر وتصرف او بیرون نیست چنانکه در تفسیر
این آیه که الرحمن علی العرش استوی نموده اند که معنی استوی اینست که همه
در حکم وتسخیر او ست وازحکم وفرمان او سرکشی وعصیان ندارد ولا یستعصی عن امره شی
بلکه همه متبع او ومنقاد اند ومراد از احاطه علم ست یعنی حق تعالی بهمه

بجز به همه اشیاء بعلم تام که زیاده بر وی ممکن نیست بخلاف آنکه هیچکس از مخلوقی از مخلوقات
محیط او نیست و اطلاع بکنه ذات او بلکه بکنه صفات او ندارد بلکه ممکن هم نیست نزد حکما
واهل تحقیق و ممکن است غیر واقع نزد جمهور متکلمین و آنچه میگویند که اگر کسے از مخلوقات او را احاطه
کند لازم آید که کنه ذات او را دانسته باشد و هرچه محاط مخلوق شود خالقیت را نشاید
کلامی خطابی است اقناعی نه تحقیقی والله اعلم بحقیقة الحال و سینکشف عند ارباب الکمال
احمد جند رحمه **وَالْاِرَادَةُ وَالْمَشِيَّةُ** و دیگر از صفات ازلیه اراده و مشیئة است و این هر دو
صفت عبارت اند در زنده که موجب شوند تخصیص وجود شی را یا عدم او را در وقتے
از اوقات مرنوع فیه و درین دو مذهب است بر کسیکه زعم میکند که مشیئت قدیم است و اراده حادث
قائم بذات وی و نیز رد است بر کسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آن است که
وے مکره و ساهی و مغلوب نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنکه وی آمر
است بدان کیف که هر مکلف بالایمان و سائر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن
بر دو نوع آمده است یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیئت شامله جمیع موجودات باشد کقوله فمن یرد
الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً فی السماءِ
دوم دینیه امریه شرعیه و آن متضمن محبت و رضاست لقوله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا
یرید بکم العسر و امر مستلزم اراده ثانیه است نه اول بدانکه اعتقاد کنیم که خدای تعالی را
مشیئة است بمعنی مشیئة و اراده یکیست و باید دانست که مشیئة و اراده یک صفت اند
و این مذهب جمهور متکلمین است و مذهب اهل سنت و جماعت است و نزد کرامیه اراده غیر
مشیئة است و مشیئة قدیم است و اراده حادث و تجویز کرده قیام حادث بذات
حق سبحانه و تعالی و جماعتے دیگر زعم کرده اند که معنی ارادة الله فعل خود را عبارت از
آمر بودن است **وَالْفِعْلُ** و دیگر از آن صفات ازلیه فعل است یعنی کردن **وَالتَّخْلِيْقُ**
و دیگر تخلیق است و تخلیق بمعنی تکوین است یعنی هست کردن از عدم **وَالتَّرْزِيْقُ**

ودیگری ازان ترزیق ست یعنی هست کردن روزی والکلام ودیگری ازان صفت
کلام ست واین کلام صفتیست ازلیه تعبیر کرده میشود ازان بنظمیکه مسمی بقرآن
هست که وی مرکب ست از حروف هر کسی که امر کند ونهی کند وخبر کند در نفس خود معنی می یابد
بعد ازان بران معنی دلالت نصب میکند از کتاب یا اشارت یا عبارت وآن معنی
یعنی کلام نفسی غیر علم ست از برائی آنکه انسان خبر میکند بچیزیکه علم ندارد بآن بلکه
عالم ست بخلاف آن بدانکه در فقه گفته است که خدا تعالی همیشه بود وهمیشه
باشد باسماء خود وبصفات خود ذاتیه چون حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع
وبصر وارادت وفعلیه چون تخلیق وانشاء وابداع وصنع وفعل وایجاد وجهت
وتکوین حادث نشده او را هیچ صفت ونه اسم همیشه عالم ست بعلم خود وقادر ست
بقدرت خود ومتکلم ست بکلام خود وخالق ست بتخلیق خود وفاعل ست بفعل خود
وعلم وقدرت وکلام وتخلیق وفعل صفت اوست در ازل ومفعول مخلوق ست وفعل
او غیر مخلوق پس هر که گوید که صفات او مخلوق اند یا محدثه یا توقف کند یا شک آرد
کافر گردد ولیکن در شرح مولانای علاء الدین بخاری گفته که با لزوم الهیه است پس
ترا همین است که گفته شود که عالم وله علم وبعلم صفته فی الازل وخالق وله خلق والخلق صفته
فی الازل حق تعالی خالق بود قبل از خلق پیدا کردن خلق ومتکلم بود قبل از کلام کردن و
عالم بود پیش از قبل از بودن آنها واو شیء است نه چون اشیاء وموجود ثابت الذات والصفات
بر وجه ونقص ونگفته شود که مراد ازین قدر شناخت یامت اگرچه مختار علمای حنفیست که
درین مقال صفت ست واین مذهب معتزله است لیکن نه صفت او ست بیکیفیت وتشبیه
گفته که خدا تعالی قدیم ست بصفات خویش گفته نشود با همه صفات خویش زیرا که
لفظ همه موهم ست تعدد صفات ودر صفات حق سبحانه وتعالی تعدد نیست و
نگوئیم که صفات او قائم اند بذات او بلکه گوئیم که ذات او موصوفست بصفات خویش

لیکن در حافظیه امام ابو البرکات نسفی گفته که صفات او قائم اند بذات او یعنی مختص باو
و نگوئیم که موصوف ست بوصف بلکه بصفت و نگوئیم که قدیرست بهمه صفات خود زیرا که
در لفظ همه عدد می آید بلکه بصفات خود و صفات خدا تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات
و همچنین هر صفت صفت دیگر نه عین او ست و نه غیر او و علمای سنت و جماعت گفته اند
که صفات او نه بکثرت اند و نه معدود یعنی او عالم ست بیک علم و حی ست بیک حیات
و سمیع ست بیک سمع و همچنین همه صفات او و الا لازم آید زوال او یا وحدت
دوم و این کفر ست اگر گفته شود که صفات خدا تعالی همه یک صفت ست یا هر یکی
علیحده گوئیم اختلاف ست لیکن صحیح همه یک صفت ست در حقیقت در نمی آید تحت عدد تا
اگر گوید حیات و قدرت دو چیز اند یا دو عدد یا اثنان یا غیر آن کافر شود اما باعتبار
تاثیر و اسماء معدوده اند تا اگر صفتی انکار کند یا افزاید کافر گردد و همچنین هیچ صفت ضد
و منافی دیگر نیست پس رضا نه عین سخط ست و نه عین ضد او و سخط نه عین رضا ست
و نه ضد او که رضای حق تعالی مزیل سخط او نیست و نه شاغل او که شغل در صفات
او روا نه و نه زوال صفت او در حافظیه گفته که صانع عالم متکلم ست بکلام واحد ازلی
قائم بذات او که نیست از جنس حروف و آواز و منافی نیست سکوت و حق تعالی بآن
یک کلام آمرست و ناهی و مخبر که مرجع همه بسوی اخبار ست و قبول تعدد بسبب
اختلاف تعلقات ست چنانچه علم و قدرت این در شرح عقائد گفته است و این عبارات
مخلوقه اند و تسمیه باعتبار دلالت ست پس اگر تعبیر کرده شود ازو بعربیة قرآن و بعبرانیه توریت
و بسریانی انجیل و این اختلاف ست در عبارت نه در کلام و در شرح ها بیه گفته که کلام حق تعالی
نزد امام الوری و علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی غیر مسموع ست که محال ست سماع آنچه آواز
ندارد و کلیم الله علی نبینا و علیه السلام آواز دال شنیده نه کلام و خاص شده باین نام از جهت
بی وساطت ملک و کتاب و همچنین جبرئیل علیه السلام آواز دال شنیده نه کلام خدا تعالی

ونزد شیخ ابوالحسن اشعری مسموع ست مخلوق حق که آن از سماع شود بے حروف و
آواز چنانچه رویت در آخرت کما کیف و تمهید گفته که علمای سنت و جماعت گفته اند
که نامهای حق تعالی همه قدیم اند نه عین او و نه غیر او و روا نیست تفصیل و تفریق در اسمای
خداتعالی نه محدود اند و نه معدود و نه متناهیه اما اذکار و الفاظ محدوده اند و
معدوده پس اسما باعتبار ذکر و ایمان معدوده باشند و به اسمی علیحده حتی که قرب الله و
انکر من الرحمن کفر و در حقیقت همه یکی اگر ایمان آرد بمسمی و ذکر کند یک اسم را ایمان
او صحیح باشد و هر اسم نه عین اسم دیگر ست و نه غیر او پس اگر گوید الله در عبارت غیر رحمن
است یا رحمن غیر رحیم کافر شود بدانکه در شرح فقه اکبر گفته که اسمای او باجماع
اهل سنت ماخوذ اند از توقیف شرع و روا نیست اطلاق همه نامها که ماخوذ نباشد از
کتاب یا سنت یا اجماع که او موصوف ست باسمائیکه او موصوف نیست با آنچه در تمهید
آنها ست که روا ست اطلاق جواد و عالم و رحیم نه سخی و فاضل و شفیق و در عقیده
نجاد گفته که روا ست اطلاق بعضی از اسمای معربه و فارسیه چون اسم شئ موجود و بعضی
از انها بے تاویل چون اسم نور و وجه و ید و عین و جنب اطلاق بعضی با قید است
نه بلا قید چون رفیع الدرجات و قاضی الحاجات و هازم الاحزاب و فارج الهم و شدید
العقاب و اطلاق اسم میل نه اطلاق اسم مطیع و اسم مطیع و ساکن و نقصان و عاقل و
اضداد اینها و نه داخل در عالم و نه خارج ازو و نه غائب اما غائب از خلق روا ست و نه
محبوب ما محتجب بقولے روا ست و در معین الاسلام گفته که اطلاق محبوب و معشوق
و عاشق و ساقی و فقیه و طبیب و جوهر روا نه و نه یزدان که مانی آورده و در عقیده خلیج
گفته روا ست که حق تعالی را نامے یا صفتی باشد که خلق آن را ندانند همچنین ست در صفات
بدانند وَهُوَ مُتَكَلِّمٌ بِكَلَامٍ هُوَ صِفَةٌ لَهُ و حق سبحانه و تعالی سخن گوینده ست بکلام که
آن کلام صفت ست مر حق سبحانه و تعالی اَزَلِيَّةٌ که آن صفت ازلیه ست از جهت

آنکه حادث ممتنع ست که صفت ذاتی حق سبحانه وتعالیٰ باشد وعلما کلام بعد از
اتفاق بر اطلاق لفظ متکلم بر حق سبحانه وتعالیٰ خلاف کرده اند در معنی آن اهل حق
بر آن اند که کلام او حرف وصوت نیست چنانکه صاحب متن فرمود که لَيْسَ مِنْ
جِنْسِ الْحُرُوْفِ وَالْاَصْوَاتِ نیست آن کلام از جنس حروف وآوازها از جهت
آنکه این حروف واصوات حادث اند وکلام حق سبحانه وتعالیٰ قدیم یعنی محالست که
ذات قدیم محل حوادث باشد بلکه کلام او معنی ست قائم بذات او ومعتزله بر آن اند
که مراد بآنکه او متکلم ست پیدا کردن اصوات وحروف متعینه ست در بندگان وآن
خلاف لغت وعرف ست وَهُوَ صِفَةٌ مُنَافِيَةٌ لِلسُّكُوْتِ وَالْآفَةِ وآن کلام
حق سبحانه وتعالیٰ صفتیست یعنی معنی ست قائم بذات او که منافی ست مر سکوت
را یعنی ترک ارادت تکلم را آن معنی ومنافی عدم
قدرت تکلم را بآن معنی وَاللّٰهُ تَعَالٰی بِهَا اٰمِرٌ وَنَاهٍ وَمُخْبِرٌ وحق سبحانه وتعالیٰ تکلم کننده
است بآن صفت کلام یعنی بآن معنی نفسی فرماینده است بعضے امور درین کلام
ونهی کننده است از بعضے دیگر ومخبر خبر کننده ها ست درین کلام از اخبار غیبی وَ
الْقُرْاٰنُ كَلَامُ اللّٰهِ تَعَالٰى غَيْرُ مَخْلُوْقٍ وقرآن که کلام حق سبحانه وتعالیٰ ست غیر
مخلوق ست وقرآن را مقید ساخت بکلام حق سبحانه وتعالیٰ تا که معلوم شود که این
قرآن که کلام ماست دال ست بر آن کلام قدیم واین دال مخلوق ست وآن مدلول
قدیم همچنانکه کتابت حادث ست ومکتوب قدیم وسمع حادث ست ومسموع قدیم و
حفظ حادث ست ومحفوظ قدیم وقرائت حادث ست ومقروء قدیم وَهُوَ
مَكْتُوْبٌ فِيْ مَصَاحِفِنَا واین قرآن که کلام حق تعالیٰ ست کتابت کرده شده
در مصحفها اگرچه کتابت حادث ست وَمَقْرُوْءٌ بِاَلْسِنَتِنَا خوانده شده ست
در زبانهای ما مَحْفُوْظٌ فِيْ قُلُوْبِنَا حفظ کرده شده است در دلهای ما مَسْمُوْعٌ

باذان ما شنوده میشود بگوشهای ما غیر حالّ فیها یعنی آنکه غیر ما است
یعنی حلول کننده و نزول کننده نیست درین مصاحف و اذان والسنه و قلوب
بدانکه دلیلی عقلی بر اثبات کلام آنکه کلام صفت کمال است و مقابل او یعنی عدم
کلام که عبارت از ناگویائی است که از شان او باشد گویائی نقص است و خدا
تعالی منزه است از نقص پس خداتعالی متصف بکلام باشد که کمال است و این
دلیل تمام نیست زیرا که کلام صفت کمال بودن در صفات خداتعالی محل تامل
است و خالی شدن از متقابلین بتقابل عدم و ملکه جائز است و بدلیل نقلی ثابت
شده که خداتعالی متکلم است و متکلم کسی را گویند که قائم باشد کلام با او و کلام
نزد اهل حق که عبارت از اهل سنت و جماعت است صفت ازلیه قائمه بذات
حق است و از جنس حروف و اصوات نیست و منافی سکوت و آفت است و اگر
تعبیر ازو بالفاظ عربیه کرده شود قرآن و بسریانیه شود انجیل و بعبرانیه شود تورات
و اختلاف در عبارت است و مسمی همه یکی و آن صفت ازلیه غیر علم است زیرا که
کسی خبر از چیزی میدهد که نمیداند بلکه خلاف میداند و غیر اراده است زیرا که گاهی امر
میکند بر خلاف مراد خود و بنابر مقاصد که دارد همچنانکه کسی که بنده و غلام خود را
میخواهد که بیازماید که اطاعت دارد یا نه او را امر میکند که فلان کار را بکن تا ظاهر شود
اطاعت او پس آن صفت غیر علم و اراده بوده و او قدیم است قائم بذات حق
سبحانه و تعالی و حادث نیست زیرا که خداتعالی محل حوادث بودن جائز نیست
چنانکه مبرهن شده و اما آنکه جنس حروف و اصوات نیست زیرا که حروف و
اصوات حادث است بنابر آنکه منقضی و متجدد است و متضمن است تقدم بعضی
بر بعضی و بعضی موجود میشود بعد از معدوم شدن بعضی و هر یکی از آن حروف بوجود
می آید و بعدم میرود تا دیگری بوجود آید و وجود هر یکی موقوفست بر عدم دیگری

وممتنع البقاء ست وهرگاه که کلام الله از حروف واصوات باشد لازم آید که
خدایتعالی محل حوادث شود یا کلام الله قائم بخدایتعالی نباشد وفی الذیل نیز
عقیده طوائف اند یکے معتزله ونزد ایشان کلام الله عبارت از حروف والفاظ
منتظمه حادثه اند که قائم بذات حق نیست بلکه قائم بغیر حق ست که خدایتعالی اورا
خلق کرده در بعضے اجسام مثل لوح محفوظ یا جبرئیل یا نبی دوم کرامیه که نزد ایشان
کلام الله عبارت از حروف والفاظ مؤلفه منتظمه حادثه است قائم بذات حق
تعالی وایشان تجویز کرده اند خدایتعالی را محل حوادث بودن وسوم حنابله اند که
اصحاب امام احمد حنبل اند نزد ایشان کلام الله عبارت از حروف والفاظ مؤلفه
منتظمه قدیمه است وقائم ست بذات حق سبحانه وتعالی وکلام الله نزد اهل حق
نفسی ولفظی ست وکلام الله حقیقت ست در نفسی ومجاز ست در لفظی واز
قبیل تسمیه دال ست باسم مدلول ونزد مخالفان کلام الله منحصر ست در لفظی پس نزاع
وتخالف درمیان اهل حق ودرمیان اهل اعتزال در نفی کلام نفسی واثبات اوست
وامام فخر الدین رازی رح فرموده اند که اخس واخس مذهب از مذاهب مخالفین
مذهب حنابله وحشویه است زیرا که کلام الله عبارت از الفاظ مجتمعه است یا
متعاقبه وهر دو باطل اما اول از جهت آنکه کلام مفید نمیشود - و هیچ چیز از و
مفهوم نمیشود زیرا که حروف الفاظ دفعه واحده که بوجود آید از و چیزی مفهوم
نمیشود اما دوم از جهت آنکه هرگاهے که متوالی ومتعاقب بوجود آید حادث
میشود وقائلین بحدوث الفاظ دو فرقه اند کرامیه ومعتزله کرامیه کلام حادث
قائم بذات حق تعالی ست میگویند ومعتزله قائم بغیر حق تعالی مثل شجر و اینست
سخن امام فخر الدین رح وما میگوئیم سخن امام محل تامل ست زیرا که مذهب حنابله را بحکم
صاحب مواقف در توجیه مذهب شیخ اشعری انتساب کرده حمل میتوان کرد چنانکه لقا

خواهم کرد و تحقیق خواهد یافت. فائده بدانکه مذهب در کلام الله چهار است
و احتمال عقلی بسیار یکی اهل سنت و جماعت است که نزد ایشان کلام الله نفسی و
لفظی هست. و هر دو قدیم بذات حق سبحانه و تعالی چنانکه اختیار صاحب [illegible]
نفسی قدیم قائم بذات حق تعالی و لفظی حادث چنانکه اختیار علامه اصحاب شیخ
اشعری. دوم مذهب معتزله است و نزد ایشان کلام الله لفظی است و بس و
حادث قائم بغیر ذات حق تعالی. سوم مذهب کرامیه است و نزد ایشان
نیز کلام الله لفظیست و حادث لیکن قائم بذات حق سبحانه و تعالی. چهارم مذهب
حنابله که نزد ایشان کلام لفظیست قدیم قائم بذات حق سبحانه و تعالی و علما اختلاف
کرده اند که آنچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام شنوده کلام نفسی ازلی قائم
بذات حق است یا کلام لفظی که قائم است بغیر او. و کلام نفسی است نزد شیخ
اشعری و اصوات مقطعه و حروف متعاقبه [illegible] قائم به [illegible] نزد شیخ ابو منصور ماتریدی
و اما آنچه صفت ازلیه است که از جنس حروف و اصوات نیست موسی علی نبینا
و علیه السلام نشنوده است و دیگر اختلاف کرده اند که خدای تعالی تنها بحضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام سخن کرد یا بتوسط او نیز و ظاهر آیه دلالت بر اول میکند
و قاضی فرموده اند که هفتاد کس که معیت موسی علی نبینا و علیه السلام اختیار کرده
آنها نیز کلام خدای تعالی را شنوده [illegible] کلام حضرت حق تعالی [illegible]
او موسی علی نبینا و علیه السلام منافی شنودن دیگران نیست. بدانکه
معتزله بیکبارگی جزم کرده اند که کلام الله حروف منتظمه است و این حادث و
حادث جائز نیست که قائم بذات حق سبحانه و تعالی باشد گفته اند که معنی
آنکه خدای تعالی متکلم است آنست که خدای تعالی کلام را در بعضی اجسام خلق
کرده است [illegible] قائم بذات حق سبحانه و تعالی است [illegible] لازم آید که خدا [illegible]

محل حوادث شود و این جائز نیست و شارح مقاصد فرموده اند که کلام حشویه
حنابله را و کلام کرامیه را عبرت و اعتبار نیست و بین البطلان ست پس آنچه ماند
نزاع میان معتزله و میان ما یعنی اهل سنت و جماعتیم و این در تحقیق راجع ست
باثبات کلام نفسی و نفی او و نه آنکه قرآن کلام نفسیست باین مولف از حروف
که کلام حسیست والا هیچ نزاع نیست ما یان را که کلام حسی حادث ست و نه ایشان را
نیز که کلام نفسی قدیم ست اگر ثابت شود و نیز بحث و مناظره در ثبوت کلام نفسیست
و در بودن قرآن کلام نفسی دیگر می باید که برین حمل کرده شود آن مناظره امام
ابی حنیفه رحمة الله علیه و امام ابی یوسف رحمه الله شش ماه و بعد از ان قرار یافتن رای
ایشان برانکه هرکس که قائل شود بخلق قرآن کافر میشود اینست سخن شارح مقاصد
و این سخن محل نظر ست اول آنکه مذهب حنابله که در تحقیق مذهب امام احمد حنبل ست
رحمه الله و کسی چگونه جزم کند که او را عبرت و اعتباری نیست و مذهب اهل اعتزال را
بر وی ترجیح کند با آنکه محمل نیکو دارد و ممکن الحمل ست بر مذهب محمد شهرستانی رحمه الله چنانکه
مذکور خواهد شد دوم آنکه محل نزاع امام اعظم و امام ابی یوسف رحمة الله علیهما را و حکم
ایشان را بر کفر کسیکه قرآن را مخلوق گوید بدانکه مراد ایشان از قرآن کلام نفسیست نه
کلام لفظی حسی نیکو نیست چنانکه این ظاهر میشود از کلام صاحب مواقف حاصل سخن
صاحب مواقف چنانکه سید المحققین قدس سره در شرح مواقف آورده است
اینست و مناسب آنست که بآن عبارت ذکر کرده آمد آورده شود زیرا که بعضی مقاصد
هست که بعبارت او متعلق ست از حل و رد قال قدس سره و اعلم ان للمصنف رحمه الله
مقالة مفردة فی تحقیق کلام الله تعالیٰ علیٰ وفق ما اشار الیه فی خطبة الکتاب و
محصولها ان لفظ المعنی یطلق تارةً علی مدلول اللفظ و اخریٰ علی الامر القائم
بالغیر الشیخ الاشعری لما قال کلام الله هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان مراده

مدلول اللفظ وحده وهو القدیم عنده واما العبارات فانما یسمی کلاما مجازا
لدلالتها علی ما هو کلام حقیقی حتی صرحوا بان الالفاظ حادثة علی مذهبه ایضا لکنه
لیس کلامه حقیقة وهذا الذی فهموه من کلام الشیخ له لوازم کثیرة فاسدة کعدم
من انکر کلامه ما بین دفتی المصاحف مع انه علم من الدین ضرورة کونه کلام الله
تعالی حقیقة وکعدم المعارضة والتحدی بکلام الله الحقیقی وکعدم کون المقروء و
المحفوظ کلامه حقیقة الی غیر ذلک مما لا یخفی علی المتفطن فی الاحکام الدینیة فوجب
حمل کلام الشیخ علی ارادة المعنی الثانی فیکون الکلام النفسی عنده امرا شاملا
للفظ والمعنی جمیعا قائما بذات الله تعالی وهو مکتوب فی المصاحف مقروء بالالسن
محفوظ فی الصدور وهو غیر الکتابة والقراءة والحفظ الحادثة وما یقال ان الحروف
والالفاظ مترتبة متعاقبة فجوابه ان ذلک الترتیب انما هو فی التلفظ بسبب عدم
مساعدة الآلة فالتلفظ حادث والادلة الدالة علی الحدوث یجب حملها علی حدوثه
دون حدوث الملفوظ جمعا بین الادلة وهذا الذی ذکرناه وان کان مخالفا لما
علیه المتأخرون من اصحابنا الا انه بعد التأمل تعرف حقیقته تم کلامه وهذا الحمل
لکلام الشیخ مما اختاره محمد الشهرستانی فی کتابه المسمی بنهایة الاقدام ولا شبهة
فی انه اقرب الی الاحکام الظاهریة المنسوبة الی قواعد الملة تم کلامه **قوله** قدس سره
کعدم اکفار من انکر **سوال** اگر گویند که منکر او وقتے کافر میشود که اعتقاد کند که این
الفاظ مقروه ومحفوظه کلام الله نیست بلکه از مخترعات بشر ست واما اگر گوید کلام
الله نیست باین معنے که کلام الله حقیقی که قائم بذات حق ست نیست بلکه از مخترعات
حق ست که او ایجاد کرده در بعضے اجسام کافر نمیشود **جواب** گوئیم که آنچه از ضروریات
دین ست کلام الله بودن این مکتوب مقرو ومحفوظ بین الدفتین مصحف ست علی
الاطلاق بے آنکه تفصیل کنند وانکار بین دفتی مصحف انکار ما علم مجیئه علیه السلام

بضرورة و هیچ شک نیست که انکار ما علم مجیئه بضرورة کفر ست **و قوله فیکون الکلام النفسی عنده امرا مشاما** یا بمعنے که هر یک از دال و مدلول از ما صدق علیه کلام نفسی ست نه بمعنے مجموع من حیث هو مجموع که هر یک از دال و مدلول جزء کلام نفسی باشد نه و ثبت آن افراد او **سوال** اگر گویند که پس صفات ثبوتیه زیاده بر هشت باشد **جواب** گوئیم که چون هر یک از یک نوع ست و کمال ارتباط ست میان این دال و مدلول یک صفت عدد کرده اند **سوال** اگر گویند که کلام الله علم آن شخص ست که قائم بذات حق است یا علم نوع یا علم هر یک از افراد این نوع اگر علم آن شخص ست لازم آید که آنچه جبرئیل آورده بر رسول علیه الصلوٰة والسلام کلام الله نباشد بلکه مثل و باشد و انکار بآنکه جبرئیل آورده کفر نباشد با آنکه کفر ست و اگر علم نوع باشد لازم آید که اطلاق کلام الله بآن شخص قائم بذات حق ست کلام الله نباشد حقیقةً بلکه مجازاً و این کفر ست و اگر علم هر یک باشد لازم آید که اطلاق کلام الله بر هر یک ازین اشخاص که قائم بلسان زید و عمرو و بکر ست حقیقة باشد و انکار او کفر **جواب** گوئیم که علم آن شخص ست که قائم بذات حق ست و آنکه جبرئیل آورده عین اوست نه مثل او و مراد از عین عین عرفی و لغوی ست فلهذا بعضی شارح مقاصد فرموده اند که اصح آنست که علم آن مؤلف مخصوص قائم با دل انسان که اخترعه الله فیه لا من حیث تعیین المحل یعنی علم آن شخص که قائم بجبرئیل ست قطع نظر از محل کرده پس علم علم جنس باشد نه علم شخص همچنانکه در اسامی علوم گفته اند مثل کلام و منطق و نحو و فقه و برین لازم آید که اطلاق کلام الله بر آن شخص که قائم بذات حق ست بخصوصه مجاز باشد و بعضی جواب گفته اند که مشترک است میان نوع و میان آن شخص که قائم بذات حق **قوله مکتوب فی المصاحف** کتابت تصویر لفظ ست بنقوش حروف پس ثابت در مصحف نقوش حروف باشد و مکتوب یعنی آنچه تصویر کرده شده و نوشته و نقش کرده شده الفاظ باشد

بمعنی ملفوظ پس نقوش دال الفاظ باشد والفاظ دال بر معنی که قائم بذات
حق است و قرائت ذکر شی است ملفوظ یعنی ملفوظ پس مقرو بمعنی قائم بذات حق
سبحانه باشد پس برین تقدیر خواص مشهوره مذکوره که مکتوب و مقرو و محفوظ است
بعضی صفت لفظ باشد اولا و بالذات و معنی را بالعرض و بعضی دیگر مثل مقرو و محفوظ صفت
معنی باشد بالذات و لفظ را بالعرض **وقوله** ان ذلک الترتیب انما هو فی الآلة مرتبة علی
سبیل التقضی والتجدد و علی سبیل الاعداد دون الاجتماع **وقوله** انما هو فی اللفظ
بمعنی ملفوظ و بکلمه بمعنی ملفوظ **وقوله** وهذا اتم الکلام للشیخ الی آخره یعنی صاحب موقف
این سخن و توجیه را که ازو مشهور است از سخن محمد شهرستانی گرفته که در کتاب نهایة
العقول تحقیق کرده و احتمال دارد که از قبیل توارد باشد و ظاهر آن است که از
قبیل توارد باشد و شارح مقاصد فرموده اند که این سخن نیکوست اما نسبت
بکسی که تعقل او نظر کند که قائم باشد بنفس که مؤلف از حروف منطوقه نباشد یعنی
این سخن نیکوست خارج از فهم عقول و مقصود شارح مقاصد آن است که این سخن
و توجیه صاحب موقف توجیه خوب نیکوست اما از فهم عقل بیرون است و چه نسبت
دارد نسبت بارباب عقل و ظاهر نمیتوانند فراگرفت بآسانی و مقصود او اعتراض بر
صاحب موقف نیست چنانکه بعضی افاضل خیال کرده اند و میگویند که ما نیست اعتراض
شارح مقاصد بر وی و در ثانی توجیه دفع اعتراض شده و در دفع آن اعتراض
مقدمات تمهید کرده و آن مقدمات این است و ما میگوئیم که لفظ گاه گویند و مراد
از آن ملفوظ باشد که رمی از دهان و مجرد صوت معتمد بر مخارج و آنچه دعوی
کرده صاحب موقف که قائم بذات است مراد ملفوظ است لفظ بمعنی صوت و
معنی ملفوظ آن است که از شان او ملفوظ باشد و معنی قائم بنفسی که مدلول ملفوظ
است یا آنکه در برابری او لفظی تعیین کنند از شان او نیست که تلفظ بدو کنند و

ازین جهت ست که شیخ ابومنصور ماتریدی فرموده اند که معنی قائم بذات جائز
نیست که مسموع شود و هرچه جائز نباشد که مسموع شود ملفوظ نتواند بود و هرچه ملفوظ
باشد از شان او تلفظ باشد و برین تقدیر هرچه از شان او تلفظ باشد از شان
او باشد که مسموع شود پس معلوم شد که آن معنی قائم بذات بی مقارنة الفاظ بدو وی
آنکه در برابر الفاظ باشد ملفوظ نیست و در مسموع شدن او اختلاف کرده اند و
چون الفاظ معینه مقارن او شد ملفوظ گشت یعنی از شان او تلفظ شد و آن
معنی که بازای الفاظیکه قائم ست بذات الله و متکلم بودن حق بدان الفاظ
محقق میگردد در ازل و شک نیست که آن مؤلف از حروف منطوقه نیست اما
ملفوظ هست بحدیث همچون بیتی که شاعر گوید و نفس خود الفاظ و وزن از برا
او در نفس خود ترتیب کند بی آنکه زبان را بدان متحرک سازد و در نفس خود نیز
گویند بیتی گفته و بیت بی الفاظ نمیتواند بود و مثل این الفاظ که بعقل توان کرد
قائم ست بنفس و مؤلف از حروف منطوقه نیست بلکه کلام مؤلف از حروف منطوقه
که نطق بدو محقق گردد تعقل نتوان کرد که قائم بنفس باشد و بواسطه صعوبت این
بعقل شارح مقاصد گفته که تعقل او اگر کسی تواند کرد نیکوست و بالجمله اعتقاد
باید کرد که قرآن قدیم ست و قائم بذات الله تعالی هم معنی و هم ملفوظ و قائل شدن
بحدوث لفظ و اطلاق قرآن بر ما بین الدفتین و آنچه مقروّ و محفوظ ست مجاز
محل تامل ست و احوط آنست که غیر تلفظ قراءت و کتابت را حادث نگویند و
مخالفان مبتدعه را محل طعن نماند و اثبات سخن بعضی فضلا در توجیه صاحب مواقف
و در دفع اعتراض شارح مقاصد بخاطر میرسد که مقصود صاحب مواقف درین
مقام توجیه کلام شیخ اشعری ست بر وجهیکه لازم نیاید فسادات کثیره که بر
شیخ لازم آمده بمقتضای توجیه اصحاب کلام شیخ را و هیچ شک نیست که عدم

لزوم فساد لازمه وقتیست که ما بین الدفتین مو بجدی به و مقرؤ و محفوظ و
مکتوب همه کلام الله حقیقی باشد و نه مجازی و اینها کلام حقیقی بودن موقوف نیست
بانکه موصوف باین اوصاف و خواص مذکوره کلام نفسی قدیم قائم بذات حق باشد
پس لازم آید که کلام در کلامی بوده که نطق و تکلم باو متحقق شده و زبان باو متحرک
گشته همچون کلام مؤلف موزون در نفس شاعر متخیله که هنوز زبان باو متحرک
نشده پس برین تقدیر لازم آید گفته شود که ترتب حروف و سبقت بعضے بر
بعضے در ملفوظ ست نه در تلفظ و ملفوظ حادثست و تلفظ موجود در خارج قدیم
و هیچ شک نیست که این توجیه خارج از طور عقل ست و تعقل او در غایت صعوبت
و این آنست که گفته شود که موجود ست در خارج الفاظ او همه مجتمع و آنچه بعضے
فضلا که در حدیث بیت شاعر میگوید و تعقل کرده ملفوظ ست بے آنکه زبان
بدان متحرک گردد و مؤلف از حروف منطوقه نیست و مثل این الفاظ تعقل توان
کرد که قائم ست بنفس و مؤلف از حروف منطوقه نیست و بآن خیال که اعتراض
شارح مقاصد را از صاحب مواقف دفع میکند نیکو ست اگر توانند اثبات کرد که
از قبیل قیام کلام بنفس منطوقه که نطق باو متحقق گردد تعقل نتوان کرد که قائم
بنفس باشد و بواسطه صعوبت این تعقل شارح مقاصد گفته که تعقل او اگر کسے
تواند کرد نیکو ست نیکو نیست زیرا که منشا صعوبت سخن بر شارح مقاصد آن
نیست که خیال کرده بلکه اصل وجود لفظ بوجود اصلی بحروف مترتبه بحیثیتیکه اگر
متلفظ شود بر زبان و زبان باو متحرک شود و مؤلف از حروف مترتبه منطوقه
شود در ملفوظ و در تلفظ نباشد و هیچ شک نیست که وجود لفظ قائم بنفس باشد
بحیثیتیکه هرگاه که متلفظ شود و نطق نماید و زبان باو متحرک گردد و مؤلف
از حروف مترتبه منطوقه شود در ملفوظ و متلفظ مؤلف از حروف منطوقه مترتبه

نشود تعقل نتوان کرد و در نهایت صعوبت ست و بیرون از طور عقل ست
و ظاهر از ظاهر عبارت شارح مقاصد آنست که وجود الفاظ که نفسی باشد بی آنکه
مؤلف از حروف مترتبه ملفوظه شود تعقل نتوان کرد قطع نظر از آن حیثیت
کرده و آنچه بخاطر میرسد در توجیه عبارت شارح مقاصد اینست و در وهم
نیست که این باشد والله اعلم و بدانکه توجیه دیگر در عبارت صاحب مواقف
میتوان کرد چنانکه ظاهر عبارت ناظر باین توجیه است و آن توجیه اینست ممکن مراد
از لفظ لفظ قائم بذات حق باشد و از ملفوظ لفظ قائم بانسان باشد و تعبیر از
لفظ بملفوظ تنبیه و اشارتست باشد بآنکه لفظ حادث که قائم بانسان ست
مثل نسبت معنی مصدریه است و در غیر حق در بودن ممتنع الاجتماع بودن از جهت
عدم مساعدت آلات نه در حد ذات خود یعنی ترتب حروف و الفاظ که قائم
بذات حق تعالی ست ظاهر میشود هرگاه که انسان بدان الفاظ متلفظ شود بنابر
عدم مساعدت آلات نه آنکه ترتب و امتناع اجتماع الفاظ بعضی با بعضی مقتضای
ذات آن حروف و الفاظ باشد پس معنی این قول که لفظ حادث یعنی این الفاظ
مؤلف از حروف ازین حیثیت که متلفظ انسان ست مترتبة الاجزاء ست حادث ست
و ملفوظ قدیم مترتبة الاجزاء نیست ازین حیثیت که قائم بذات حق ست پس
لفظ که قائم بانسان و ملفوظ که قائم بذات حق ست بالذات متحد است متغایر
بالاعتبار پس درین تقدیر ضمیر حدوثه در قوله على حدوثه راجع ست بر لفظ
یعنی لفظ بمعنی ملفوظ که قائم بانسان ست نه مراد از لفظ ملفوظ فی قوله دوان
حدوث الملفوظ قائم بذات حق تعالی از هست سوال [illegible] که لفظ [illegible]
بجبرئیل علیه السلام ست [illegible] شکی نیست که قائم بذات [illegible] آن لفظ [illegible]
بذات حق ست و دیگر آن لفظ که قائم برسول علیه الصلوة والسلام غیر آن ست

خالق و محدث و دیگر کذب خبر در خطاب تامه لازم نیاید هرگاه که مضمون خبر
شود ولو فیما لایزال و بعضی از فضلا میگویند در بین مقام و آنچه داریم که محاکمه میان
اهل سنت و جماعت و معتزله بایدش آنکه اهل سنت و جماعت بر آن اند که کلام
الله قدیم است و آن عبارت از معنی نفسیست بالذات چنانکه اخبار ازو نیز
موقوف است تا موافقت محمد شهرستانی باشد و در قول چنانکه اختیار علامه است و
معتزله میگویند که کلام الله عبارت از حروف و صوت است که خداوند تعالی در
جسمی آفریده مثل لوح محفوظ یا جبرئیل علیه السلام و حادث است لکن این گونه
قائل نمیشوند بآنکه قبل از آن که خدا تعالی جبرئیل علیه السلام و لوح محفوظ و پیغمبران
و خلق را بیافریند در علم ازلی او بود که اینها را خواهد آفرید و بر ایشان کلام خود را
فرستاده و هر پیغمبری را بامت خود خواهد فرستاد و ایشان را آنچه کلام و میگوید در یکی
عربی و عبری و یا سریانی مشتمل بر وجه معانی خواهد فرستاد و اگر اینها میگویند که
علم او نبود در ازل پس الکنی تضاد سابق میکنند و همان جوهر مذهب اول قدیم
است که معتزله در آخر از آن برگشته اند و اثبات قضای معنی حصول اشیاء در علم
الله کرده اند و اگر گویند که در علم الله بود پس بحث میان ما و ایشان در همین ماده
ماند که آن کلام الله نفسی یا علم بآن بود بعد از این ما را اتفاق و نزاع نیست
که بر ایشان درست کنیم که او مغایر علم است و آن را نفسی میگویند فی الحقیقت هم
این علوم و کتاب قائل اند و ما که اهل سنت و جماعتیم اگر بگوییم ظهور کلام قدیم در
نزد جبرئیل علیه السلام و نبی علیه الصلوة والسلام متلقی از جانب حق با علام بوده
بصوت و حرف پس قائل شده باشیم بآنکه حق تعالی را صوت و حرف است
و این در شرع محال است و تکلم یکه بموسی علیه السلام واقع آنچه موسی علیه السلام
شنیده صوت بوده سبحانه من ذلک اثبات صوت باشد از برای حق لیکن باید

گفت که حق تعالی اظهار کلام قدیم خود بدان نوع فرموده که حرف و صوت
دال بر معانی در گوش موسی علیه السلام خلق فرموده پس ظهور ازلی بخلق صوت
و حرف باشد انتهی برآنچه خوش فهمید باید گفت که آنچه معنی اول را کلام الله گویند که قائم بذات
اوست و غیر مخلوق و معتزله آن دوم را کلام الله گویند و مخلوق و هر یک توجیه
دارد بحسب زعم قائل آن خواه هر دو حقیقت گویند و خواه یکی حقیقت و یکی مجاز
نیست نهایت محاکمه میان این هر دو گروه اینست محاکمه بعضی فضلا میان اهل
سنت و جماعت و میان معتزله و بخاطر میرسد که محل تامل و نظرست اول آنکه
بعد از قرار دادن که این امور در علم ازلی او بوده بر بید کردن که آن کلام نفسی ست
با علم باین موجب وجهست و دیگر بعد ازان گفتن که بر ایشان درست کند که او
مغائر علم ست و آن را کلام نفسی گویند مجرد دعوی ست بی دلیل در محل نزاع
ثانیا آنکه بعد از ابطال آنکه اظهار حق سبحانه و تعالی کلام قدیم را جبرئیل و نبی
موسی را بصوت و حرف باشد باز گفتن این باید گفت که حق تعالی اظهار کلام
قدیم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوتی دال بران معانی در گوش موسی علیه السلام
و جبرئیل علیه السلام خلق فرمود پس ظهور کلام ازلی بخلق صوت و حرف باشد کلام
باطل ست زیرا که از ابطال اول لازم می آید که اظهار کلام بخلق صوت و حرف باشد
نمیتواند که با الهام باشد یا آنکه جبرئیل علیه السلام از لوح محفوظ اخذ نموده باشد بلکه ضرور
است و دیگر آنکه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر فرموده اند که اشعریه بران اند که
حضرت موسی علیه السلام کلام الله ازلیه حقیقیه را بی واسطه شنیده اند و ابو منصور
ماتریدی بران اند که حضرت موسی علیه السلام اصوات متقطعه و حروف مؤلفه
قائم بشیء را شنیده اند نه صفت ازلیه که حرف و صوت نیست اینست [illegible]
و اقرب که بر تقدیر یکه کلام نفسی که قائم بذات حق ست شامل معنی و لفظ باشد

چنانکه مختار صاحب مواقف ست حضرت موسی علیه السلام کلام لفظی شنیده شد
نه کلام لفظی معنوی که مقابل لفظی ست و نه صوت مخلوق در گوش موسی علیه السلام
پس معنی قول حضرت حق سبحانه و تعالی که حتّی یسمع کلام الله یعنی کلام نفسی قائم
بذات حق سبحانه و تعالی قدیم قائم بذات حق سبحانه و تعالی
و هیچ شک نیست که مسموع شدن کلام لفظی مستلزم حدوث او نیست غایة
الامر آنست که شنیدن حادث باشد و شنیده شده قدیم و درینجا هیچ استحاله نیست
چنانکه فرموده اند که تلفظ حادث ست و متلفظ قدیم بدانکه عامه اصحاب اشعری
بمقتضای آنکه از کلام شیخ فرا گرفته اند چنانکه مشهورست و در کتب مسطور برین اند که
کلام اسم مشترک ست میان کلام نفسی قدیم قائم بذات حق تعالی و میان کلام لفظی
حادث مؤلف از سور و آیات و کلمات و حروف منظم و حقیقت ست در هر دو نه
آنکه حقیقت باشد در نفسی و مجاز باشد در لفظی تا لازم آید صحت سلب کلام الله
از لفظی و لازم آید که متحدّی به و مقروّ کلام الله نباشد که این کفرست **سوال**
اگر گویند که هرگاه چنین باشد پس لازم آید که مخلوق باشد و این کفرست بالله
العظیم چنانکه مرویست القرآن کلام الله غیر مخلوق و من قال انه مخلوق
فهو کافر بالله العظیم **جواب** گوئیم که بر تقدیر تسلیم لزوم معنی آنکه قال انه مخلوق
فهو کافر آنست که اگر کسی گوید مخلوق مخترع بشرست کافر میشود نه آنکه اگر کسی گوید
که مخلوق و مخترع خدا تعالی ست که او را خلق کرده در زبان جبرئیل علیه السلام
یا در لوح محفوظ یا در نبی کافر نمیشود و ازینجا معلوم شد که از گفتن معتزله کلام الله
مخلوق ست لازم نمی آید که معتزله کافر شوند **سوال** اگر گویند که آنچه گفته اند که اطلاق
الله بر کلام لفظی باعتبار آنست که دال ست بر کلام نفسی علامت آنست که
اطلاق کلام الله بر کلام لفظی مجاز باشد نه بر حقیقت باشد [illegible]

که بیان علاقه باشد مجاز باشد و ایجاب کلی منعکس بنفس نیست و ازین
تحقیق ظاهر شد که اظهار کلام نفسی بجز مدلول بودن کلام لفظی مؤلف از حروف
و اصوات منتظمه بوده است و دیگر آنکه هرچه بمنزله کلام لفظی را کلام الله
میگویند و مخلوق یعنی مخلوق خدایتعالی و خلاف و نزاع میان ما و معتزله دیگر
راجع باثبات کلام نفسی است و نفی او والا ما نمیگوییم که کلام مؤلف از حروف و
اصوات قدیم است و معتزله نیز نمیگویند که کلام نفسی بر تقدیر تحقیق و ثبوت
حادث است چنانکه شارح مقاصد تصریح کرده اند و هرگاه که این سخن را بعنوان
تحقیق یافته و آنچه از بعضی فضلا نقل کرده شد و میگویند که ما آن معنی اول را
کلام الله میگوییم که قائم بذات است و غیر مخلوق و معتزله این دوم را کلام الله
میگویند و مخلوق و هر یکی وجهی دارد بر حسب زعم قائل آن خواه هر دو حقیقة گویند
و خواه یکی حقیقة و یکی مجاز آمیست نهایت محاکمه میان این دو گروه علی اکمل انتظام
و هناک تم الکلام و اینست سخن و محاکمه ظاهر شد که سخن قوم را فهم نکرده و خلل و خلاف
رانده انسته محاکمه میکرده و با این همه میگویند که نهایت محاکمه علی اکمل انتظام و هناک تم
الکلام و اینست و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء والسلام علی من اتبع
الهدی ولا یضل ولا یشقی کذا قال احمد جندی در رساله و التکوین صفة لله
ازلیة و تکوین یعنی بیرون آوردن معدوم از عدم بوجود و این را فعل و خلق و
تخلیق و ایجاد و اختراع و احداث گویند صفت خدایتعالی است و ازلیت او از جهة
آنکه ممتنع که حادث قائم بذات قدیم باشد وهو تکوینه للعالم و لکل جزء
من اجزائه و انکه صفت ازلی قدیم است که ذات حق تعالی است مر عالم را و مر
جزء از اجزای عالم را لوقت وجوده در وقت وجود آن جزء وهو
غیر المکون عندنا و آن تکوین غیر مکون است و جهانی که هست ع

پس آنکه تکوین ازوی تعبیر بایجاد و حدوث و اخراج از عدم بوجود و فعل و
خلق میکنند صفت ازلیه قائمه بذات حق ست زیرا که بدلالت عقل و نقل خدا
تعالی خالق و مکون عالم ست و هیچ شک نیست که اجرای مشتق برامری بی
آنکه مبدا با آن امر قائم باشد ممتنع ست پس لازم آمد که وی تکوین قائم باو باشد
و اما آنکه قدیم ست و ازلی بوجوه اول آنکه قیام حوادث بذات او محال ست بنا بر دلیل
مبرهن شده دوم آنکه در کلام ازلی توصیف کرده بصفت خالقی و مکونی اگر
در ازل خالق و متصف بصفت خلق نباشد لازم آید کذب یا قول بتجوز و
هر دو محال سوم آنکه اگر حادث باشد و حدوث او بکون و تکوین دیگر باشد
پس لازم آید تسلسل یا دور و هر دو باطل یا حادث شود بی کون و تکوین پس لازم
آید استغنای حادث از محدث و این مستلزم اثبات صانع و تعطیل صانع ست
چهارم آنکه اگر حادث باشد خالی ازین نیست که بذات او ست یا قائم بغیر وی یا
قائم بنفس خود و هر سه ممتنع و اما اول چنانکه گذشت و اما دوم از جهت استحالت
صفت شی قائم بغیر بودن و اما سوم از جهت امتناع استغنای صفت از محل
پنجم آنکه تکوین صفت کمال ست یا نقص اگر کمال ست باید که خالی نباشد در
ازل ازو زیرا که خلو از کمال نقص ست و اگر نقص ست باید که در لایزال نیز متصف
نشود با آنکه متصف ست در لایزال پس صفت کمال باشد پس لازم آید که متصف
باشد در ازل ششم آنکه در کلام ازلی تمدح بخالقی و مصوری واقع ست اگر
تخلیق و تصویر در ازل نبوده باشد پس لازم آید که تمدح بمعدوم باشد و این محال
و جواب از همه آنکه تکوین از امور اضافیه اعتباریه ست و تجدد و تحقق وی فیما
لایزال کافیست در صدق و اطلاق نامه سوال اگر گویند که اگر ازلی باشد
لازم آید قدم مکونات انتهی گویم ایجاد از تکوین و موجد و محدث دیگر

ای العلم المحیط علی کل ما یقع علی الوجه الاکمل باوقاتها المخصوصة والعلم بهذا الاعتبار
اراده زیرا نکه همه فرق از حکما و متکلمین متفق اند بر انکه خدا تعالی مرید ست تفصیل
او آنست که اراده نزد اشاعره صفت قدیمه زائده کسائر الصفات الحقیقیة و
نزد جبائیه صفت زائده قائمة لا بمحل و نزد کرامیه صفت حادثة قائمة بذاته و نزد
ضرار نفس ذات ست و نزد کعبی ارادته تعالی لفعله العلم و لفعل غیره والامر به و نزد
نجاریه صفت سلبیه ای کون لیس بمکره ولا ساه و نزد محققین معتزله العلم بما فی
الفعل من المصلحة و نزد حکما العلم بالنظام الاکمل و العلم المحیط و لعل ما قیل ان العنایة
عند الشیخ عبارة عن احاطة علم الواجب من قبیل التسامح **عقیده** اعتقاد کنیم که
هر چیزیکه بوجود می آید از ممکنات باراده حق تعالی ست و هیچکس را دران دخل
نیست مگر بطریق کسب و مباشرت و دلیل برین عقیده نقلیست و عقلی نقلی آنکه
خدا تعالی فرموده است که وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ و مشیة و اراده بیک
معنی ست و دلیل عقلی آنکه جمیع ممکنات مقدور حق تعالی ست و هیچ ممکن نیست
که بوجود آید مگر بقدرت او و اراده صفتیست که ترجیح وجود مقدورات میکند
پس هم چنانکه همه ممکنات مقدور او ست همه ممکنات باراده و ترجیح وی باید پس هیچ
چیز بی اراده حق تعالی نباشد و مخالف درین عقیده معتزله است که بنده را
خالق افعال خود میگویند پس افعال ایشان باراده ایشان باشند و ما در ابطال ایشان
سخن داریم ان شاء الله تعالی انقطاع خواهم کرد و باطل خواهم گردانید **عقیده** اعتقاد
کنیم که خدا تعالی در ازل متصف بصفت اراده است زیرا که اراده حق قدیم ست
دلیل نقلی برین عقیده آنکه حق تعالی در کلام مجید قدیم فرموده کل شیء فعلوه فی الزبر
وکل صغیر وکبیر مستطر یعنی همه چیز در ازل باراده حق ست و بتقدیر او مقرر شده در
نوشته مسطور گشته اما دلیل عقلی آنکه اراده صفت حق ست و اثبات کرده شد که صفات

حق تعالیٰ قدیم و ازلی ست والا لازم آید نقص و بودن حق محل حوادث و مخالف
درین عقیدہ معتزلہ ست میگویند کہ ارادہ حق تعالیٰ حادث ست و قائم بذات
حق نیست و قائم بذات خود ست زیرا کہ اگر قائم بذات حق باشد لازم آید کہ مرجح
مخصص وجود شئے قبل از حدوث آن شی باشد و جائز نیست کہ حق تعالیٰ محل
حوادث شود پس ارادہ قائم بذاتِ خود باشد و این مذہب و تسمیہ لا ان باطل ست زیرا کہ
ارادہ صفتِ حق تعالیٰ ست و جوہر نیست و صفت چگونہ قائم بخود باشد و دیگر
صفتِ شی قائم بآن شی میباشد و دیگر مخالف درین مسئلہ کرامیہ میگویند کہ ارادہ حق
تعالیٰ حادث ست قائم بذات حق تعالیٰ و این مذہب نیز باطل ست زیرا کہ ثابت
شدہ کہ حضرت حق تعالیٰ محل حوادث بودن باطل ست اجمالاً اجمالاً و تفصیلاً تفصیلاً
این مقام مشکل کہ میان علمائے عظام و فضلائے کرام تامل صادق و فکر عمیق می باید تا آنکہ
حق ست بظہور آید واللہ الہادی الی طریق الحق الکافی **وَرُؤْيَةُ اللّٰهِ تَعَالٰی**

جَائِزٌ بِالْعَقْلِ وَوَاجِبَةٌ بِالنَّقْلِ و دیدن خدا تعالیٰ جائز ست بعقل و واجب ست
بنقل یعنی عقل را ہر وقت بطبع او گذارند تجویز خدا تعالیٰ میکند و اورا محال
نمی شمارد و بحسب نقل خود واجب ست زیرا کہ او از سمعیہ بصحت رسیدہ کہ مومنان دیدار
خداوند جہان تعالیٰ و تقدس در تشبیہ و محاذات مشرف شوند اللہم ارزقنا رویتک

چنانکہ مہ شناسیمش متعالیٰ از مشاکلت و جہات **قَدْ وَرَدَ الدَّلِيْلُ السَّمْعِيَّةُ**

بِاِيْجَابِ رُؤْيَةِ الْمُؤْمِنِيْنَ اللّٰهَ تَعَالٰی فِی الدَّارِ الْاٰخِرَةِ و بتحقیق وارد شدہ
است دلیل سمعی باثبات دیدن مومنان اللہ تعالیٰ را در آخرت چنانچہ حق سبحانہ
و تعالیٰ فرمودہ کہ وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی روئے ہا در روز
قیامت شادان و تازہ بہ پروردگار خود نظر کنندگان باشند و حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدر

یعنی بدرستیکه زود باشد که به بینید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را در شب
چهاردہ و این حدیث مشہورست بیست و یک کس از اکابر صحابه این حدیث را
روایت کرده اند فَیُرَی لَا فِی مَکَانٍ وَلَا عَلٰی جِهَةٍ مِنْ مُقَابَلَةٍ اَوْ اتِّصَالِ
شُعَاعٍ اَوْ ثُبُوْتِ مُسَافَةٍ بَیْنَ الرَّائِیْ وَبَیْنَ اللّٰهِ تَعَالٰی پس دیده شود خدا تعالی
نه در مکانی و نه بر جهتی که مقابله یا اتصال شعاع یا ثبوت مسافت میان رائی که
بیننده است خدا تعالی و میان حق سبحانه و تعالی که مرئیست و دیدار خدا تعالی از
همه کیفیتها منزه است عقیده اعتقاد باید کرد که خدا تعالی روز قیامت خود را بندگان
مؤمن بنماید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انکم سترون ربکم یوم القیامة کما
ترون القمر لیلة البدر پیغمبر باید که زود باشد که بینید پروردگار را روز قیامت بی شک و
شبه چنانچه ماه شب چهاردہ را مقصود تشبیه رؤیة برؤیت ست نه مرئی بمرئی و
در دیدار وی تعالی روز قیامت مقابله و مواجهه و قرب و بعد نبود و بصر را قوت
بصیرت دهند آنچه امروز بدیده دل بینند فردا بچشم سر نگرند و بالجمله امروز ادراک بے
کیف میدانند فرداش بے کیف به بینند و عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه
امروز باطنست فردا ظاهر شود و آنچه غیب ست شهادت گردد چون شارع خبر بدان
داده است اعتقاد بدان کردن واجب بود و کیفیت آنرا جز خدا کس نداند و در بعضی کتب
مذکور شده و شهرت یافته است که ملائکه را دیدار نباشد الا جبرئیل علیه السلام را در تمام
عمرش یکبار بیش نبود و جن را نیز دیدار نبود و شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود
تحقیق کرده است که این سخن صحیح نیست زیرا که شیخ ابو الحسن اشعری که امام و پیر
اهل سنت و جماعت ست در کتاب خود تصریح کرده است که ملائک را در بهشت دیدار
بود و امام بیهقی نیز بدان تنصیص کرده و احادیث نقل نموده است و بعضی از ائمه
متاخرین نیز ذکر کرده اند و اما جن را اگر منع کنند جائے آن دارد چه امام ابو حنیفه و

جماعة از ائمه بر آن اند که ایشان را ثواب نبود در بهشت نه در آیند غایت کار و ثواب
جزاے ایشان آن بود که از آتش دوزخ نجات یابند و با وجود آن بفضل خدا و امید
است تواند که در وقتی از اوقات باین نعمت فائز گردانند اگرچه هر روز و هر جمعه نبود
چنانکه آدمیان را باشد و در رؤیت زنان نیز اختلاف کرده اند در حق آنست که ایشان هم
را گاه گاهے مثل ایام عید در دنیا که ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص
مؤمنان را صبح و شام و عموم ایشان را در روزهای جمعه احادیث در معنی ورود یافته است
ابن حجل کلام ایشانست گفتم من توفیق از خدا ست که نساء در عموم مؤمنین داخل اند
چنانکه ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه تواند که کرامت مخصوص
آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیلے برین بگذرد فلا محذور فیه و لیکن اخراج
نساء جائز نباشد چگونه تجویز توان کرد فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقه
و دیگر نساء اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مریم و آسیه که سیدات نساء
عالم اند و کاملتر و عارفتر اند از بسیاری مردان از دیدار حق تعالی ممنوع و محجوب باشند
یا از عوام مردان درین نعمت و کرامت کمتر باشند بلکه اگر ایشان را از عموم مؤمنات
که در احادیث توقیت ایشان با عیاد واقع شده است مخصوص و مستثنی دارند بعید
دارد چنانکه سیوطی خود نیز بدان اشارت کرده است و آنکه گویند که نساء مقصورات
در خیام باشند سخن ضعیف ست چه در انجا خیام حجاب نبود چنانکه بیوت دنیا
و ورود صیغه جمع مذکر در یراه المؤمنین وانکم سترون ربکم بطریق تغلیب شائع
است والله اعلم و نیز سیوطی گفته که این تخصیصات و تفصیل در رؤیت بعد
از دخول بهشت است اما در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران را و منافقان
را نیز بود و لیکن بصفت قهر و جلال و کفار بعد از ان محجوب شوند تا حسرت ایشان
زیاده شود والله اعلم و در رؤیت وی سبحانه و تعالی در منام نیز خلاف است و صحیح

جواز اوست و از سلف نقل آن بسیار آمده از امام احمد رحمه الله منقولست که گفت رب
العزت را در خواب دیدم و پرسیدم که یا رب افضل عبادت و اقرب طرق بجناب تو چیست
فرمود تلاوت قرآن مجید و از امام اعظم رحمه الله منقولست که صد بار رب العزت را بخواب
دید و ابن سیرین که از اکابر تابعین بوده و علماء تعبیر خواب است میگوید که هر که پروردگار
تعالی را در خواب بیند در بهشت در آید و از هر غم و اندوه نجات یابد و این در حقیقت
مشاهدهٔ قلبی است نه رؤیت بصری و اگر ببیند مثالی از وی دیده باشد و حق
را مثل نیست و لیکن مثالست مثل دیگرست و مثال دیگر مثل مساوی در جمیع صفات
را گویند و در مثال مساوات در جمیع صفات شرط نیست مثلاً عقل را با آفتاب در
جمیع صفات مثل نیست و با وجود آن آفتاب را مثال عقل می آرند بمناسبت آنکه
چنانکه محسوسات منکشف بنور آفتابست انکشاف معقولات بعقل بود و این
مقدار مناسبت در مثال بودن کفایت کند چنانکه بادشاه را تمثیل بآفتاب کنند
و وزیر را بماه کنند اگر کسی آفتاب را در خواب بیند تعبیرش آن بود که بادشاه را دریابد
و اگر ماه را بیند تعبیرش دریافت وزیر باشد و حق سبحانه و تعالی فرموده مَثَلُ نُورِهٖ
کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ و وی تعالی منزه است که مصباح و
زجاجه و مشکوة و شجره و زیت مثل وی بود و قرآن را بحبل متین تمثیل کرده و شک
نیست که حبل قرآن نیست بلکه مثال از وست و عالم منام عالم مثالست و کیفیت
رؤیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نیز بهمین طریق بود و تمام تحقیق این کلام از
بعضی رسائل امام حجة الاسلام باید طلبید والله الموفق و در جواز رؤیت حق
سبحانه و تعالی در دنیا بعین در بیداری منقولست و استاذ ابو القاسم قشیری در
رساله فرموده که قول صحیح عدم جوازست این سخن در جواز امکان اوست و لیکن
عدم وقوع و تحقیق آن مر غیر آن حضرت را در شب معراج متفق علیه است و اجماع

محدثین و فقہا و متکلمین و مشائخ طریقت ست کہ اولیا را حاصل نیست و در تعرف میگوید ہیچ یکی از مشائخ ما ندانم کہ ادعای آن کردہ باشد و از ہیچ یکی حکایت آن بصحت نرسیدہ مگر طائفہ مجاہیل کہ ایشان را کسے نشناسد و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل مدعی آن و تکذیب آن و گفتہ کہ ادعاے آن علامت عدم معرفت حق ست و ہر کہ این دعوی کند بحقیقت خدا را نشناختہ باشد و شیخ علاء الدین قونوی در شرح تعرف میگوید اگر از کسے معتبر نقل آن بصحت رسد تاویلش باید کرد و در تفسیر کواشی مذکور ست کہ معتقد روئت الٰہی بچشم در غیر آن حضرت را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم غیر مسلم ست و اردبیلی در کتاب انوار فقہ شافعی میگوید کہ ہر کہ گوید کہ من خدا را عیانا در دنیا می بینم و بشافہ با وے کلام میکنم کافر گردد و در عقیدہ منظومہ میگوید

ومن قال فی الدنیا یراہ بعینہ	فذلک زندیق طغی وتمردا
وخالف کتاب اللہ والرسل کلہا	وزاغ عن الشرع الشریف وابعدا
وذلک ممن قال فیہ الہنا +	یرے وجہہ یوم القیامۃ اسودا

نسئل اللہ العافیۃ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم کذا فی تکمیل الایمان عتقاد باید و ایمان باید آورد کہ خداوند تبارک و تعالیٰ دیدہ میشود در آخرت بدیدۂ بصری نہ بدیدۂ بصیرت کہ او تعلق بآخرت ندارد بے آنکہ او را کیفے و جہتے و مقابلہ واجب باشد بلکہ او حالیست و انکشاف تامہ و بیست کہ خدا تعالیٰ می آفریند او را در دیدۂ بصری یا در دیدۂ بصیرت و قلب بواسطہ دارد مر توسط بصر حسے آنکہ مانند در نفس ناطقہ صور کلیات و جزئیات مرتسم و منقش میشود بواسطہ تعلق قوۃ حاستہ المحسوسات خارجہ و لیکن این انکشاف تامہ کہ آفریدہ میشود بواسطہ قوت حاسہ بصری شرط نیست بشر طیکہ از شرائط رؤیۃ و ہمہ اہل سنت و جماعت برین متفق اند کہ حق تعالیٰ در آخرت مرئی مومنان میشود و ہیچون و بیچگون و ابو الحسن اسدی گفتہ کہ اجماع

کرده اند ائمه از اصحاب ما بر انکه رؤیة در دنیا و آخرت جائز ست عقلاً و نیز اختلاف
کرده اند در جواز او سمعاً و بعضے اثبات کرده اند بعضے دیگر نفی و دیگر اختلاف کرده اند
که جائز ست او را در خواب دیده شود بعضے گفته اند نے و بعضے گفته اند بلے و حق
آنست که مانعے نیست ازین رؤیة و حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام را
در شب معراج وقوع شده و درین مسئله از عهد اصحاب مختلف فیه است تا امروز اصح
وقوع رؤیة است در مسئله رؤیة الله دلیل عقلی و نقلی ست بدانکه پیش از شروع در
اثبات دعوی با یدست از تحریر دعوی و محل نزاع و هیچ شک نیست که هرگاه که شی
را دانسته شود بر وجه اتم و اکمل و بعد ازان آن شی را دیده شود بضرورت عقل معلوم
میشود تفرقه میان این دو حال و در مرتبه ثانیه زیاده انکشافست برویة اولی و
رویة عبارت از حالت مرتبه ثانیه است یا آنکه هرگاه همیکه نظر کرده شود بآفتاب دیده
شود و بعد ازان اگر چشم پوشیده شود درین وقت چشم پوشیدن علمیست که در مرتبه
علم اول نیست و هیچ شک نیست که این حالت ثانیه مغائره حالت اولیست
که رویة ست و بعد از تحریر دعوی و محل نزاع دلیل عقلی که شیخ ابو الحسن اشعری
اقامت کرده بر جواز رویة حق سبحانه وتعالی اینست بدانکه خدا تعالی را بینند اما
آنکه خدا تعالی موجودست برهان آن مذکور شده و هیچ کس را درین نزاع نیست
و اما آنکه هر موجود جائز ست که دیده شود و بینند او را نه برانکه اعراض را هم چون
الوان و اضواء و حرکت و سکون می بینیم و اجسام و جواهر را هم می بینیم پس رویة مشترک
باشد میان اجسام و جواهر و اعراض و صحت اشتراک میان این دو را علت
می باید آن علت وجودست یا حدوث زیرا که مشترک میان جوهر و عرض غیر
ازین دو نیست و حدوث عدمیست و صلاحیت ندارد که علت شود پس علت
مشترک وجود باشد و او مشترک میان جوهر و عرض و در واجب الوجود پس جائز باشند

از روی عقل رویة واجب الوجود واین دلیل ست برانکه باصوات وطعوم
وسائر موجودات که بغیر بصر از قوای حاسه دیگر مدرک شوند وشیخ از راه صحت
رویة اینها میکند ومیگوید که جائز ست که خدای تعالی رویة همه اینها را در زنده
خلق کند بخلاف عادت الله جاری نشده که او را بیند وغیر استبعاد چیزی
دیگر نیست ومجرد استبعاد در مطالبیکه برهان تمام شود مدخل ندارد حاصل وخلاصه
دلیل شیخ انیست که مصحح رویة وجود ست وانچه جائز نیست رویة او معدوم ست
ودلیل مختص برین مطلب میگویم وآن دلیل اینست هیچ شک نیست که بعضی از
موجودات مثل الوان واضواء دیده میشود ودلیل قائم نشده بر امتناع رویت غیر
اینها وبدیهه عقل نیز حکم بامتناع نمیکند وهیچ شک نیست که عدم امتناع امر در نظر
عقل نفس جواز ست یا مستلزم جواز ست ووجه تقدیم دلیل عقلی بر دلیل نقلی انست
که دلیل عقلی اصل ست زیرا که هرگاهی که دلیل عقلی قائم شود بر امتناع حکمی دلیل
نقلی دلالت کند بر ثبوت آن حکم لابد ست تاویل نقل بما لا یخالف عقل نشود ودلیل
در اثبات این مطلب آنکه حق سبحانه وتعالی مرئی مؤمنان ست در آخرت بسیار
است واین مسئله از ضروریات دین نیست وانکار این کفر نیست بلکه بدعت ست
مثل انکار آنکه خدا تعالی عالم ست بعلم زائد بر ذات واین مسئله از انجمله ست
اعتقاد بدان لازم ست مثل اعتقاد بدان خدا تعالی صفت وجودیه ثبوتیه ذاتیه
ست زائده بر ذات او مثل علم وقدرت ووقوع رویة در آخرت بمؤمنان از
نقلیه ثابت میشود سوال اگر گویند که دلیل وقوع حکم اول دلیل جواز ست
پس احتیاج نیست دلیل عقلی بر جواز رویة اقامت کردن جواب گوئیم که اثبات
حکم بدلیل نقلی موقوف [illegible] اینکه امتناع آن حکم بدلیل عقلی ثابت نشده باشد
پس از اثبات جواز این حکم [illegible] وتوقف [illegible] اثبات ان حکم [illegible] بدلیل نقلی [illegible]

دلیل نقلی بسیارست وآنچه عمده است آورده شود اول آنست باشد یکی ازینها
که عمده است اجماع ست قبل از ظهور مخالفان اهل بدعت زیراکه تمامی اصحاب و
تابعین اتفاق داشته اند بوقوع رویة در آخرت بر مومنان وچون اجماع
صدر اول بر حکم از احکام ثابت شد حکم قطعی ثابت گشت ومخالفت مبتدعان
دران خلل نمیکند سوال اگر گویند که مخالفت اجماع کفرست پس مخالف آن
کافر باشد نه مبتدع جواب گوئیم که اگر آن مجمع علیه از ضروریات دین یعنی از آنچه
علم مجیئه علیه الصلوة والسلام بضرورت باشد انکار او کفر والا اگر اجماع ظنی باشد
فلا کفر بمخالفته واگر قطعی باشد نفیه خلاف دوم نصوص کتاب وآن بسیارست
وازان جمله آنچه حق سبحانه وتعالی میفرماید که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ یعنی رویها دران روز تازه باشند وبسوی پروردگار خود نظر کنند ونظر
کردن در چیزے عبارت از رویة آن چیزست وآنکه ناظر را بمعنی منتظر گویند یا
بمعنی متفکر از روی لغت صحیح نباشد زیراکه نظر بمعنی انتظار وتفکر را استعمال
بالی که حرف جرست نمیکنند بلکه بغیر آن استعمال میکنند وازروی عقل هم صحیح نباشد
زیراکه سخن در بیان نعمتست وانتظار عین عذاب ست پس از نظر رویة مراد
باشد واین مطلوب ست ونیز ممکن که الی بمعنی نعمت باشد نه حرف جر باشد
که صله ناظر باشد مقدم بروی وازان جمله آنچه مفید باید درباب سوال حضرت
موسی علیه السلام که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ یعنی اے پروردگار من خود را بمن بنما
تا ترا ببینم حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام این سوال ازان رو بود که پیغمبر
مرسل بود ومحال بود که پیغمبر مرسل مثل حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام
در چندین مدت این مقدار از الهیات نداند که رویة خداتعالی جائز است یا ممتنع
دانسته بالجمله رویة جائز باشد وچون رویة جائز باشد سوال او بیجا نبود

جواب حق سبحانه وتعالی که لن ترانی ست شنوده یعنی هرگز نخواهی دید ظاهر
است که مراد آنست که در دنیا نتوانی دید زیرا که بنیه دنیا طاقت رویت ندارد
وآنست که فرموده ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی یعنی نظر
بکوه کن اگر او مستقر شود در مکان خود زود باشد که بینی یعنی اگر کوه طاقت
بیارد و متلاشی نشود واز هم نرود و نریزد وتو نیز سر ازین بنیه زود که مرا بینی
واگر کوه طاقت آورد موسیٰ بیدید و استقرار ممکن ست متعلق بر ممکن ولیکن سوف
ترانی وعده رویه ست بشرط جبل ودر آخرت جبل نیست تا مستقر مے شود
یا نشود ومراد آنست که همچنانکه کوه طاقت رویه نمے آرد واز یکدیگر مے ریزد
تو هم طاقت نمی آری واز هم میریزی والا مانع نیست رویه را واجسام آخرت
طاقت می آرد و متلاشی نمیشود زیرا که واجب البقا ست پس واجب ست که بدن
موسیٰ علیه السلام در آخرة طاقت رویه مے آرد پس رویت او را واقع خواهد
شد این وعده حق ست افضل المتاخرین و اکمل المحققین امام فخر الدین الرازی
فرموده اند که این قول خدا تعالیٰ که لن ترانی ست دلالة بر جواز رویه میکند زیرا که
اگر جائز نبودے میفرمودے ومیگفت لا آری نمی بینی که اگر در دست شخص
سنگ باشد وشخص دیگر ازو سوال کند گوید که آن چیز که در دست تست بمن
ده که او را بخورم در جواب او میگوید که آن چیز خورده نمیشود ونمیگوید که تو نمی
توانی که بخوری واگر در دست آن شخص سیبے باشد وسوال کننده که آن
چیز را بمن ده که بخورم او در جواب گوید که بلیٰ خوردنی ست لیکن تو نمے توانی
خوردن پس هرگاه که خدا تعالیٰ در جواب او گوید که لن ترانی ونگوید لن ارٰی
معلوم ودانسته میشود که رویه در حد ذات جائز بود ونه محال وممتنع وبخاطر میرسد
که نفی رویه کردن ونفی امکان نا کردن جائے دلیل جواز ست ودیگر نفی رویة

بنا بر عدم طاقت بدن و بنیہ دنیوی اول دلیل جواز رویت ست فی حد ذاتہا
و دیگر نفی رویت خاص دلالت بر جواز رویت مطلق میکند و دیگر فرمودہ اند کہ
حضرت موسیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام بآن جناب سوال تجلی ذاتی کردہ اند و آن
مخصوص و موعود حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست من طلب رویۃ مطلق و
ہیچ شک نیست کہ نفی خاص مستلزم نفی عام نیست و این توجیہ بغایت نیکو لما سلوکہ
و سوق آیۃ ناظر بر طلب رویۃ مطلق ست و اما آنکہ تعلیق رویۃ آخر و یہ را بامر
ممکن دنیوی کردن دلالت بر جواز رویۃ در دنیا میکردہ باشد یا نہ ظاہر آنست کہ
نکند دلیل سوم نصوص احادیث صحیحہ بسیار ست از انجملہ آنکہ حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اند زود باشد کہ پروردگار خود را بہ بینید چنانکہ ماہ
در شب بدر مے بینید اللہم ارزقنا جمالک و لقائک و اہم عن قلوبنا ما سواک و
مخالف درین مسئلہ معتزلہ ہست و میگوید کہ در رویۃ در مقابلہ بودن شرط ست و
خدایتعالیٰ منزہ ہست از مکان و در مقابلہ بودن و ما میگوئیم کہ در مقابلہ و در مکان
بودن شرط رؤیۃ اجسام و اعراض ست کہ حال و متعلق باجسام ست و در
رؤیۃ اجسام بمقتضائی عادت اللہ موقوف شرائط مذکورہ ہست اما حق سبحانہ
و تعالیٰ دیدہ و مرئی میشود بے چون و بے چگونہ و بے آنکہ در مقابلہ و در مکان
باشد و ہر چند رؤیۃ اللہ بمعنے انکشاف تامہ از مر و بواسطہ جد بصری واقع
میشود چنانکہ در رؤیۃ اجسام ست و عوارض حالہ متعلق باجسام مثل ضوء
و الوان مے تواند کہ رویۃ اللہ کہ انکشاف تامہ ہست و بواسطہ حدقۃ بصری
واقع میشود خدایتعالیٰ او را خلق کند بواسطہ حدقہ بصری و بطریق خلاف
جری عادت و ممکن کہ انکشاف تامہ کہ بواسطہ حدقہ بصر حاصل میشود و بمواسطہ
او ممکن نبودہ لیکن این بقاعدہ شیخ ملائم نیست و دیگر انکشاف بواسطہ حدقہ

بنصری مالوف و معتاد ست و طبائع مائل بمالوفہ و معتادہ است و دیگر این نیست
حدقہ بصری بود در زمان تکلیف و آنچہ مقتضای فضل و لطف او سبحانہ و تعالیٰ
آنست کہ ہر کس کہ در منصب خود باشد و بغیر مردود و از اعطا یائے آخروے غیر
متناہیہ محروم نباشد سیما ازین عطیہ بے بدل محروم نشود و دیگر ما میگوئیم کہ چرا
جائز نیست کہ رویتہ در مقابل و در مکان واقع شود بے آنکہ احتیاج بمکان شود
و بمحاطا احاطتہ تا منافی وجوب شود چنانچہ در ہمہ موجودات ست بے آنکہ
احتیاج شود بمکان کذا قال احمد جند رحمۃ اللہ علیہ فی رسالتہ واللہ تعالیٰ

خَالِقٌ لِاَفْعَالِ الْعِبَادِ كُلِّهَا مِنَ الْكُفْرِ وَالْاِيْمَانِ وَالطَّاعَةِ وَالْعِصْيَانِ
واللہ تعالیٰ خلق کنندہ است فعلہائے بندگان را ہمہ آنرا خواہ کفر خواہ طاعت
و خواہ عصیان خلاف معتزلہ را کہ ایشان میگویند بندہ خالق افعال خود ست
آیۂ کریمہ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ظاہر ست در رد مذہب ایشان یعنی اللہ تعالیٰ
بیافرید شما را و عمل شما را بدانکہ چون ثابت شد کہ خالق ہمہ اشیا اوست تعالیٰ
و تقدس پس افعال بندگان نیز مخلوق و تقدیر او باشند کہ آن نیز داخل اشیا است
عموما و بخصوصا نیز فرمود وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ شما و افعال شما ہمہ مخلوق
اوست جل شانہ و عظم برہانہ پس کفر و ایمان و طاعت و عصیان و نیکی و بدی
از بندگان بارادت و مشیت و حکم و تقدیر او صادر گردد و لیکن وے تعالیٰ
شانہ از ایمان و طاعت و نیکی راضی بود و از کفر و معصیت ناراضی چنانکہ فرمود
وَلَا يَرْضٰى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ خواستن و پیدا کردن دیگر ست و راضی بودن دیگر چہ
بدانست کہ امر کند و بفرماید کہ بکن و لیسا باشد کہ امر کند و نخواہد کہ بوقوع
آید از جہت حکمتے کہ جز وے تعالیٰ کس نداند و مثال از برائے تکلف ارادت
از امر ہمان بنماید اگر خواجہ خواہد کہ اثبات و اظہار عصیان بندۂ خود کند اول

لہ پنجم خواص[illegible] ... محمد لال

کاسے فرماید و نخواہد کہ بندہ انکار کند تا عصیان او بر مردم ظاہر گردد و در تحقیق فائدہ و حکمت در امر و نہی اظہار حقیقت بندگان و ابراز مکنون علم ازلی ست تا پیدا گردد کہ مطیع کیست و عاصی کیست واللہ اعلم بحقیقۃ الحال کذا فی تکمیل الایمان بدانکہ ہرچہ در عالمست از اجسام و اعراض خیر و شر کفر و ایمان طاعت و معصیت ہمہ آفریدۂ خداوند ست سبحانہ و تعالیٰ و بقدرت و ارادت اوست قولہ تعالیٰ ذٰلِکُمُ اللّٰہُ رَبُّکُمْ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ و اِمَامُ الْحَرَمَیْنِ و حکما بران اند کہ افعال بندگان واقع بقدرتیکہ حق تعالیٰ آفریدہ است در بندگان بمجموع قدرت قدیمہ و قدرت حادثہ بندہ و بیشتر معتزلہ بر آنند کہ مؤثر در افعال بندگان قدرت ایشان ست و ایشان خالق افعال خودا اند و این سخن باطل ست عقلاً و نقلاً اما عقلاً بسبب آنکہ اگر بندہ را اختیار مؤثر مستقل باشد خالی نیست کہ در حالت فعل قادرست بر ترک یا نہ اگر قادر نیست جبر لازم آید و آنکہ او مختار نباشد اگر قادرست محتاج ست در فعل بمرجحے کہ ترجیح فعل کند بر ترک و نشاید کہ مرجح منتسب باختیار و قدرت بندہ باشد و اگر نہ تسلسل لازم آید پس مرجح منتسب بارادت غیرہ باشد و لازم آید عدم اختیار و تاثیر و اما نقل آن ست کہ بیان کردیم قول حق تعالیٰ وَاللّٰہُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ و اشاعرہ رحمہم اللہ چون تفرقہ بداہت دیدند میان حرکات جمادات و حرکات بے اختیاری چون رعشہ مثلاً و میان افعال آدمیان و دانستند بدلائل عقلی و نقلی کہ افعال بندہ مطلقاً باختیار و قدرت او مستند نیست جمع کردند میان ہر دو و گفتند افعال بندگان واقع ست بقدرت خدائے تعالیٰ و کسب بندہ چنانکہ بعضے در معنے کسب چنین گفتہ اند کہ چون بندہ عزیمت مصمم گرداند خدا تعالیٰ در پے خلق فعل می فرماید و آیات و احادیث کہ

دال ست بر انتساب افعال بعباد و مدح و ذم و ترتیب ثواب و عقاب
بر آن افعال یا آنکه مؤثر حقیقی حق تعالیٰ ست و سعادت و شقاوت
ازلی ست باعتبار آن ست که ایشان بظاهر آن افعال اند و کسب ایشانرا
دران مدخلے هست و آن افعال معترفات و علامات اند و معتزله بر انند
که کفر و معصیت بارادت خدا تعالیٰ نیست و استدلال کرده اند بآنکه اگر کفر
و معصیت مراد خدا تعالیٰ باشد لازم آید که کافر و عاصی مطیع باشند بکفر و عصیان
خود زیرا که طاعت حاصل کردن مراد مطاع ست جواب آنست که طاعت موافق
امر ست و امر غیر ارادت ست اگر گویند کافر و عاصی موافقت امر الٰہی ازلی که قضا
عبارت ازان ست کرده اند جواب آنست که طاعت موافقت امر ست که در
کتب الٰہی واقع ست یا در السنه انبیا علیه السلام وارد ست والله اعلم شرح عقائد
وَهِيَ كُلُّهَا بِإِرَادَةِ اللهِ تَعَالَى وَمَشِيَّتِهٖ و آن افعال عباد همه آن بارادت
و مشیت خدا تعالیٰ ست یعنی بخواست اوست و پیشتر مذکور شد که معنی
ارادت و مشیت یکیست وَحُكْمِهٖ و بحکم خدا تعالیٰ ست همه افعال یعنی
بامر کن موجود شده است وَقَضِيَّتِهٖ و بقضای اوست یعنی بحکم مبرم اوست
اگر کسے گوید که کفر چون بقضاے اوست و رضا بقضا واجب پس رضا
بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفر ست جواب گوئیم که کفر مقضی ست
نه قضا و قضا که فعل حق ست رضا بآن واجب ست اما کفر فعل بنده است
رضا بآن متعلق نیست بلکه آن غیر مرضی ست وَتَقْدِيْرِهٖ و بتقدیر اوست
یعنی باندازه که خدا تعالیٰ کرده است و اگر گویند که چون هرچه در ازل قسمت شده
هست کافر بتقدیر حق ست و بآنکس البته خواهد رسید پس کافر را در کفر ماندن
هیچ گناه نباشد زیرا که کفر در ازل نصیب وی شده است جواب گوئیم که مشیت

تابع علم اوست و علم تابع معلوم چون خدای تعالی بعلم قدیم میدانست که او مستعد
کافر مقتضی کفر ست اعطای منافی حکمت و عدل می بود لاجرم کفر را بکافر داد و
ایمان را بمومن و نیز اگر کسی مقدم گوید که کفر چون مقتضای اوست و رضا بقضا
واجب پس رضا بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفر ست جواب میگوئیم که کفر
مقتضی ست نه قضا و قضا که فعل حق ست رضا بآن واجب ست اما کفر که فعل
بنده است رضا بآن واجب نیست بلکه آن غیر مرضیست در معتمد توربشتی میگوید
که قدریان خیر و شر را به بنده اسناد میکنند و شرط اول آیه که مَا اَصَابَكَ مِنْ
حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ بر ایشان حجت ست و ایشان را قدری بجهت آن گفته اند یا آنکه
اثبات قدر ما نمائیم که ما اثبات در حق پروردگار می نمائیم جل و علا و ایشان
در حق خود کذا فی المعتمد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر میرند
بجنازۂ ایشان حاضر مشوید و اگر زن خواهند زن بایشان مدهید و نسبت
ایشان بگبران فرمود که گبران میگویند که هر چه خیر ست نور می آفریند و هر چه
شر ست ظلمت بدانکه قدریان را چند شبهه است که بران اعتقاد فاسد میدارند
و هر یک را جوابیست ازان جمله یک شبهه آنست که ایشان میگویند که حق تعالی
دانسته که بنده چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد بمشیت و ارادت او خواهد بود وی را
گفتن که این مکن و حال آنکه میداند که خواهد کرد بمشیت او خواهد کرد چون تواند
بود جواب آنست که آن نهی مبتنی بر حکمتیست که عقل از ادراک آن حکمت عاجز
آید و قیاس کار خداوندی بر کار خود کردن از غایت بلاهت ست لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ و
صفت جلال اوست يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ نعمت کمال اوست ع وَالْعِبَادِ لَهُمْ
اَفْعَالٌ اخْتِيَارِيَّةٌ يُثَابُوْنَ بِهَا وَيُعَاقَبُوْنَ عَلَيْهَا و مر بندگان را فعلها

اختیاری هست که ثوابے یابند بسبب آن اگر طاعت باشد و عقوبت کرده میشوند بران معصیت باشد خلاف مرجبریه را اختیار ثابت نمیکنند از برای عباد و میگویند که حرکات عباد مثل حرکات جماد ست و بطلان مذهب اینها ظاهر ست و فرق بسیار ست میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش و حرکت نائم و غیر نائم باید دانست که با وجود آنکه همه بارادت و تقدیر الٰهی ست بنده فاعل مختار ست و وی را در کار خود اختیارے وارادتے ست و فعلے که ازوے صادر شوند بجبر و اضطرار نبود و ثواب و عقاب بظاهر مترتب است برین اختیارات که وے وارد اول باید که معنے جبر و اختیار را بدانند تا حقیقت این مسئله ظاهر گردد که چیست بدانکه صدور افعال از آدمی بدو نوع باشد یکے آنکه چیزے تصور کند پس اگر آن چیز مطلوب و ملائم طبع اوست از باطن وے خواهشے و شهوتے پیدا گردد و در پے آن شهوت رود و بجانب وے حرکت کند و اگر منافی و مخالف طبع او بود نفرتے و کراهتے از آن چیز در دل وے افتد و ازوے حرکت کند بعد ازانکه نسبت وے پیش از پیدا شدن شهوت و نفرت بفعل و ترک آن برابر بود ممکن بود که کند یا نکند خواه در مرتبه تصور کند که قوة قریبه فعل دارد یا پیش از تصور که از مرتبه فعل دور تر ست و این حرکت آدمی را حرکت اختیاری گویند آن فعل که برین حرکت مترتب گردد فعل اختیاری نامند نوع دیگر آنست که این تصور و انبعاث شوق و خواهش در انجا نباشد حرکت صادر گردد و بخواهش چنانکه حرکت مرتعش و این حرکت را جبری و اضطراری گویند اگر مراد از اختیار درین جا این معنی ست که گفته آمد پس انکار آن حکم آن آرد و اگر کسے گوید آدمی سمع ندارد و بصر ندارد و آفرینش آدمی بر اختیار واقع شده هست و طینت وے چنین سرشته اند کسے گوید که همه حرکات آدمی و افعال وے از قبیل نوع دوم ست این انکار

حسن ست وہیچ عاقلے قبول ندارد ولیکن اشکال دران ست کہ آیا بعد از قول
باحاطۂ علم وارادت ازلی قضا وتقدیر الہی متصور باشد کہ این فعل از آدمی
بوجود نیاید ووی آن را نکند نباشد زیرا کہ خدای تعالیٰ اگر در ازل دانستہ و
خواستہ کہ از بندہ این فعل بوجود آید البتہ باید کہ آن فعل بوجود آید خواہ بے اختیار
چنانچہ در حرکت اضطراری وخواہ باختیار اگر فعل اختیاری ست پس او را اختیار کردن
بوجود آوردن آن فعل اختیاری نباشد ونیز آدمی اگرچہ در فعل اختیاری ست
لیکن در مبادی آن اختیار ندارد واگر یکے چشم کشادہ باشد نہ بیند صورت
ندارد وبعد از دیدن وادراک کردن اگر آن مرئی مطلوب وست انبعاث شوق
وخواہش لازم ست ووجود حرکت بعد از وی واجب ہر چند اختیار او باشد اما از
اختیار او را واجب لازم گردد ووجوب لزوم منافی حقیقت اختیار ست پس
آدمی اختیار دارد ولیکن در اختیار خود اختیاری ندارد وازین ہمان سخن گفتہ اند
مختار فی فعلہ ومجبور فی اختیارہ وبعبارتے دیگر اختیار بالصورت وجبر بالمعنی
وبحقیقت این یعنی مسئلہ قضا وقدر با قول باختیار بندہ مقام حیرت واعتراف
بعجز وسکوت ست ومرجع ومآل کلام ایشان درین مقام باین آیہ ست لَا یُسْئَلُ
عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ وہنوز درین موقف نباید استاد کہ درورای آن سرے
غامض ست حضرت امام جعفر صادق کہ استاد اہل طریقت وقدوہ اہل حقیقت
ہست میفرماید کہ لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین فرمود حقیقت امرے متوسط
ہست میان جبر وقدر مذہب جبریہ ہست کہ میگویند آدمی را اصلاً اختیار نیست
وحرکت او مثل حرکت جمادات ست وقدر مذہب قدریہ ہست کہ گویند کہ اختیار
آدمیست وآدمی در کار خود مستقل ست افعال را خالق اوست پس می فرماید
کہ این ہر دو مذہب باطلست وافراط وتفریط ست مذہب حق توسط ست میان

این و آن ولیکن عقل وو دریافت این امر متوسط حیران و سرگردان ست و فی الحقیقت
این حیرانی و سرگردانی این بحث وجدال را باشد که خواهند که معتقد آن را بعقل
ثابت کنند و تا چیزیکه بعقل ایشان راست نیاید و معقول ایشان نشود تصدیق
نکنند و ایمان بدان نیارند و آنانکه ایمان را دلیل قطعی بر ثبوت این مسئله
شریعت و قرآن ست که ناطقست باین که همه بقدرت و ارادت اوست با وجود
آن طاعات و معاصی را به بندگان نسبت میکند و میفرماید که خدا هرگز ظلم نکند ایشان
خود بر خود ظلم کردند وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و فرموده وَاللّٰهُ
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ درین آیه هر دو را اثبات کرد نسبت خلق بخود کرد و نسبت عمل
بایشان پس ناچار ما را ایمان باید آورد که هر دو حق ست و اعتقاد کرد که خالق از
خداست و عمل از بنده اگرچه بکنه آن نرسیم و خبر ثبوت شریعت و امر و نهی فرع
اختیارست پس قائل شدن بآن ضروریست ما را مسئلهٔ قضا و قدر بجز شارع
معلوم نشده و مسئلهٔ اختیار نیز از همه چون هر دو از شرع معلوم شده باشند
نزاع و جدال چیست ایمان بهر دو باید آورد و اینجا اعتقاد امر متوسط لازم آمد و
فی الحقیقة خوض درین مسئله از علامات بطالت و جهالت ست و هیچ عمل و هیچ
حقیقت بر بحث آن موقوف نیست کار باید کرد حقیقت همانست که نزد خدا تعالیٰ
است اعملوا فکل میسر لما خلق له اگر بعد از شنیدن خبر شرع تردد و خلجانی در
باطن هست فکر ایمان بر این باید کرد حقیقت ایمان خود همین ست که هرچه از
شارع بشنوی تصدیق کنی و اگر ایمان را موقوف حکم عقل خود داشته پس در
حقیقت ایمان بخود آورده نه باو و ما را اثبات این مسئله اما اول همین مسلک
بایست رفت و ذوق بشرح رساله نیز همین بود لیکن در طبیعت قلم دنیا
هست چه توان کرد حق تعالیٰ ما را از خطا و خلل نگهدارد و ما را با نگذارد کذا فی

تکمیل الایمان وَالحَسَنُ مِنهَا بِرِضَاءِ اللهِ تعالیٰ و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد برضائے او تعالیٰ و خوشنودی اوست یعنی باراده او و بغیر اعتراض وَالقَبِیحُ مِنهَا و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد لَیسَ بِرِضَاءِ لا نیست پسندیده او زیرا که بروے اعتراض ست قَالَ اللهُ تَعَالیٰ وَلَا یَرضیٰ لِعِبَادِهِ الکُفرَ یعنی اراده و مشیت و تقدیر بهمه متعلق ست و رضا و محبت و امر جز بحسن بقبیح متعلق نمیشود وجه خواستن و پیدا کردن دیگر ست و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که بکن و بسیار باشد که امر کند و نخواهد که بوقوع آید بجهت حکمتیکه جز وی کسے نداند که جدا در شو نه از افعال عباد نیست در وی رضا ی او تعالی مسلم بدانکه فعل حسن آنکه بوے بدان امر کرده و قبیح آنکه از وے نهی فرموده پس حسن و قبح راجع بامر و نهی شارع باشد عقل را درینجا دخل نیست تا حکم کند که این فعل حسن موجب ثواب ست و این فعل قبیح موجب عقاب پس شاهق جبل یعنی آنکه بوے دعوت شرع نرسیده در کوهستان پیدا شده و همانجا از عالم رفته و بامر دو اختلاط نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نگردد الا از جهت ایمان توحید نزد بعض مشایخ که بقدر این قدر معرفت که عالم را صانعی هست و صانع عالم یکیست و [illegible] کما هست بر شرع موقوف نبوده و عقل را در [illegible] بیکم عقل و اجب گردد و نص قرآن مجید که [illegible] و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا فرقه اوست بیفرماید که ما عذاب کننده نیستیم هیچکس را تا اول پیغمبر نفرستیم که دعوت کند تا چون دعوت وی قبول نکنند و گفته وے نروند و مخالفت [illegible] مستحق عذاب گروند و قول آنکه مراد برسول در یجا عقل ست از [illegible] [illegible] تحقیق [illegible] گفته که [illegible] مذهب اهل سنت

وابو الیسر بزدوی نیز بران ست و از امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ نیز روایت کردہ اند
کذا فی تکمیل الایمان پس لازم آید کہ فعل حسن وکار نیک ہمانست کہ شرع
بران امر کردہ و فعل قبیح وکار بد ہمانست کہ شرع ازان نہی فرمودہ و فعل در ذات
خود نہ حسن ست و نہ قبیح حسن و قبیح بآن معنی کہ سبب ثواب و عقاب آخرت گردد
و این را بعقل نتوان دریافت والا تعلق مدح و ذم بعقل چنانکہ عدل و ظلم
و بودن وی صفت کمال و نقصان مثل علم و جہل در معرفت آن بعقل ممنوع نیست
کذا فی تکمیل الایمان **وَالْاِسْتِطَاعَةُ مَعَ الْفِعْلِ وَهِيَ فِي الْحَقِيْقَةِ الْقُدْرَةُ
الَّتِيْ تَكُوْنُ بِهَا الْفِعْلُ** و توانائی مقارن ہمراہ فعل ست در وجود و آن
استطاعت در حقیقت قدرتیست کہ موجود میشود بسبب آن فعل و جمہور برین اند
کہ شرط ست مر وجود فعل را و علت آن و حقیقت آن صفتیست کہ خلق میکند
خدا تعالی در وقت قصد کسب فعل بعد از وجود اسباب و آلات پس اگر قصد
فعل خیر کرد حق تعالی قدرت آن فعل خیر در وی ایجاد میکند و ازین حیثیت
مذمت و عقاب بوی عائد میشود کہ قدرت فعل خیر را ضائع کردہ است بترک قصد
آن خیر **وَيَقَعُ هٰذَا الْاِسْمُ عَلٰى سَلَامَةِ الْاَسْبَابِ وَالْاٰلَاتِ وَالْجَوَارِحِ**
و واقع میشود این اسم یعنی استطاعت بر سالم بودن اسباب و آلات و جوارح۔
چنانچہ در آیت کریمہ وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا واقع
شدہ کہ مراد سلامت آلات و اسباب جوارح ست **وَصِحَّةُ التَّكْلِيْفِ تَعْتَمِدُ عَلٰى
هٰذِهِ الْاِسْتِطَاعَةِ** و صحت تکلیف معتمد برین استطاعت ست کہ سلامت
اسباب و آلات بودنہ بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست کہ صحت تکلیف معتمد
بر فعل و تمیز و بلوغ ست و استطاعت مع الفعل کہ متکلمان میگویند قرآن و
حدیث بدان نیست و در علم اصول فقہ درین مسئلہ بحث ست **وَلَا يُكَلَّفُ**

[illegible] یعنی ... بعقل نتوان یافت ... ۱۲ حاشیہ [illegible]

الْعَبْدُ بِمَا لَيْسَ فِي وُسْعِهِ و تکلیف کرده نمیشود بنده بر آنچه در وسع قدرت وطاقت او نیست خواه آن چیز ممتنع باشد چون جمع ضدین خواه ممکن چون خلق جسم اما آنچه ممتنع باشد بنا برین که علم خدا تعالی بر خلاف آن تعلق گرفته است بنده بآن مکلف ست مثل کفر کافریکه خدا تعالی میداند که بران خواهد مرد آن کافر مکلف ست بایمان آن وعاصی بطاعت و ترک عصیان و از تکلیف ما لا یطاق نیست وَمَا يُوجَدُ مِنَ الْأَلَمِ فِي الْمَضْرُوبِ عَقِيبَ ضَرْبِ الْإِنْسَانِ وَالْاِنْكِسَارِ فِي الزُّجَاجِ عَقِيبَ كَسْرِ الْإِنْسَانِ وَمَا أَشْبَهَهُ كُلُّ ذٰلِكَ مَخْلُوقُ اللّٰهِ تَعَالَى و آنچه موجود میشود از الم در کسیکه بروی ضرب واقع شده بعد از زدن انسان مر او را و آنچه موجود میشود از شکسته شدن در آبگینه بعد از شکستن انسان مر او را و مانند این همچون موجود شدن موت بعد از قتل انسان مر مقتول را همه اینها که مذکور شد از الم و انکسار و غیر آن از خدا است زیرا که خالق جمیع ممکنات حق سبحانه و تعالی ست وَلَا صُنْعَ لِلْعَبْدِ فِي تَخْلِيقِهِ نیست کار بنده را در آفریدن آن الم و انکسار و غیر آن زیرا که خالق جمیع ممکنات حق سبحانه و تعالی ست کما ذکرنا وَالْمَقْتُولُ مَيِّتٌ بِأَجَلِهِ و کشته شده باجل خود ست و اجل او یعنی مدت موت او منقطع شده همچنانکه بعضے معتزله گمان برده اند از برائے تائید این مسئله در رد مذهب معتزله میفرماید وَالْأَجَلُ وَاحِدٌ یعنی اجل هر شخصے متحد ست متعدد نیست و این رد مذهب فلاسفه نیز میشود که ایشان میگویند که هر حیوانے را اجل طبعی ست که آن وقت موت او ست بانیکه تحلیل رود و نابود شود رطوبت و حرارت غریزی یعنی خلقی و اجل اخترامی نیز ثابت کرده اند یعنی قطعی که بحسب آفات و اعراض است وَالْحَرَامُ رِزْقٌ و حرام رزق ست زیرا که رزق آن چیزے را گویند که حیوان

آن را غذا سازد و خدا تعالی باو رساند خواه آن چیز حرام باشد و خواه
حلال خلاف مر معتزله را که حرام نزد ایشان رزق نیست وکل یستوفی رزق
نفسه حراماً کان أو حلالاً و هر کسی تمامی چیزها را که غذا می سازد رزق
خود را خواه حرام باشد خواه حلال و لا یتصور أن لا یأکل انسان
رزقه و تصویر کرده نشود اینکه نخورد انسان رزق خود را تمام او یأکل
رزق غیره یا بخورد رزق غیر خود را از جهت آنکه خدا تعالی آنچه تقدیر کرده
است که غذای شخص شود واجب است که همان شخص بخورد و ممتنع است که آن را
دیگرے خورد والله تعالی یضل من یشاء و یهدی من یشاء خدا تعالی
است گمراه میکند هر کرا میخواهد و راه راست مینماید هر کرا میخواهد کتاب و سنت
باین ناطق است و باشد و آن نسبت هدایت بقرآن و بآن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و نسبت اضلال بشیطان و اصنام واقع شده و این مجاز است
و چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم بمقصد
رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهی از دیگرے نیاید و معنی اول از
رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب
ضلالت و در حقیقت همه از خدا تعالی است و مشهور آنست که هدایت نزد
معتزله دلالت موصله الی المطلوب است و نزد ماتریدیه دلالت بر طریقی که میرساند
الی المطلوب برابر است که وصول واقع حاصل شود یا نشود والله الهادی
ومنه التوفیق وما هو الأصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
و آنچه اصلح و بهتر است مر بندگان را آن واجب نیست بر خدا تعالی رسانیدن
[illegible]

وجوب در لغت لازم شدن وایجاب متعدی منه و در عرف شرع بودن
فعلیست بر وجهیکه از کردن ثواب باشد و از ترک او عقاب اگر گویند که
خدایتعالی را واجب است و واجب شد نزد اهل حق مراد آن باشد که وعده
خود آن را محقق خواهد ساخت بمرتبه که تخلف دران واقع نخواهد شد و نزد
معتزله معنی او آنست که اگر آن چیز از وی صادر نشود قبح و نقص از و لازم آید
پس لازم است حق تعالی را گر آن را کند اعتقاد کنیم که هیچ چیزے خدایتعالی
را واجب نیست و هیچ چیزے از وی قبیح نیست بدانکه تمامی امت متفق اند
خدایتعالی قبیح نمیکند و واجب را ترک نمیکند اما نزد اشاعره از جهت آنکه هیچ
چیزے از وی قبیح نیست و هیچ شے بروے واجب نیست اما آنکه هیچ چیز از وی
قبیح نیست زیرا که رب الارباب است و سبب الاسباب مالک همه امور و متصرف
در ملک خود و اما آنکه هیچ شے برو واجب نیست اما عدم وجوب شرعی ظاهر
و متیقن زیرا که فرع تکلیف است و تکلیف از و ساقط نه برو اما عدم وجوب عقلی
از جهت آنکه این فرع حسن و قبح عقلیست و بطلان این اصل مبرهن شده در
موضعش و بالجمله انه الحاکم یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء فلا وجوب علیه کما لا وجوب
عنه و لا استقباح منه و عنه و کل تقدیر من الخبیث خبیث و اما نزد معتزله بنا بر
اصول ایشان که لطف بر خدایتعالی واجب است و لطف فعلیست که نزدیک
گرداند بنده را بطاعت و دور سازد از معصیت مثل فرستادن پیغمبران و
ثواب مطیع و عقاب عاصی بر حق تعالی واجبست و اینها همه مبنی است بر اصل
فاسد و مبنی بر فاسد فاسد و اینها همه مبین شده در مقامیکه قابل و لائق بیان
زاید این مختصر نمیگنجاید مگر امور ضروریه مناسب با کتاب قال احمد نبیه فی رسالته

وَعَذَابُ الْقَبْرِ لِلْكَافِرِينَ وَلِبَعْضِ عُصَاةِ الْمُؤْمِنِينَ وَتَنْعِيمُ أَهْلِ

الطَّاعَةِ فِي الْقَبْرِ و عذاب قبر مر کافران را و مر بعضے عاصیان مؤمنان را و تنعیم
بودن اهل طاعت در قبر اما در کیفیت عذاب قبر علما را اختلاف ست بعضی بر آن اند
که عذاب قبر روح تنها راست بے مشارکت تن و بعضے بر آنند که روح و تن راست
تا همچنانکه در قیامت هر دو را خواهد بود در اینجا نیز هر دو را باشد و بعضے گفته اند که
حق تعالی یک عضو بنده را در قبر عذاب کند چنانکه الم آن بسائر اعضای دیگر
رسد اما حجة الاسلام امام غزالی رح و بسیار از علمائے دین بر آنند که عذاب قبر حق ست
مر همه کافران و مشرکان و منافقان و بعضے از عاصیان مومنان او آن را
بعذاب روحانی قرار داده اند و نظیر آن آورده اند که مثلاً شخصے در باغ باشد که
اینجا انواع ریاحین و آبهای روان باشد و او بر تخت راحت باستراحت مشغول
باشد در خواب بیند که او را در تنور آتش مے اندازند یا میکشند و بدین سبب هول
بسیار میخورد و آنچه در خواب مشاهده میکند اصلاً در باغ موجود نیست و آن روح
وی ست که آن معنے در خواب مشاهده میکند و آن مکروه و ناخوشی بوے میرسد و مثال
راحت قبر چنانست که مثلاً شخصے در خانه تنگ و تاریک خفته باشد بروی خاک
تنها مے بیند که در باغ و بوستان ست که در آنجا انواع گل و ریاحین و نعمتهای
و آبهای روان و ماه رویان در خدمت وی ایستاده و او در عین راحت و لذت
ناگاه بیدار شود بداند که آنها در خواب دیده بوده و در آن خانه تاریک اند آن
راحتها هیچ موجود نیست بلکه آن روح وی بوده که آنها مشاهده وے گشته و این
مثال ست مر عذاب قبور را و اما عذاب آخرت روح و تن هر دو را باشند.

وَسُؤَالُ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ ثَابِتٌ بِالدَّلَائِلِ السَّمْعِيَّةِ و سوال منکر و نکیر ثابت
شده است بدلائل سمعیه تا سید ابو شجاع رح فرموده که کودکان و انبیا را نیز
بنزدیک بعضی سوال در قبر خواهد بود و در بعضے کتب عقائد آورده که علما در

سوال فرزندان کفار که توقف کرده اند چنانچه در دخول ایشان در بهشت
و گویند که پیغمبران را چنین سوال کنند که علی ما ذا ترکتم امتکم یعنی امتان خود را
بر چه گذاشتید بدانکه دلائل بر اثبات عذاب القبر بسیار است و از ان
جمله یکی آیت کریمه که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة
ادخلوا آل فرعون اشد العذاب است یعنی عرض کرده میشوند کفار آل فرعون در
صباح و شبانگاه بر آتش و در قیامت در آرند ایشان را در سخت ترین عذاب
و آیهٔ دیگر در اثبات مدعی که اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق کرده شدند پس
در آورده شدند در آتش و از احادیث بر اثبات عذاب قبر یکی این حدیث
است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفت استنزهوا عن
البول فان عامة عذاب القبر منه یعنی خود را پاکیزه دارید از بول تحقیق
بیشتر عذاب قبر از جهت آلایش جامه خواهد بود و هم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی
قبر بوستانیست از بوستانهای بهشت یا مغاکیست از مغاکهای دوزخ نعوذ
بالله منها و دلیل بر اثبات منکر و نکیر آنست که در مصابیح و مشارق و صحیحین و
عقیده مولانا حافظ الدین وغیره آن آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که چون بنده را در قبر نهند و مردم از سر قبر باز گردند و
میت آواز کفش ایشان میشنود که میروند منکر و نکیر در قبر بنده در آیند و
ایشان دو فرشته سیاه رنگ کبود چشم باشند در قبر بنده در آیند و او را بنشانند
و از وی سه چیز سوال کنند اول من ربک یعنی پروردگار تو کیست و ما دینک
و کدام است دین تو و من نبیک و کیست پیغمبر تو یقول ربی الله پس گوید میت
اگر مومن است که پروردگار من حق تعالی است و دینی الاسلام و دین من اسلام

است و بی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نبیه من محمد ست صلعم پس
چون بنده مومن این بگوید گویند نم کنوم العروس یعنی خواب کن همچون خواب کردن
عروس و گورش را پر نور کنند و هفتاد گز در هفتاد گز کشاده کنند و بیفزایند آن
مقدار که نظر او بر بهشت افتد و دری از بهشت در قبر او بکشایند تا روح او را
راحت بوی میرسد و حله از حلهای بهشت در وی پوشانند و بعضی از مذاهب
باطله انکار عذاب قبر کرده اند و میگویند که میت جماد ست و او را حیات و شعور
نیست و سوال از و معقول نیست و تعذیب و تنعیم ممتنع ست و محال و این باطل
و مخالف اجماع زیرا که قبل از ظهور مخالفان و مبتدعان اجماع واقع شده بر حقیقت
سوال قبر و دیگر قادر ست خدا تعالی که خلق کند نوعی از حیات در جسد میت
بحیثیتیکه قادر باشد بر جواب از سوال و الم و لذت را دریابد بی آنکه از و
محسوس شود حرکات و اضطراب او چنانکه غریق در آب و ماکول در بطون سباع و طیور
در هوا عذاب کرده شود و ثواب داده شود و هر چند هیچکس را بر وی اطلاع نباشد
و اگر منصب از سر انصاف در سائر غرائب و عجائب مصنوعات و مخلوقات
نظر اندازد و از روی تحقیق تامل و تدبیر نماید بیقین بداند که کیفیت خواص و کیفیت
اختصاص هر فرد از افراد مکنونات بصورت معین و هیأت مخصوص از حیز
ادراک عقل جزئی بیرون نیست بلکه همه وقائع عالم را از قبیل خوارق عادات و از
جمله مستبدعات بلکه مستبعدات شناسد و البعث حق و بر انگیختن در قیامت
حق ست بدانکه اعتقاد بقیامت و حشر و بعث از قبور حق ست اصل قیامت مصدر
است از قام یقوم قیامة یعنی بر خاستن مردمان از قبرها روز قیامت عبارت
از وقت بر خاستن مردمان ست از قبرهای ایشان و بعضی گفته اند که معرب قیمتا
است و آن لفظیست سریانی بمعنی او بر خاستن از قبور ست و حشر از قبور

عطف تفسیری قیامت ست وگاه هست که قیامت میگویند آن روز و شانت
میخواهند و برین تقدیر اضافه روز بیانیه هست ایمان آریم که روز قیامت حق ست
واین درحقیقت اعتقاد معاد ست که مدار تکلیف بر آن ست یعنی اعتقاد کنیم
که اجساد آدمیان محشور و برانگیخته میشوند از قبور و ارواح باز باجساد خود را
ـث آیند و روز قیامت را در قرآن باسامی بسیار یاد کرده است مثل ساعة
یوم الجمعه یوم الطلاق و یوم الجزاء و یوم المیعاد و یوم البعث و یوم الحساب و یوم
الحاقة و یوم التناد و کثرت اسامی دلیل بزرگی مسمی ست و دلیل برین مطلب شرع
ست و نصوص کتاب مجید و احادیث صحیحه و علما گفته اند که در صد و چهارده سوره
آن سیزده سوره است که در و ذکر قیامت و اثبات حشر نیست و در صد و یک
ایت دیگر البته اثبات معاد ست و در بعضی سورها یک موضع و در بعضی دو
موضع و در بعضی سه موضع و در بعضی زیاده و در بعضی ذکر معاد ست
مطلقا و در بعضی معاد جسمانی و در بعضی دلالت بر عذاب اهل سائر ادیان
بحقیقت آن و بعضی علما تفصیل کرده اند و از سائر قرآن بیرون آورده اند
فی الجمله دلائل معاد جسمانی در قرآن بجائی رسیده که علما گفته اند که ایمان
بحقیقت قرآن با ایمان بحقیقت معاد جسمانی ممکن نیست و هر که گوید که قرآن
حق است البته او را ایمان بمعاد باید آورد و انکار معاد جسمانی کفر ست چنانچه
انکار قرآن کفر ست و اما دلیل عقلی برین مذهب نتوان اقامت کرد زیرا که حق
آنست که اثبات این مطلب عقلی ممکن نیست و هر چند دلیل عقلی بر امتناع
هم نیست و آنکه میگویند که حشر اجساد امریست ممکن در عقل زیرا که اعاده
اجزاء آن همه که بوده و تالیف مخصوص در و امر ممکن ست بیشک و خدا
تعالی بر آن اجزا قادر ست بر جمع او و تالیف او بنا بر عموم علم و قدرت که

مبین شده زیراکه میتواند که خداوند تعالیٰ در زمین حالتے پدید آورد که حیوانات
از وے بیرون آیند همچنانکه نباتات بواسطه ربیع از زمین بیرون آیند و این نزد
عقل محال نیست بر تقدیر تمام مقدمات افاده امکان میکنند نه وقوع و
سخن در اثبات مطلب ست و دیگر امکان حشر مبین ست احتیاج باین بیان نیست
و از نجاست که اثبات حشر و معاد بدلیل نقلی کرده اند که بے آنکه اثبات
امکان او کنند اول بدلیل عقلی با آنکه دلیل نقلی نتیجه نمی دهد مگر فرع اثبات امکان او
آن شی ست بدلیل عقلی اگر نظرے بوده باشد و بالجمله دلیل بر اثبات حشر جسمانی
منحصر ست در نقلی و ممکن نیست اثبات او بعقل تنها که شیخ در شفا تصریح کرده
گفته که میگوئیم که واجب ست که دانسته شود که از معاد ست آنچه ثابت میشود و دلیل
نیست باثبات او مگر شرع و طریق اثبات او منحصر ست در شرع و بغیر شرع
ممکن نیست اثبات او و عبارته فی الشفاء هٰکذا فنقول یجب ان یعلم ان المعاد
منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و
تصدیق خبر النبوة و هٰذا الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره
معلومة لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا
و مولانا النبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة التی
بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقه النبوة
وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان فی الانفس و
بعضے فضلا میگویند که امکان حشر اجساد بفعل ثابت شده و انبیا علیهم السلام
که صدق ایشان بمعجزه ثابت شده خبر داده اند ممکن و هر امر ممکن که صادق
باو اخبار کند بضرورت حق و صدق باشد پس حشر اجساد بضرورت عقل
حق و صدق باشد و این ست مطلق مطلوب یعنی بدلیل عقلی ثابت شد حقیقت

اجساد چنانچه بدلیل نقلی درست است سخن بعضی فضلا درین مدخول است و ناتمام زیرا که حقیقت حشر اجساد ثابت باخبار انبیاست و هیچ شک نیست که اثبات مطلب باخبار انبیا علیهم السلام در حقیقت اثبات باجماع است و اجماع دلیل نقلیست پس اثبات باجماع اثبات به نقل باشد نه بعقل که هرگاه یکی از مقدمات دلیل نقلی شد آن دلیل نقلیست نه عقلی و دلیل عقلی آنست که تمامی مقدمات او عقلی باشد و این بعضی فضلا ذکر کرده است که اثبات دعوی باخبار نبی که صدق آنها ثابت بعقل است آن دعوی ثابت بعقل میشود و این غلط فاحشست و مخفی نیست کما لا یخفی لمن له ادنی توجه نحو تحقیق اکنون میگوئیم که حضرت حق سبحانه و تعالی روز قیامت مردگان را زنده میگرداند و در یک عرصه همه را جمع میسازد و آن را عرصات گویند بیانش آنکه خدای تعالی استخوانهای بوسیده و اجزای پاشیده که معدوم شده بالذات یا از همدیگر پاشیده و جدا و متفرق شده و موجود در نفس خود و معدوم بالمرة نشده چنانکه قصه حضرت ابراهیم علیه السلام در باده حشر اجساد دلالت برین دارد میکند و ایجاد میکند و بعد از ایجاد جمع میکند یا آن اجزای متفرقه موجوده را جمع میکند بهمان نوعیکه در دنیا بوده بلا تفاوت و از و نه کم و نه زیاده بعینه بی آنکه تبدیل و تغییر باشد در آن اجزای مردمان بامر خدا یکه واقع است بکلمه کن برخیزند خورد و بزرگ ایشان تا بچه که روح در وی نفخ کرده و روح بوی دمیده باشد در شکم مادر افتاده باشد پیش از وقت وضع حمل یا مادر مرده باشد و آن بچه هم در شکم مادر مرده باشد و ایمان ببعث و حشر اجساد و تصدیق و اعتراف بحشر اجساد واجبست از ین سبب که دلیل برین مطلب در مواضع متفرقه در قرآن و احادیث ثابت شده و باجماع انبیا علیهم السلام و امم باتمام ایشان

الله علیهم اجمعین در هر عصر و جمهور علمای دین منکران بعث و حشر جسمانی
را تکفیر کرده اند و اینست مذهب مشائخ متکلمین و قدما از سلف را مذهب همین
بوده و متاخرین از متکلمین مثل امام محمد غزالی و جمعی از معاصران و اقران او
و غیرهم از ارباب تحقیق بران رفته اند که معاد و حشر جسمانی آنست که خدای تعالی
مانند اجزای متفرقه این بدن را بیافریند و نفس مجرد باقی را بعد از خراب
بدن در وا اعاده کند و این مذهب با آن مذهب امتناع اعادهٔ معدوم بعینه
جائز الجمع ست و میان دو مذهب منافات نیست و گفته اند که ظاهر این
آیت که أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلٰى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ یعنی
آیا نیست آنکس که آفرید آسمانها و زمین را توانا که بیافریند مثل ایشان اشعار
باین مذهب ست زیرا که مثل چیزی عین آن چیز نیست و نیز ظاهر حدیثها
که واقع شده در حق اهل بهشت و دوزخ همه امرد باشند بی ریش و دندان
کافران مثل احد مناسب این نخست و امام محمد غزالی فرموده اند که روح
بمثابه راکبست و بدن بمثابه مرکوب و راکب همان راکبست اگر مرکوب را بدل
سازند و مراد آنکه مثاب و معاقب روح ست بهر بدن که داشته باشد و این
است مذهب متاخرین از علمای اسلام که قائل بنفس ناطقه مجرده شده اند
و جمع شریعت و حکمت کرده اند و بخاطر میرسد که قول بنفس مجرد اقتضا نمیکند
که حشر اجساد حشر بطریق مثال شود و حشر بطریق نفس و عین نمیشود و نه اینهم
که باعث حضرت امام محمد غزالی رحمه الله و جماعتی که قائل بنفس ناطقه مجرده شده اند
چیز تخصیص بحشر بطریق مثل کرده اند بگمان نیست که مشائخ و سلف میگویند
نمیگویند و ظاهر آنست که منشا صحت جمع ست مسئله قول بامتناع اعادهٔ
معدوم بعینه پس آنکه بر این جماعت اعتراضات متوجه است یکی آنکه لازم می آید

که ثواب و عقاب آنکس را باشد که عمل نکرده است زیرا که محشور بدان دیگر
است نه آنکس که عمل کرده بود و دوم آنکه این قول قول بتناسخ است و
سوم آنکه محشور شدن ابدان از قبور بطریق حقیقت نشود بلکه بر سبیل تسامح
و تجوز و حشر در حقیقت باعتبار تعلق روح ببدن آخر بعد از انتفاء تعلق ببدن
دیگر و جواب از اول گفته اند که ثواب و عقاب باعتبار ادراک است و ادراک
روح راست و آن روح بعینه باقیست و از جهت طفلے از طفلی تا پیری
یک کس است و کسیکه در جوانی گناهی کرده در پیری مر او را جزا دادن و
عذاب کردن نگویند که کسے دیگر جزا یافت بلکه همان شخص اول است
جزا یافته و جواب از دوم آنست که تناسخ انتقال روح است از بدن
ببدان دیگر درین عالم تکلیف و جواب از سوم آنکه التزام تسامح میکنند و
ما میگوییم که مراد از وحدت و عینیه دو وحدت شخصی لغوی و عرفی است نه فلسفی و
هیچ شک نیست که شخصے در وقتے غیر آن شخص است که پیش ازین وقت بود بلکه
در هر آن غیر آن است که پیش ازین آن بود و اما ارباب عرف و لغت میگویند
این شخص همان شخص است بعینه و قواعد شرع و احکام مبنی بر عرف است
نه بر تدقیق فلسفی و قاعده مشائخ متکلمین که شیخ ابو الحسن اشعری و توابع
او میگویند که اعتراض باقی نیست چگونه میگویند که بدن محشور و معاد بعینه
همان بدان است که در دنیا بود و توفیق میان این دو سخن ممکن و متصور نیست
بے آنکه عینیة را بر عینیة عرفی و لغوی حمل کنیم و ما بر آنیم که میان سخن حضرت
امام غزالی رح و میان سخن مشائخ تدافع نیست و هر دو سخن یکی است زیرا که
امام محمد غزالی رح که گفته اند غیره و مثل است غیریت باعتبار تحقیق حکمی میخواهد و
مشائخ میگویند عین است عینیة باعتبار لغت و عرف میخواهند و ما میگوییم

عینیه باعتبار اجزاء اصلیه است وغیریت باعتبار عوارض مشخصه واین ست
بنهایت محاکمه میان دوگروه علی الکل التوفیق ومن هاهنا تحقیق انه امر
بحقیقته الحال والتوفیق باعتبار المآل ومخالف در اثبات حشر اجساد چند
فرقه اند اول حکما که ایشان اثبات نکرده اند زیرا که عقل مستقل نیست در
اثبات ونفی نکرده اند زیرا که دلیل بر امتناع ندارند بلکه میگویند که ممکن ست نه
از وجهیکه تجویز اعاده معدوم بعینه لازم آید بلکه باقتضای توجیه ما لازم می آید
وبا قواعد حکمت فلسفیه منافات ندارد وآنچه بعضی فضلا گفته اند که تجویز کرده اند
کرآیتیکه وارد شده حمل بر ظواهر خود کنند وتصریح کرده اند که آن منافی اصول
حکمت نیست وبا قواعد فلسفیه منافات ندارد ودر حکمت الهی مستبعد نیست
زیرا که تبشیر وبشارت وانذار نفعی ظاهر دارد در امر نظام معاش وصلاح
معاشرت خیر باشد از حکمت خارج نیست وچون این طائفه از اهل ملت نیستند
وپیروی انبیاء علیهم السلام نمیکنند اثبات حشر جسمانی نمیکنند حق نیک نیست
زیرا که اثبات هیولی وصورت منافات دارد با اثبات حشر جسمانی ودیگر
اثبات حشر جسمانی نکنند ودرین باب کافر ست زیرا که انکار مجمع علیه قطعی که از
ضروریات دین ست کفر ست واین سخن که گفته شد متضمن تکذیب انبیا
است علیهم السلام در تبشیر وتنذیر بر آن معنی که مطابق مبشره ومنذره
نیست وسوال مشهورست درین عقیده که اگر آدمی آدمی را بخورد مرتبهٔ که
آن ماکول جزو از آکل شود معاد ومحشور که میشود هر دو محشور میشوند یا
یکی میشود ودیگر نه وهر دو محال زیرا که اگر محشور هر دو شود لازم می آید
که یکی بتمامی اجزاء محشور نشود ویا یک جزء در هر دو محشور شود واگر محشور
یکی بیست ودیگر نه انهم باطل زیرا که لازم آید که جمیع ابدان باعیانها بتمامها

معاد نشوند و این خلاف غرض ست و جواب این شبه گفته اند که آنکه معاد
میشود جزو اصلی ست از اول عمر تا آخر عمر باقیست نه جمیع اجزای بدن و آن
جزو ماکول که جزو آکل شد از اجزای اصلیهٔ آکل نیست بلکه اجزائیست که متوارد
در بدن اند تحلیل میشود و زائل میگردد و این جواب جواب شبه نیست بالمرة بلکه شبه باقیست
و آن شبه آنست میتواند که اجزای غذای آکل که اصلی ماکول باشد و آن فضله
در آکل نطفه شود و آن نطفه اجزای اصلی بدن دیگر شود و آن محذور باز آمد بعینه زیراکه
اجزای اصلی شخصی اجزای اصلی شخصی دیگر شده هر دو معاد میشود باعتبار اجزای اصلیه تا
یکی تمام یابد و همان محذور متوجه بعینه هست و جواب مذکور جواب این شبه نباشد چنانکه
ظاهرست و بعض شارح مقاصد جواب گفته اند و حاصل جواب آنست که این
فساد در وقوع ست نه در امکان و عادت الله چنین جاری شده که آن نطفه
که جزو اصلی بدن خواهد شد نگاه میدارد او را زیراکه خلق او را اجزای اصلیه
بدن دیگر کند بلکه او را اجزای فضله خلق میکند یا اجزای غذائیست دیگر و از مولانا
محقق الدوانی منقول ست که فرموده اند ما ندیدیم که متکلمان اجزای اصلیه بدن
انسان را تفسیر به نطفه کرده باشند بلی اطبا اجزا گفته اند اجزای منوی را معنی
اجزای کرده معنی ست نطفه ست که اجزای اصلیه هست در بدن انسان و ما
میگوئیم که اجزای اصلیه بدن نطفه بودن نص قرآن ست کقوله تعالی ثم خلقنا
نطفةً فی قرارٍ مکینٍ ثم خلقنا النطفة علقةً الی قوله تعالی ثم انشأناه خلقاً
آخر و این اشاره است مرتبه فیضان روح ببدن در وقت فیضان صور
مختلفه و توارد او بر وی بحسب استعدادات متعدده که او عبارت از صورت جمادیه
صورت نباتیه و صورت حیوانیه است مستعد و قابل آن شد که صورت
انسانیه که اکمل صور کمالیه ذاتیه است فیض میشود تا فیض کرد بر وقتی که

مبتنی

نهایت صور کمالیه ذاتیه وآن موجب ومقتضی تعلق فیضان روح مجردست
که او بشخصه مختص همه موجودات ست وجامع کل ست ومبدء ومعاد خلق ست او
منشاء حشر ومعاد و اینهمه عرضیات دارد بجهت تعبیر اسلوب گردد ومقید بقید
آخر کرد وفرمود که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ والحمد
لله رب العالمين و دیگر مخالف درین عقیده تناسخیه اند وعقیده ایشان
آنکه موت وحشر درین دنیاست ومعنی حشر انتقال روح ست از بدن ببدن
آخر و مدار آنکه همه حکما از متقدمین ومتاخرین برانند که کاملین از نفوس انسانی
وبل سعادت از نفوس انسان بعد از مفارقت از بدن باقیست انتقال
میکند ازین بدن بعد از موت که عبارت از مفارقت ست بعالم عقلی یعنی
بعالم تجرد میرسد و واصل میشود و حاصل میشود ویرا کمال بهجت و خوشی
بحیثیتیکه او را ندیده است عین و نشنیده سمع و خطور نکرده بخاطر و قلب هیچکس
از بشر واین بهجت ولذت ومسرت غیر منقطع ست از الازل وابد الآباد باقیست
واما غیر کاملین از سعداء مثل متوسطین از ایشان وناقصین فی الغایة والاشقیاء
علی طبقاتهم اختلاف کرده اند در معاد ایشان پس رفته اند منکرین تناسخ
مثل معلم اول یعنی ارسطو وتوابع او از متقدمین ومتاخرین بآنکه نفوس این
جماعت متوسطین سفلین که هرچند که مجردست از ابدان بالکلیة وبالمرة لیکن
باقیست در عذاب جهل و در حجاب اخلاق ردیه ابدالآباد اگر جهل مرکب باشد و
خلق در نهایت رداءة وبعد زوال میشود و خلاص مییابد ازین عذاب بعد
از زمانے و مدتے اگر جهل جهل بسیط باشد و اخلاق ردیه در کمال مرتبه نباشند
واما قائلین بتناسخ مثل افلاطون وسقراط وغیرهما از حکماء یونانیین بآین رفته
که نفوس این جماعت مذکوره از متوسطین وسفلین مجرد بالکلیه نمیشوند بلکه

انتقال میکند بتدبیر بدن دیگر و لیکن اختلاف کرده اند در جهت انتقال
وازینجهت ست که گفته اند مَا مِنْ مِلَّةٍ مِنَ الْمِلَلِ اِلَّا وَلِلتَّنَاسُخِ فِيْهَا قَدَمٌ رَاسِخٌ
واختلاف ایشان در کیفیت انتقال بعضے تجویز کرده اند انتقال نفس را
بتدبیر بدن غیر بدنی که داشت ولیکن شرط کرده اند که آن بدن که بدو انتقال
میکند بدن انسانی و بدنی ازین نوع باشد مثل انتقال ز تدبیر بدن انسانی
دیگر نه تدبیر بدن فرسی مثلاً وبعضے دیگر شرط نکرده اند ازان نوع بودن را
لیکن شرط کرده اند که انتقال نکند مگر ببدن حیوانی دیگر وبعضے دیگر شرط
نکرده اند بدن حیوانی بودن را بلکه تجویز کرده اند انتقال باجسام جمادیه را
نیز و انتقال ببدن انسانی را نسخ میگویند و ببدن حیوانی را مسخ و ببدن
نباتی را فسخ و ببدن جمادیه را رسخ و صاحب اخوان الصفا بر جواز انتقال
هست بعمله اجسام متردده زماناً طویلةً او قصیرةً تا آنکه زائل شود هیئة ردیه
بعد از زوال هیئة ردیه انتقال بعالم فلکی جنانی میکند و این همه مذاهب
باطله هست و اهل ملت نیستند و پیروی انبیاء نمیکنند و اثبات حشر جسمانی
نمیکنند و هر که اثبات حشر جسمانی نکند و پیروی انبیاء علیهم السلام نکند در دین
ما کافر ست و ایراد این مذهب درین رساله لائق نبود و مشغولی باو تضییع
اوقات ست لیکن چون علمای اسلام و فضلاے اهل کلام در فروع و اصول
مذاهب مخالفین را آورده اند از جهت ابطال تا اطمینان حاصل شود و لکن
لتطمئن قلبی بتبعیة طریق اسلم ست والسلام علٰی من اتبع الهدیٰ اما اولی الّست
این کار نکنیم انکار بکنیم کذا قال احمد جند فی رسالته فی العقائد عقیده اعتقاد کنیم
که اسرافیل علیه السلام نفخ صور میکند نفخ صور دو هست اول النفخة
امانت گویند یعنی اسرافیل علیه السلام نا در دمد در صور دم در دم همه میرند و

بحدیث ثابت شده ودانسته شده که نهایت زندگانی این جهان آن باشد
که اسرافیل علیه السلام در صور دمد هر که در زمین و آسمان باشد از هیبت آن بمیرد
مگر کسے که خدا تعالی نخواسته که بآن صور بمیرد و در قرآن وارد شده ونفخ فی
الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی نفخ کنند
در صور پس بمیرد هرچه در آسمانها و هرچه در زمین باشد مگر آنکس که خدا تعالے
نخواهد که بمیرد و اختلاف بسیارست در آنکه آنکس چه کس باشد بعضے گویند که
شهیدان باشند که زندگانی ابدی دارند و بعضے گویند که حضرت موسی ست
صلوات الله علیه که در دنیا صعقه طور دیده و بعضے گویند که غلمان و حور آن بهشت اند
و بعضے گویند که حملهٔ عرش اند و جبرائیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام که
پیرامن عرش صف زده اند صحیح آنست که اینها بنفخه بمیرند فی الجمله بحدیث
ثابت نشده تعیین آنکس که الا من شاء استثناء آن کرده چون نفخ اماتت
واقع شود مدتے میان آن نفخه احیا باشد آن را برزخ گویند و برزخ از دنیا
هست ونه از آخرت بلکه فاصله ایست میان هردو اگرچه ارواح بعد از مفارقه از
ابدان در برزخ باشند فاما آن زمان که آن را مطلقا برزخ گویند ما بین النفختین ست
و مدت آن در احادیث صحیح نیست که بے آنکه مبین باشد چهل فرست یا چهل
سال و بسیار کسان از بزرگان علما برانند که چهل سال ست و شاید که بر ایشان
حدیث صحیح رسیده باشد و حق تعالی در ما بین النفختین آنچه از تنهای آدمی ها
ریزیده و پوسیده شده باشد جمله بامر خدا تعالی از زیر زمین و از شکم سباع و
از شکم حیوانات بریه و بحریه جمع کند تا یک ذره از آن ضائع نشود و کالبدها
بران وضع که اول بود از آن اجزا جمع کرده ترکیب کنند چنانکه چیزیکه مختنان
ازو بریده باشند اعاده کنند چون بر چیز نه ختنه ناکرده باشند و کالبدها را ختنه

کنند چنانکه جزوی از کالبدی بجزوی از کالبد دیگر مشتبه و متبدل نگردد
و چون زمان برزخ بگذرد اسرافیل دیگر باره بامر حق تعالی صور بدمد این
نفخه را نفخهٔ احیا گویند ارواح در صور جمع شوند و بواسطه این نفخه از صور
کالبدها کنند و هر روحی بکالبد خود رود و همه بامر خداوند برخیزند ثُمَّ نُفِخَ
فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ یعنی دیگر باره نفخ کرده شود در صور پس
ناگاه همه ایستاده باشند و نظر کنند و در قرآن وارد شده که در قیامت وحوش
را حشر کنند و در حدیث آمده که حق تعالی در قیامت میان حیوانات قصاص
فرماید و ازینجا دانسته شد که وحوش و بهائم را حشر خواهد بود اما احیای
حیوانات که مکلف نیستند نه از برای بقاست نه از برای ثواب و عقاب
بلکه از بهر قصاص است و بعد ازان ایشان را فی الحال بفنا باز برند بی الم
کشتن و جان کندن والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل عقیده
ایمان آریم که چون خدای تعالی همه کس را در روز قیامت در عرصات حشر
گرداند از ایشان سوال کند یعنی بعد از بعث که حق تعالی همه کس را از جای
خود برانگیزد و همه را در محشر که موقف همه حساب است جمع کند و آن موقف
ساهره است و ساهره در لغت روی زمین است و میتواند بود که مراد آن باشد
بعد ازانکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند ساهره
موضعیست در بیت المقدس که محشر انجا خواهد بود و در حدیث آمده که علیکم
بالشام ارض المحشر و در حدیث هست روز عرض خلائق را بر زمین جمع
کنند چون نقره بود و بر آن زمین گناه نکرده باشند و معلوم است که زمین
بیت المقدس چنین نیست و شاید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
زمین محشر را ارض مقدسه گفته باشند ازان جهت که حق تعالی آن را

تبدیل و معاصی را از آن دور گردانیده یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ یعنی روزی
بگردانند زمین را بغیر آن زمین بدانکه کوه و زمین شگافته و کوفته شود
و کوهها چون پشم از همدیگر ریخته و زیر و زبر گردد و ذره ذره شود هبا منثور
چون غبار در هوا رود و از پس که کثیف ست و برهم بسته و مردمان پندارند که
بر جای ایستاده است و آن همچون ابر گذران باشند و همچون سراب نماید
و چون کوهها پراگنده شود و پست و بلند برابر گردد و زمین هموار شود و
نشیب و فراز نماند حجابهای ارض و چیزهای که درو و پس آن بوده ظاهر و هویدا
شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَّرَىٰ و آسمان شگافته شود و افلاک پست و
اِنْشَقَّتِ السَّمَاءُ و فرو ریزد ستارگان و ماه و آفتاب و آسمانها درهم پیچیده
شود و فرشتگان آسمان بر زمین بیایند و این همه در قرآن مجید مذکور
است یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا و اینها همه بعد از
بعث و حشر اجساد از قبور خواهد بود والله اعلم و چون این واقعه ها و احوال
حادث شود و خلائق را زنده کرده باشند و برین امور نگاه کنند و ترس ایشان
زیاده شود و هوال در ایشان تاثیر کند و بعد ازین احوال خلائق هر جایکه خدا
تعالی خواهد ایستاده باشند و از تف دوزخ هوا چنان گرم شود که در عرق
غرقه شوند و در حدیث آمده است که آفتاب بالای سر ایشان نزدیک شود
و این آنزمان باشد که آسمان و افلاک پست شده باشند و پیش از آنکه آفتاب
و آسمان درهم پیچیده باشند و در موقف عرض ایستادن خلائق مدت مدید
شود و بعد از آن نامهای اعمال خلق بدست راست و چپ روانه شود و اهل
سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت را نامه بدست چپ
پس از هر یک از خداوندان نامه ها را گویند که نامه خود برخوان و اول

سوال قیامت ست وبعد ازان حساب ہے اللہ اعلم بالقلوب احمد جند رحم

وَالْکِتَابُ حَقٌّ وکتاب یعنی نامۂ اعمال دادن مومنان را بدست راست
وکافران را بدست چپ از پس پشت حق ست ولیکن کافران بر دو قسم اند
منکر بعث چنانکه امیه بن خلف بود ومقر بعث لیکن منکر رسالتِ حضرت
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون یہودان نسبت بکافران اول
مقمعه بر سینۂ وے زنند چنانکه تا به پشتِ وے شگافند بعد ازان دست
راست وی را در گردن او غل کنند ودست چپ وی را از سینه بیرون کشند
واز پس پشت وی بر دست راست حلقه کنند ونامه را بدست چپ وی دهند
وکافر منکر رسالت را نامه بدست چپ دهند بے شق صدر چنانچه حق جل
وتعالی ازان خبر میدهد فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتَابَهٗ بِیَمِیْنِهٖ فَسَوْفَ یُحَاسَبُ
حِسَابًا یَّسِیْرًا یعنی آنکسے که داده شود کتاب او یعنی اعمال نامۂ او بدست
راست پس زود حساب کرده شود وحساب آسانی وَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتَابَهٗ وَرَاءَ
ظَهْرِهٖ فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْرًا وَّیَصْلٰی سَعِیْرًا واما آنکسے که داده شود کتاب او را
پس پشت او پس زود باشد که بخواند ثبور را یعنی هلاکت خود وطلبد ودر آید
در آتش وجائے دیگر فرمود جل وعلا وَنُخْرِجُ لَهٗ یَوْمَ الْقِیَامَةِ کِتَابًا یَّلْقٰهُ مَنْشُوْرًا
یعنی بیرون آریم ما که خداوندیم در روز قیامت مکتوبے که ملاقات کند آدمی
بآن حال در جائیکه منشور باشد یعنی باز کرده باشد وحکمت در نامه دادن
وامر بخواندن اِقْرَاْ کِتَابَکَ آنست که مردم از طول عهد وتواتر اهوال اعمال
خود را فراموش کنند پس نکوکردار بحسنات خود شادمان گردد واین
نوعے از ثواب ست وبدکردار غمگین وترس عذاب قیامت بروے مستولی
گردد واین نوعے از عقاب ست واین نامه بدیدۂ ظاهر محسوس گردد

کردارهای همه دران مثبت بینند بر وجهیکه نظر کنند و بجزئی و کلی
واقف گردد و این نامه ها را معقول گفتن نه محسوس از حقیقت بمجاز
بردن شعبه ایست از مذهب باطل و منکران حشر اجساد و بعد از وقوف
بر جریده های اعمال حساب باشد و فرشتگان که کاتبان بوده اند حاضر گردانند
و فرشتگان اعمال گواهی دهند و اعضا نیز بر کردارهای مردم ادای شهادت
نمایند و این در حق کسی تواند بود که با وجود نامه و شهادت ملائکه اعتراف
بگناه خود نکند همچنانکه بر فواحش مصر بوده به انکار نیز مصر باشد و حساب
بنوعی کنند که بندگان را خیر و شر ایشان واقف گردانند که مقدار خردل
دانه فرو نگذارند و خود بخودی خود حق سبحانه و تعالی حساب بندگان خود
کند و در معتمد آورده که مومنان را خود حساب کند و کافران را بفرشتگان
حواله کند که در قرآن فرموده که انا نمه مستوجب خطاب نه سخن نگوید دلیل
هست یا آنکه از ایشان خشنود است سخن خواهد گفت و ما احتیاط آنست
که در وجه محاسبت قطع نمائیم و حواله بعلم الهی جل جلاله کنیم و آنچه فرموده
و هو اسرع الحاسبین معنی آنست که حساب اولین و آخرین در علم او چون
حساب یک کس ست با همه بیک دفعه خطاب کند و حساب همه در یک وقت
بکنند نه یکی بعد از دیگری چنانکه خلق و بعث همه در قدرت او چون خلق
و بعث یک کس ست و طائفه باشند که بی حساب به بهشت روند و طائفه را
حساب آسان کند و طائفه را بحساب باز دارند و ازین فرقه بعضی نیز
مومنان باشند و بعضی کفار ولیکن شدید کفار زیاده باشند و چون بعضی
مومنان که برحمت نزدیکتر اند بی حساب به بهشت روند روا باشد که
بعضی کافران که بسخط الهی نزدیکتر باشند بی حساب بدوزخ روند

السؤال حق پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کردند و از طاعت
و معصیت چه ورزیدند حق است و از ملائکه نیز حسنات گیرند و در حدیث
آمده اول حساب از جبرئیل امین بگیرند که چگونه امانت وحی را بانبیا رسانیده
است و در بعضی احادیث آمده است که اول حساب نوح را بود و او را حاضر آرند
و وی از هیبت خداوندی بلرزد و فرمان شود که به تبلیغ علوم بجبرئیل چه
کردی گواه تو کیست گوید گواه من اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرند و
همه را از عظمت و هیبت سوال و کبریائی ذو الجلال لرزه بر تن افتد پس
پیغامبران را حاضر آرند و از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت بپرسند و
اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات
ظالم را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در روایت آمده است که گر
هفتصد نماز مقبول بمقابله دانگی برود و در بعضی روایات آمده که مردی را
فرضاً ثواب هفتاد پیغمبر بود و به نصف دانگ های مخاصمت افتد در بهشت
نه در آید تا خصم وی از وی راضی نشود ای چنین مردی در بهشت و خواجه
بر بستر راحت افتاده است و میگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته و
آنچه من فهمیده ام هیچ یکی نفهمیده عوام در غفلت و علما در گفتگو و صوفیان
در طامات حقیقت خوانی هیچ خبر ازین عالم ندارند که چه خواهد شد و چه روز
در پیش است تمام روز در فسانه خوانی مشغول دیدم تنها و مرگ در آخرت
و احوال آن نه فانا لله و انا الیه راجعون اکنون برحمت خداوندی نگرید
اگر خواهد خصمان را راضی گرداند و بهشت برین را بایشان بنماید و گوید که از
بهشت را که میخرد گویند خداوندا که تواند که این را بخرد و ثمن آن گزاف است
فرمان شود تو میتوانی خرید و ثمن آن در دست تست اگر این حق برادر مسلمان

بخشش وا برای ذمہ او کنی این بہشت ترا باشد پس وے راضی شود و
بخشد و نیز در حدیث آمدہ ہست کہ در وقت سوال مومنان را در ستر رحمت در
کنف مغفرت خود آرد و چنان پرسد کہ کسے نداند و گوید چنانکہ در دنیا گناہان
ترا پوشیدم امروز برحمت خود بخشیدم و کتاب حسنات بدستش دہد و کافران و
منافقان را فضیحت کند و منادی در دہند الا لعنت اللہ علی الظالمین
فسبحان العدل القوی والفضل العظیم سبحانہ فضل وی کار خود میکند
لیکن ترس از عدل اوست **فرد**

اگر در دہد یک صلائے کرم		عزازیل گوید نصیبے برم

این بیت را خواندی دیگرے را بخوان - **بیت**

بتہدید گر برکشد تیغ حکم		بمانند کروبیان صم و بکم

در جائے دیگر مے فرماید - اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ
در جائے دیگر میفرماید - لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَہُمْ یُسْئَلُوْنَ جز عجز و حیرت و
بیچارگی کاری نیست ما را ایمان بہرہ باید آورد و باقی حکم اوست واللہ علی کل
شئی قدیر والحوض حق سید المرسلین را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز قیامت
حوضے باشد کہ او را حوض کوثر گویند و آن حق ست و آیۃ کریمہ انا اعطیناک
الکوثر را ہم بدان تفسیر کردہ ہست مسافت آن حوض یکماہ راہ باشد آبش از
شیر سپید تر بود و بویش از مشک خوشتر و کوزہاے وے از ستارہائے آسمان
بیشتر و روشن تر ہر کہ یکبار از آب وے بخورد دیگر تا ابد تشنگی گرد وے نگردد و
در تحدید حوض بحسب مسافت مکانہائی مختلف در احادیث ذکر یافتہ است
سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان ست چنانچہ باہل یمن فرمودہ من
صنعائے عدن و باہل شام چیزے دیگر یا ہر کس مسافتیکہ معلوم و

صنعائے عدن یعنی از صنعاے یمن تا عدن ... باہل شام ... بیان ... تا ... عاشق ...

متعارف وی بود ذکر کرده وبعض در بعضے احادیث تحدید بزمان نیز ورود
یافته مثل شهر وغیر آن وخلاصه معنے بیان وسعت وعظمت اوست گویند هر
پیغمبرے را حوضے باشد بقدر مرتبه وقرطبی گوید که آنحضرت علیه الصلوٰة
والسلام را دو حوض بود که نام هر دو کوثر ست ودر خبر آمده هست که ساقی حوض
کوثر علی مرتضے بود رضی الله عنه وکرم الله وجهه وامروز هر که سیراب محبت و
لقائے او نیست مشکل که ازان حوض آبے خورد ودر روایات آمده هست
که علی مرتضی رضی الله عنه فرموده هست که هر که محبت ابو بکر رضی الله عنه در
دلش نبود قطره از آب کوثرش ندهم والصراط حق پروردگار تعالی در
روز قیامت بر پشت دوزخ پلے نهد از موئے باریکتر واز تیغ تیزتر جمیع خلائق
را الغیر یابد که از وے بگذرند پس بهشتیان از وی عبور کنند وبه بهشت درآیند و
بعضے چون برق خاطف وبعضے مثل باد وزنده وبعضے مانند اسپ تیز رو
هکذا عبور هر کس بر حسب تفاوت مراتب عبور بر صراط مستقیم دین محمدیت
بود که این صراط نمونه از وست دوزخیان بلغزند ودر دوزخ افتند و
ظاهر در کتاب مجید که فرموده هست وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا دران هست که
این مرور وعبور که مستلزم ورود وحضور نار هست عام باشد مر تمامه خلائق
را حتے الانبیاء وسید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین وبعضے
از اصحاب مواجید گفته اند ومانا که حکمت در ایراد وگذرانیدن آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ازان راه آن باشد که بعضے عصاة ست که چند روز
بشومی نفس گرفتار مانده باشند نظاره جمال مبارک ایشان را مایه عزائے
وغمگساری ایام فراق گردد ودر روایتے از ابن عباس رضی الله عنه آمده هست که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آیه محمده پس هر [illegible] از نظر وے بگذرند

دوی در حضرت ایستاده باشد والحق چنین سزاوار گردے از بالائے آتش نمرود
آتش گلستان گردد آخر آتش به بنده مومن چه یاد کند که مر یا مومن فان نورک اطفی لهبی آ
مومن کامل بود وانه سر من بگذر که نور ایمان تو زبانه مرا کشت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
که نور انوار مومنان باشد آتش دوزخ در برابر وی کجا ایستد نورے که در ناصیه
حال خلیل بود چه کار کرد وانیجا که خود بیرسطه باشد چها کند کذا فی تکمیل الایمان
و بدانکه صراط راهیست که حق تعالی آن را پدید کرده از زمین قیامت و دوزخ
در زیر صراط ست واز ین جهت حضرت رسول علیه الصلوة والسلام صراط را
جهنم خواند یعنی پل دوزخ واز قرآن معلوم شده که بهشت نزد سدرة المنتهی ست
واز حدیث معلوم شده که سدره بالائے هفت آسمان ست و زیر عرش واز
قرآن وحدیث معلوم شده که دوزخ در شیب این جهان ست چنانکه بهشت
بالاست و روز قیامت جمله آسمانها را نوردند بهشت پیدا شود و بهشت را
درجات ست بعضی بر بالائے بر قدر درجات سالکان ومومنان و بر قدر
معرفت و طاعت و اعمال صالحه و بهشت در قیامت بمومنان نزدیک تر و بود
زمین از صفت خود بگردد و جایها از نشیب و فراز برخیزد و از گرمی دوزخ نم در
دریا نماند و اذا البحار سجرت دوزخ بر خلق آشکارا گردد و مردمان بر زمین در
حساب باشند و بالائے ایشان بهشت باشد و شیب ایشان دوزخ بود دیده
چنین سببے باید که اهل بهشت بمنازل خود برسند و آن سبب صراط ست که
خدا تعالی بر بالائے دوزخ چون پلے از موقف قیامت به بهشت کشیده است و
همه را بر آن باید گذشت و دوزخ را در زیر او مشاهده کردن و اشاره بدین حال
هست که همه را بر آن باید گذشت و بر آن نظر کردن خدا تعالی در قرآن فرموده
است که هیچ یک از شما نیست که حاضر دوزخ نشود و کیفیت گذشتن مردم بسبب

اعمالست و در حدیث در وصف صراط چنین آمده که طرف بالائے بر جانب
بهشت و طرف زیر او بجانب زمین و این پل ست بر آمده او راهیست ثابت
از نشیب بفراز کشیده و دوزخ در زیر او و اعتقاد اهل سنت آنست که آن راه و پلے
محسوس ست و خلائق آنرا مے بینند و از صعوبت بر آن میگذرند چنانکه مذکور
شد و اتفاق بر این جمله دینهای حق متفق اند و همچنین اعتقاد فرض ست و از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم این چنین رسیده و مخالف درین عقیده معتزله اند
و ایشان میگویند که عبور بر آن ممکن نیست و اگر ممکن باشد آن تعذیب مومنان
راست بلکه مراد راه بهشت که خدا تعالی بندگان مومن را نماید بعضے گفته اند
مراد دلائل واضحه است و بعضے گفته اند اعمال صالحه و عبادات ست مثل نماز و
روزه که راه بهشت ست و این مذاهب باطل ست و مخالف آنچه نص بر آن
وارد شده و خدا تعالی قادر ست که مومنان را بر آن بگذراند و آسان سازد
حتی که بعضے مومنان بر آن گذرند همچون برق خاطف و بعضے دیگر همچون باد
بعضے دیگر مثل جواد الی غیر ذلک بقدر اعمال و درجات و مراتب چنانچه در حدیث
وارد ست کذا قال احمد جند والجنة حق والنار حق بهشت و دوزخ بر آن
صفتیکه در آیات و احادیث وقوع یافته است حق ست و در مکان جنت
و نار اقوال ست گویند که جنت در آسمان اول ست یا در چهارم یا فوق
سموات سبع و نار در زمین و بقولے بالائے آسمان و جماعتے در هر دو توقف
کنند و تعیین مکان هر دو بعلم الهی تفویض نمایند و در شرح مقاصد میگوید که
نصے صریح در تعیین مکان جنت و نار وارد نیافته است و بیشتر بر آن اند
که بهشت بالائے آسمان زیر عرش ست و دوزخ زیر هفت زمین مشکل آنست
که در قرآن مجید میفرماید که و جنة عرضها السموت والارض پس وجود آن

در مکان معین از زمین و آسمان چه صورت دارد حالانکه این قدر برای
یکی از اهل جنة یا برای یک جنت باشد جوابش و در تفسیر آمده که عرض جنة مقدار
عرض سموات و ارض بود وقتیکه بیکدیگر پیچیده و چسپیده فرض کنند و احسن
توجیهات آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی دیگر
نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت و نا بدان کرد و اصل مراد مبالغه در وسعت
نه تحقیق و تحدید و در حقیقت وسعت جنات را جز خدا تعالی کسی نداند کمترین
خانه های بهشت مقدار زیاده مقدار آن بود اما اعراف بمعنی مکانی که در میان بهشت
و دوزخ بود یعنی در نفاست و راحت بهشت بود نه در خساست و محنت دوزخ
بنقل صحیح و نص قطعی ثابت نشده است و از بعضی سلف منقول است که او را
حق تعالی برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت وحی آفریده است امام سبکی
میگوید که من اعراف را ندانم که در حدیث که ورود یافته یا هیچ یکی از
علما بدان رفته باشد انتهی و آنکه در قرآن مجید میفرماید که وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ
يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب سور است که در میان بهشت
و دوزخ زده اند اینجا مراد آن باشند مثل انبیاء و شهداء و اخیار مومنین و علماء
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک شناسند

وَهُمَا مَخْلُوقَتَانِ مَوْجُودَتَانِ بهشت و دوزخ الآن موجود اند و
مخلوق شده نه آنکه روز قیامت شان پیدا آرند و خلق کنند و قصه آدم
و حوا دلیل آنست بَاقِيَتَانِ وَلَا تَفْنَيَانِ وَلَا يَفْنَى أَهْلُهُمَا بهشت و دوزخ
و بهشتیان و دوزخیان دائم و باقی باشند و فنا نشوند یکبارگی مردند و زنده
گردند دیگر بار حیات و بقا است آنجا همیشه متواتر است و لا شک و شبه در این
باشد و مخالفان در ابقای آن بعضی بوده اند که گفته اند که نعمت بهشت و

تنعمات جسمانی که در بهشت ست چهار هزار سال خواهد بود و بعد از ان
اهل بهشت فرحان گردند که قوت ایشان معارف ولذات روحانی باشد
ولذات جسمانی فانی ست و بر طرف میشود واین مذهب باطلست ومخالف
اجماع جمیع اهل ملت ست که ساکنان بهشت جاوید و باقی اند ونص قرآن
است خلود در بهشت ودوزخ ومخالف درین عقیده جبریه اند وایشان میگویند
که جنت ودوزخ فانی میشود وبعد از دخول اهل جنت و دوزخ وهمه معدوم میشود
وموجود نمیماند غیر خدایتعالی ودلیل برانکه الآن مخلوق ست خدایتعالی وصف
جنت فرموده است وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للمتقین یعنی
عرض بهشت وپهنای او همچون عرض وپهنای آسمانها وزمین ست مهیا و
اماده از برای مومنان ومتقیان ونص صریح ست ودلیل قطعی برانکه الآن موجود
هست زیراکه چیزی که نبوده باشد نمیگویند که مهیا وآماده شده وهیچ ضرورتی
نیست عدول از ظاهر وگفتن که چیزیکه مقطوع الوجود ست وشک نباشد
در شدنش تعبیر ازو بصیغه ماضی کرده شده **سوال** اگر گویند که بعضی آیات
دلالت میکنند برانکه الآن موجود نیست مثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا **جواب** گوییم مضارع
بمعنی حال بطریق استمرار می آید وبر تقدیر تسلیم که مضارع بمعنی استقبال بوده
باشد قصه آدم وحوا وساکن بودن ایشان در جنت دلیل قطعیست
برانکه جنت الآن موجود ست وهیچ کس برآن نرفته است که در زمان
حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام موجود بوده باشد وبعد ازان معدوم
شده باشد وباز مخلوق شود ومخالف درین عقیده معتزله اند که ایشان
میگویند که بهشت الآن موجود ومخلوق نیست ودلیل برانکه جنت واهل

اوباقیست او فانی نمیشود قوله تعالیٰ اُکلها دائم خالدین فیها ابداً **سوال** اگر گویند که قوله تعالیٰ کل شیء هالک الا وجهه دلالت میکند که فانی مے شود **جواب** گوئیم که مراد از هالک هالک در ذات خود ست زیرا که ممکن ست و هر ممکن در ذات خود فانی و هالک ست و استثنای وجهه خالی از دلالت برین معنے نیست چنانکه ارباب بصیرت را مخفی نیست **و بعضے** در جواب فرموده که فنا و هلاکی طرفة العین منافی بقا و دوام نیست و تحقیق معنی هلاک کنند **وَالْكَبِيرَةُ لَا تُخْرِجُ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ مِنَ الْإِيمَانِ وَلَا تُدْخِلُهُ فِي الْكُفْرِ** گناه کبیره بیرون نمے آرد بنده مومن را از ایمان و درنمی آرد او را در کفر بدانکه چونکه معلوم که اصل ایمان تصدیق قلبی ست و عمل جوارح داخل حقیقت ایمان نیست الا در ایمان کامل که بے عمل نباشد لازم آید که اصل ایمان بے عمل باشد ولیکن بصفت نقصان و نقصان شئے را از حقیقتش خارج نگرداند بلکه از کمالش برآرد پس ارتکاب گناه کبیره بنده مومن را از ایمان کامل برآرد نه از اصل ایمان و گناهگاری و بدکرداری بنده را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد پس مومن دو قسم بود مومن مطیع و فرمان بردار آن مومن کامل بود و عاصی و بدکردار آن مومن ناقص باشد و اطلاق اسم مومن و ورود خطاب مسلمانی و اجرای احکام مسلمانان بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده است و صحابه رسول صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم بر جنازهٔ فاسقان و گناهگاران نماز میکردند و در مقابر مسلمانان دفن شان می نمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که فاسقان و گناهگاران خارج از دائره اسلام نیستند و گناه دو قسم ست کبیره و صغیره کبیره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه خون بناحق کردن

فائده گناه کبیره

وزنا کردن ولواطت کردن وزن پارسا که در حبالهٔ عقد مردیست دشنام
بزنا کردن واز جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشد گریختن
وسحر کردن ومال یتیم بناحق خوردن وپدر ومادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن
ودر حرم مکه آنچه از ارتکاب آن در آن مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن
وربوا خوردن ودزدی کردن وخمر وهرچه مسکر باشد خوردن وگوشت خوک
خوردن وگواهی بدروغ دادن وبے عذر گواهی پوشیدن ودر روزه ماه رمضان
بے عذر شرعی خوردن ونماز ناگذاردن ونماز بیوقت کردن وزکوة مال ندادن
وسوگند دروغ خوردن وقطع رحم کردن ودر کیل ووزن خیانت کردن وبا
مسلمانان بناحق محاربه کردن وسب صحابه کردن ومال برشوت گرفتن وسعایت
نزد سلطان کردن وامر معروف ونهی منکر باوجود قدرت بر آن ترک دادن و
قرآن را بعد از تعلیم فراموش کردن وجاندارے را بر آتش سوختن وزن را بغیر[illegible]
کردن ومرد را بر زن ظلم کردن ومیان مرد وزن جنگ وجدائی افگندن و
اهل علم وحملهٔ قرآن را اهانت کردن واز مغفرت خدا یتعالے ناامید بودن و
از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا جلال الدین دوانی از روایتے
که از اصحاب شافعی ست نقل کرده است وبعضے علما زیاده بر آن نیز کرده اند
ضابطه آنست که هرچه در شرع وعید بر آن وارد شده بیقین معلوم گشته گناه
کبیره است وگناه صغیره آنکه اینچنین نباشد وگناه صغیره چندان صعوبت
ندارد چه اجتناب از آن دشوار ست وبمذهب مختار در تقوی نیز معتبر نیست اگر
اصرار واستمرار نداشته باشد واصرار بر صغیره وکبیره دیگرست ومرتکب گناه کبیره
هرچند بنقصان دین وضعف ایمان موصوفست ولیکن باوجود آن مؤمن
است واز دائرهٔ اسلام خارج نه [illegible] مرتکب کبیره بلکه صغیره نیز [illegible]

وبطلان این مذهب بوضوح پیوست و نزد معتزله فاسق نه مومن و نه کافر و
این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده
است و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه
متابعت عقل و هوا رفتند و ظواهر نصوص را تغییر و تاویل کردند خذلهم الله
و این مذهب باطل و رای سخیف ست حق سبحانه وتعالی تمام بندگان خود را دو
قسم ساخته است فرموده هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کَافِرٌ وَمِنْکُمْ مُؤْمِنٌ قسم دیگر نیست
بحقیقت ایشان قدر تصدیق و ایمان بمحمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
نشناختند که در جنب قوت و نورانیت وی جمیع گناهان و معاصی مضمحل اند
همچنانکه حسنات با کفر سود نکند سیآت بر ایمان نیز غالب نیاید و ضرر نکند الا کمال
ایمان را مگر آنکه بطریق استحلال و استخفاف یعنی حرام را حلال داند و گناه را سبک
پندارد و این خود عین کفر ست و منافی تصدیق ولیکن اگر حرام را حرام داند و گناه
را گناه اعتقاد کند و بحکم بشریت و غلبه شهوت بلغزد کافر نگردد زیرا که این
منافات ندارد با تصدیق قلبی که حقیقت ایمان ست و دل وی ایمان آورده است
و مسلمان شده ولیکن جوارح و اعضای او فرمان دل نمیبرند خصوصا وقتیکه مقترن
باشد با خوف عذاب و امید مغفرت و عزم توبه و با وجود این مغرور نباید که شومی
گناه و صفای قلب و تازگی ایمان را چنان برد که نام و نشان ازان نگذرد و دل
را سیاه گرداند و قساوت و بیکدرجه از کفر نزدیک سازد و اگر عادت شود و دوام
پذیرد مشکل که در ورطه کفر نیفتد در خبر ست که چون گناه از بنده صادر گردد نقطه
سیاه بر دل وی نشیند و اگر توبه کند بحال اصلی باز آید و الا آن سیاهی نشو و نما
پذیرد و صفحه دل را تمام در گیرد و اگر همچنین ظلمات معاصی متراکم و متواتر
گردد و خطیئات و سیآت احاطه کند و سیاهی در سویدای دل در رود و

دیگر قبول ایمان را و استماع سخن حق را جائے نماند و ختم و طبع و رین کہ گویند
ہمین ست کما قال کَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَطَبَعَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اشارت
بآن ست پس معصیت اگرچہ مؤمن را ایمان بیرون نیارد اما خوف آنست کہ رفتہ
رفتہ آخر بکفر کشد اصل سلامت در وقوف بر حد ضرورت ست و آن بیش ازین
چیزے نیست لقمہ کہ سد جوع کند و خرقہ کہ ستر عورت شود و مکانیکہ از سرما و گرما
بوے پناہ گیرد و تجاوز از حد ضروریات برسد در مباحات کشد و توسعہ در
مباحات بوقوع در شبہات و مکروہات آرد و وقوع در مکروہات بارتکاب
محرمات رساند اینجا سرحد دار اسلام تمام از انطرف دیگر دار کفر ست نعوذ
باللہ من ذلک بالجملہ ترقی و تنزل بجانب کمال و نقصان باین دو طریق
رود اول اتیان واجبات و سنن و نوافل و مستحقات و ثانی ضرورت و مباح
و مکروہ و حرام و کفر حقیقۃً و سلامت حال در میان خوف و رجاست واللہ
الہادی و حدیث من ترک الصلوۃ متعمداً فقد کفر و امثال آن را تاویل
باید نمود و حمل بر تہدید باید کرد وَیَجُوْزُ الْعِقَابُ عَلَی الصَّغِیْرَۃِ و دیگرے از
عقائد اہل سنت و جماعت آنست کہ روا ہست کہ عقوبت کند خداتعالی بندہ را
بر گناہ صغیرہ خواہ مجتنب باشد از کبیرہ خواہ نباشد یعنی چون ماورائے کفر از
گناہان در مشیت پروردگار ماند و صغیرہ نیز گناہ ہست مواخذہ و عقاب بر آن
نیز جائز باشد وَالْعَفْوُ عَنِ الْکَبِیْرَۃِ و روا ہست کہ عفو کند خداتعالے
از کبیرہ کہ از بندہ صادر شود و این را بیشتر اہتمام لفظ مغفرت شدہ بود
اما بقولہ اِذَا لَمْ یَکُنْ عَنِ اسْتِحْلَالٍ وَالْاِسْتِحْلَالُ کُفْرٌ اینجا مذکور شد یعنی
عفو و مغفرت کبیرہ وقتے رواست کہ آن کبیرہ را حلال نداند و اگر نہ استحلال
خود کفر ست و کفر از حیطہ مغفرت خارج وَالشَّفَاعَۃُ ثَابِتَۃٌ لِلرُّسُلِ وَالْاَخْیَارِ

وَ الشَّفَاعَةُ حَقٌّ لِلْاَنْبِیَاءِ فِیْ حَقِّ اَهْلِ الْکَبَائِرِ بِالْمُسْتَفِیْضِ مِنَ الْاَخْبَارِ و شفاعت ثابت ست مر
پیغمبران و نیکان را در حق اهل کبائر خلاف مر معتزله را که ایشان تجویز عفو
کبیره نمیکنند بے توبه و دلیل بر مدعاے اهل سنت و جماعت این آیهٔ کریمه و
اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی آمرزش طلب اے محمد از براے
گناه خود و از براے گناه مومنین و مومنات و مؤید این مدعا ست آیهٔ کریمه
فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِيْنَ یعنی نفع نمیرساند کافران را از شفاعت شفاعت
کنندگان و این دلیل ست بر شفاعت شافع عقیده ایمان بشفاعت یعنی ایمان
که شفاعت کردن بعضے از بندگان برگزیده خداتعالی از نبی و آدم حق است
و ثابت و حق تعالی رخصت شفاعت و اذن داده است و کسی شفاعت
کسے نتواند کردن بے اذن خداتعالی و دلیل بر آن نص قرآن و حدیث
ست کقوله تعالی مَنْ ذَا الَّذِيْ يَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ وَلَا يَمْلِكُ الشَّفَاعَةَ اِلَّا
مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَرَضِيَ لَهٗ قَوْلًا و دیگر احادیث صحیحه درین باب وارد شده که
در قیامت خلائق پیش آدم علیه السلام روند که مارا شفاعت کن آدم علیه السلام
با براهیم علیه السلام حواله کند و ابراهیم علیه السلام بموسی علیه السلام و موسی علیه
السلام بعیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام بحضرت رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام و حضرت علیه الصلوة والسلام شفاعت کند و در مقام شفاعت درآید
چنانکه در حدیث وارد شده شَفَاعَتِيْ لِاَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِيْ یعنی شفاعت من
از براے اهل کبائر ست از امت من و آن حضرت علیه الصلوة والسلام شفیع
و مشفع ست یعنی شفاعت میکند و شفاعت او را خداتعالی قبول خواهد کرد
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقبول الشفاعه ست و مخالف درین عقیده
معتزله اند و ایشان میگویند که شفاعت از برائی زیادتی ثواب ست نه از براے

دفع عذاب زیرا که خدا تعالی فرموده است وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِیْ نَفْسٌ عَنْ
نَفْسٍ شَیْئًا وَلَا تَنْفَعُ شَفَاعَةُ الشَّافِعِیْنَ و این عام ست در شفاعت انبیاء
علیهم السلام وغیره هم و جواب آنست که عام نیست بلکه در شان جماعتی
از یهود وارد ست و در احادیث صحیحه بر ایشان حجت ست اللهم ارزقنا
شفاعة الشافعین ولا تجعلنا من زمرة المجرمین الخاسرین آمین یا رب العالمین

وَاَهْلُ الْکَبَائِرِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ لَا یُخَلَّدُوْنَ فِی النَّارِ و اهل کبائر از مومنان
جاوید نیستند در دوزخ والعیاذ بالله ازان هر چند که بے توبه مرده باشند زیرا که حق
تعالی فرموده فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ یعنی هر کس که مقدار ذره عمل کند
جزای آن بیند و این بعد از دخول یا بعد خروج از نار تا منفعت بران باشد
همچنین آیات دیگر دلالت برین دارند یکے ازان آیه وعد الله المومنین و
المومنات جنات تجری ست و بدانکه چون بنده بارتکاب کبیره کافر نگردد
و بآیات واحادیث ثابت شده است که همیشه بودن در آتش دوزخ مخصوص
کافران و منکران ست لازم آید که گناه گاران مرتکبان کبائر همیشه در دوزخ
نباشند اگرچه بے توبه از عالم روند چند گاه که قادر حکیم جل شانه خواهد ایشان
را در دوزخ بدارد و پاک گرداند باز ایشان به بهشت دارد ابد الآباد ازانجا
بیرون نیایند و امام حکیم ترمذی در نوادر الاصول در حدیثیکه از ابو هریره
آورده است گفته که مکث بعضے از عصاة در دوزخ ساعتے بیش نباشد و
بعضے روزے و بعضے ماہے و بعضے سالے و بیشتر و دراز ترین مدت مکث
عصاة در نار بقدر عمر دنیا بود که هفت هزار سال ست نعوذ بالله من ذلک و
ابن ابی حاتم و ابن شاهین مثل آن از حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه
نیز آورده اند و معتزله بر آنند که هر کرا در دوزخ در آرند جاوید آن در ان خواهد بود

زیراکہ نزد ایشان داخل در نار یا کافرست یا صاحب کبیرہ کہ بے توبہ رفتہ باشد ومعصوم وتائب وصاحب صغیرہ کہ مجتنب از کبیرہ باشد از اہل دوزخ نیستند **اَلْاِيْمَانُ فِي اللُّغَةِ هُوَ التَّصْدِيْقُ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللهِ** ایمان در لغت تصدیقست یعنی باور داشتن آن حکمے را کہ مخبر خبر کند ودر شرع ایمان تصدیق ست بہر خبر یکہ آمدہ ہست از نزد خدا تعالی بدانکہ معنے ایمان تصدیق ست وتصدیق باور داشتن ست کسی را کہ در انچہ گوید لفظ او را از امن گرفتہ اند کہ ضد خوفست ومعنے نے ایمن کردن ست وچون اعتقاد وے درست گشتہ وبر آن اعتقاد رفت نفس خود را از عذاب ابدی ایمن کرد والمد الهادی الی الرشاد **وَالْاِقْرَارُ بِهٖ** واقرار کردن ست بآن تصدیق وہر یک از این اقرار وتصدیق رکن ایمان ست واقرار احتمال سقوط دارد از مکلف ہمچنانکہ در وقت اکراہ کردن او بکفر اقرار از وے ساقط ست ومجرد تصدیق قلبی کافیست چنانچہ حق تعالی فرمودہ اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَقَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بالایمان وجمہوری از محققان برین رفتہ اند کہ ایمان ہمان تصدیق قلبی ست واقرار شرط ست از برائے اجرائے احکام در دنیا پس برین تقدیر اگر کسے تصدیق قلبی داشتہ باشد بزبان اقرار نکند عند اللہ مؤمن باشد اگرچہ احکام ایمان در دنیا بروے اجرا نکنند واگر تصدیق بقلب نداشتہ باشد وبزبان اقرار کند ہمچنانکہ منافقان در دنیا احکام ایمان بروی اجرا کنند اما عند اللہ مؤمن نیست بیشتر علماء قدس اللہ ارواحہم برانند کہ ایمان عبارت از مجرد تصدیق ست کہ تعلق بدل دارد واقرار بزبان داخل ایمان نیست بلکہ شرط اجرائے احکام ست تا او را از جملہ مؤمنان داریم در عبادت وتشییع جنازہ ودفن در مقابر مسلمانان ومانند آن وشک نیست کہ تصدیق چون در حقیقت

وعمل صالح چون شاخ وے بادپس تصدیق واعتقاد رابے عمل کمال و رونق
نباشد وعمل رابے اعتقاد اصلاً صحت واعتبار نبود اناکه گفته اند ایمان واسلام
متحد اند بایمعنے دارد ایمان کامل واسلام صحیح هر دو یکے اند زیراکه هر یک ازین
دو ازانا چار ست از دو جزو اعتقاد پسندیده ست وعمل وآنچه بعضے از سلف
ومحدثان گفته اند که ایمان اقرارست بزبان وتصدیق ست بدل وعمل ست
بجوارح مراد ایشان خوشتن سپردن بتکلیف وخالص مرحق سبحانه وتعالیٰ
بدانکه ایمان بر دو نوع ست مجمل ومفصل ایمان مجمل آنست که تصدیق
کنی بهرچه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از نزد خدا تعالےٰ آورده است
مجموع حق ست ودر ایمان مجمل هیچ زیادت ونقصان تصور نتوان کرد ولیکن در
تفاصیل آن تفاوت ممکن ست وآنچه میگویند قبول کردم دین مسلمانی را و
آنچه در روی ست بیزارم از کفر وکافری وآنچه در روی ست اشارت بایمان
مجمل ست وایمان مجمل باتفاق علماء مقبول ست **واما الاعمال فهي تتزايد**
في نفسها والايمان لا يزيد ولا ينقص اما اعمال صالحه زیادت میشود در
نفس خود واما ایمان زیادت نمیشود وکم نیز نمیشود پس اعمال صالحه جزو ایمان نیست
ودلیل برانکه اعمال جزو ایمان نباشد عطف کردن اعمال صالحه ست برایمان در
قرآن وعطف تقاضائے مغایرت میکند چنانچه حق سبحانه وتعالیٰ فرموده انّ
الذین آمنوا وعملوا الصّٰلحٰت ودر روایت دیگر ایمان را شرط صحت عمل داشته
وشرط غیر مشروط ست قال الله تعالیٰ ومن یعمل من الصّٰلحٰت وهو مؤمن واما امام شافعی
اعمال را رکن ایمان کامل میگرداند نه رکن اصل ایمان پس تارک عمل از اصل ایمان
خارج نشود اگرچه از کمال ایمان مے افتد بدانکه کمال ایمان نافع ست از یرانکه
وسبب حصول ست بدرجات جنان وقرب حضرت رحمان متمنی ست ب

چہار چیزست کہ ہر یک اصلی ست از اصول ایمان اوّل تصدیق ست بدل دوم اقرار
است بزبان سوم اتباع در اوامر و اجتناب ست از نواہی چہارم متابعت سنت
نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ مجموع این چہار اصل مجرد ست کافر مطلق ست
ہر کہ اقرار بزبان دارد و تصدیق بدل نکند منافق ست و حال بدتر از کافر مطلق
است قال اللہ تعالیٰ اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بدانکہ
منافق بر دو نوع ست چنانکہ حجۃ الاسلام ابو حامد بن محمد الغزالی قدس اللہ
روحہ در اخبار آوردہ ست کہ اوّل نفاقیست کہ بندہ را از اصل ایمان بیرون
برد و آنست کہ نعوذ باللہ منہا کہ در خاطر کفر باشد و در ظاہر ایمان دوم منافقتیست
کہ بندہ را از کمال ایمان بیرون برد چنانکہ سرّ و علانیہ برابر نباشد و علامت
این آنست کہ چون سخن گوید دروغ گوید و چون امینش سازند خیانت کند و چون
خصومت کند فحش گوید و ہر کہ تصدیق دل و اقرار زبان دارد و عمل تن بی ترک
واجبات فاسق ست و حال بر تقدیر عدل آنکہ بقدر قصور در بندگی در دوزخ
عذاب کشد و اقل آن ساعتیست و در اکثر اختلاف ست بیشتر بر آن اند کہ
اکثرش ہفت ہزار سال ست چنانچہ احادیث درین باب وارد ست و بعد
ازان خلاص یابد و بہ بہشت اندر آید و ہر کہ تصدیق دل و اقرار زبان و عمل
بارکان دارد و لیکن در اعمال سنت نکند متبدع و ضال ست و حال ایشان
آنکہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اَہْلُ الْبِدْعِ کِلَابُ
یعنی متبدعان سگان اہل دوزخ اند و ہر کہ تصدیق دل دارد و بس بیشتر
متکلمان و بروایتی از امام اعظم رضی اللہ عنہ مؤمن ست پیش اللہ تعالےٰ
و اجرای احکام شرعی بر وی موقوف ست بر اقرار و لیکن متاخرین برانند
کہ اگر تمکن اقرار بود و نکرد مؤمن نیست چہ آنکہ چون ثابت شدہ کہ حقیقت

ایمان تصدیق قلبی است و آن خود یکیست و تعدد را بوی راه نیست
پس زیادت و نقصان هم بدان راه نیابد چه در وی تجزیه نیست پس این قول که الایمان
یزید و ینقص که از امام ابوحنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه منقول است بی اشکال و
اشتباه راست آمد و تحقیق آن انشاء الله تعالی بعد ازین در حقیقت ایمان چنانچه
مذهب اهل سنت و جماعت است وا فهم و بالله التوفیق والایمان والاسلام
واحدٌ ایمان و اسلام در شرع یکیست زیرا که اسلام انقیاد حکم الهیست یعنی قبول
آن و این عین التصدیق است زیرا که بنای آن است در شرع مسلمان نیز هست
ایمان و اسلام سبب هم وجود دیگر بنا آنکه در حدیث فرق واقع شده است میان
ایمان و اسلام چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الایمان
ان تؤمن بالله و ملائکته تا آخر و الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله تا
محمول که علامت اسلام را حضرت بیان فرموده اند بوجود این اعمال ما حصل
اسلام همان انقیاد و قبولیت که عین تصدیق است غرض آنکه ایمان و اسلام یکی
است لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام
خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه در آیه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا الآیة ناظر در
است مقصود اینجا اینست که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن
مغایرتی درمیان نیست وَاِذَا وُجِدَ مِنَ الْعَبْدِ التَّصْدِیْقُ صَحَّ اَنْ یَقُوْلَ
اَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا یعنی بباید از خود تصدیق و اقرار درست است اینکه بگوید
که مومنم حقا زیرا که ایمان از وی محقق شده است و در کتب اعتقادیه مسطور است که
اعتبار ایمان مشروط است بچند شرط که اگر یکی از آنها نباشد یا کسی چیزی کند
که دلالت کند بر حصول فسخ شرطی ازین شرائط وی کافر شود عیاذاً بالله
و شرائط مذکوره را بده شرط باز آورده اند اول تعظیم حضرت حق سبحانه و تعالی

و ضد وی استخفاف است بآن حضرت نعوذ بالله دوم رجا است به بخشش او
و ضد وی ناامیدی است ازان سوم خوف است از سخط خدای تعالی و عذاب
او و ضد وی امن است ازان چهارم محبت است بآن و ضدش اندوه و بهجت
بآن و علامت ازان ششم شوق و تعطش است بلقای او و ضد آن سردی و
استغناست ازو هفتم توکل است بروی و ضد آن اعتماد است بر غیر او هشتم
انقیاد و پذیرفتن است شریعت او را و ضدش رد حکمیست از احکام شریعت
نهم دوست داشتن چیزهاست و کارهاست از جهت او و ضد او دشمن داشتن
دوستان که دوست داشته شده اوست دهم حلال داشتن حلالهای اوست
حرام داشتن حرامهای او و ضد آن حرام داشتن حلالهای اوست و حلال داشتن
حرامهای او پس اگر در کسی شرطی ازین شرائط نبود بحصول ضد آن شرط کافر
بود و اگرچه بحکم عادت کلمهٔ توحید گوید نماز و روزه ظاهر بجا آرد تا آن زمان که
از باطن وی آن ضد منتفی شود و بآنچه شرط است متصف گردد **و لا ینبغی ان**
یقول انا مؤمن ان شاء الله تعالی سزاوار نیست آنکه بگوید من مومنم اگر خدای تعالی
خواسته باشد ازان جهت که این کلمه را در مقام شک استعمال مینمایند و اگر از برای
تبرک و حواله کردن امور بخدای تعالی نیز استعمال میکنند اگر برای شک خود در
ایمان کفرست و اگر از برای تبرک باشد نیز سزاوار نیست گفتن ان شاء الله تعالی
و درین محل از برای آنکه موهم شک است اما نزد اشاعره درست است که گوید ان شاء
الله تعالی و این سخن را امام حسن بصری رحمة الله علیه محاکمه کرده است میان حنفیه
و اشاعره و فرموده که اگر مراد از انا مومن ایمانیست که احکام اخروی بر آن مرتب
شود ان شاء الله تعالی باید گفت که متعلق مشیت است و اگر مراد ایمانیست که
احکام دنیوی بر آن مرتب شود ان شاء الله تعالی نباید گفت زیرا که محقق فیه

ابو الليث سمرقندی در تفسیر خویش آورده است که بر همه کس فریضه است که این عقیده را و اوصاف ایمان و شرائط ایمان بدانند و اهل و عیال و غلام و کنیزک خود را بیاموزانند و اتفاق اهل سنت است که اگر اوصاف ایمان و شرائط آن بر ایشان بیان کنند گوید من این همه میدانستم ولیکن تقریر نتوانستم که مومن است و تا این زمان مومن بوده است و اگر گوید من اینها نمیدانستم و حالا شنیدم تا این زمان کافر بوده است او را باید آموخت تا مومن شود و زنے که اینها نداند در راجع اکنند از شوهر وے والله الهادی بدانکه خلافے درمیان علما افتاده است که انا مومن ان شاء الله تعالی توان گفت یا نتوان گفت علمائے حنفیه ازان منع کنند و شافعیه جائز دارند و باید که خلافے درمیان نباشد چه اگر در معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کنند روا نباشد چه شک و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان است و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبت با تردد در حصول ایمان کامل و شبهه از شک در ایمان در حقا بدان اشارت میان گوید روا باشد و هرگاه که گوید جز تا صورت شک و توهم تردد در ایمان نبود و بر زبان رود والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد و سعید یعنی نیکبخت گاہی بدبخت میشود و باشد که بدبخت نیکبخت شود نیکبخت میشود و بانکه ایمان آرد والتغیر یکون علی السعادۃ والشقاوۃ دون الاسعاد والاشقاء و تغیر که واقع میشود بر سعادت و شقاوت واقع میشود که صفت بنده است نه اسعاد و اشقاء یعنی نیکبخت ساختن و بدبخت ساختن صفت حق است چنانچه مصنف میفرماید من قدس سره و هما من صفات الله تعالی و این اسعاد و اشقاء از صفات خدائے تعالی است ولا تغیر علی الله ولا علی صفاته و تغیر را گنجائش نیست بر خدای تعالی و صفات او همه قدیم اند

قدیم محل حوادث نمیتواند بود * وَفِیْ اِرْسَالِ الرُّسُلِ حِکْمَةٌ * و در فرستادن رسول
حکمتیست یعنی مصلحتے و درین مسئله اشارت ست بانکه فرستادن رسول
واجب ست بایمعنے که حکمت و مصلحت مقتضے آنست نه بایمعنے که بر خدا تعالے
ہیچ واجب نیست * قَدْ اَرْسَلَ اللّٰہُ تَعَالٰی رُسُلًا مِّنَ الْبَشَرِ مُبَشِّرِیْنَ وَمُنْذِرِیْنَ
وَمُبَیِّنِیْنَ لِلنَّاسِ مَا یَحْتَاجُوْنَ اِلَیْهِ فِیْ اُمُوْرِ الدُّنْیَا وَالدِّیْنِ * تحقیق که خدا
تعالی فرستاده است پیغامبران را از جنس بشر بسوی آدمیان درحالیکه بشارت
دهنده اند ایشان مر اہل طاعت و ایمان را بمطلوب و جنت جاوید و آن و بیم
کننده اند مر اہل کفر و عصیان را بعقاب و درکات نیران و بیان کننده اند
برائے آدمیان آنچه محتاج اند بآن از امور دینی و دنیوی بدانکه هدایت بطرق
نجات و وصول بنده و درجات موقوفست بر تعلیم معارف حقیه و اعمال صالحه
و استفاضت ایمعنے از ان حضرت جل و علا با وجود انغماس در ظلمات تعلق عالم
طبیعت و تکدر بکدورات بشریت صورت نه بندد چه مناسبت میان مفیض و
مستفیض شرطست ازین جهت حق سبحانه و تعالی بعضے از آدمیان را برگزیده
بصفائے نفوس و کمال طهارت از شیوه عالم طبیعت مخصوص گردانید بواطن ایشان
را مهبط وحی و انوار و مقر الهام و اسرار ساخت و بایشان کتابها فرستاد و ایشان
پیغمبران اند علیهم السلام و چون در صورت بشریت و لوازم آن با عموم آدمیان
شریک بودند و انواع مردم ایشان را در اوامر و نواهی که خلاف مشتهای طبع ست
موذی میشد بمعارضه و طلب دلیل بر نبوت مخالفه بدانکه بر پروردگار تعالی و
تقدس ہیچ چیز واجب نباشد یعنے آنکه در فعلے از افعال ملجا و مضطر گردد
زیرا که وے تعالے فاعل مختارست هرچه کند بارادت و اختیار کند نه بقسر و ضرورت
و خوف ضرر و نه بمعنے آنکه عقل حکم کند بر وجوب آن بر وے تعالی زیرا که عقل محکوم ست

نه حاکم الا آنکه وے تعالی بفضل وکرم ورأفت ورحمت خویش چیزے چند را که
سبب بقائے عالم وکمال افراد انسانی وصلاح معاش ومعاد ایشان باشد
مثل رزق دادن بندگان وهدایت ایشان بفرستادن پیغمبران بر خود
لازم گردانیده وضامن شده واین در حقیقت نه واجب بلکه جاری سنت و
عادتست که بفضل عمیم خود میکند وچون عامهٔ خلق را استعداد وقابلیت
استفاضه از جناب اقدس بواسطهٔ عوق واتصال بمادیات علائق نبود بعضے
از آدمیان را برگزیده وعلم ذات وصفات وافعال خود وآنچه مصالح مبدء ومعاد
ایشان دران باشد بیاموخت وبسوئے خلق فرستاد تا دعوت شان کنند و
هدایت نمایند وآنچه در دنیا وآخرت بدان احتیاج آید از علم وعمل شان بیاموزند
ونیز وے تعالی بهشت آفرید ودوزخے وبهشت را جائے نیکوکاران ساخت
ودوزخ را محل بدکاران ومعرفت کارهائیکه به بهشت رساند واز دوزخ باز دارد
بمجرد عقل ممکن نبود پس انبیا را برانگیخت تا آن کارها بخلق تعلیم کنند وبران دلالت
نمایند تا دیگر خلق را حجتے وعذرے نماند چنانچه فرمود لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى
اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وقوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ودر حقیقت
مواد وصول جمیع علوم ارضی وسماوی وکمالات علمی وعملی بوساطت
حضرات انبیا علیهم السلام بخلق رسیده است مبدء ومنبع علم جز وحی آسمانی
نیست وتمامه علما وحکما استنباط واستنتاج علوم از انجا نمایند واز ان سرچشمه
آب خورند وتوانند که بقیاس واجتهاد وریاضات ومجاهدات چیزے چند بران
بیفزایند وآن را شرح وتفسیر کنند وتحریر نمایند وسبب مخالفت ومباینت
بعضے علوم بشرائع آن تواند بود که چون سنت الهی وحکمت بالغهٔ وے بر
نسخ شرائع وتبدیل ادیان رفته است گروهے بر شریعت اول وبه دین سابق قائم

در برتسابقت تشبیه لاحق زنند وفرقه دیگر تحریف وتصحیف چیزها بران افزوده
وتغیرات داده وجماعت دیگر نیز باشند که بحکم عقل بوقوف ایشان نداده اند وبخیالات
باطله جمله از اباطیل بر روی کار آمده وابواب تخییل وقال باز کرده باشند وحکم ورغبت بمجرد
ریاضت واستدلال بی آنکه مواد ومبادی آن منتهی بتعلم از مشائخ واساتذه ونقل علوم
وروایات اخبار از انبیا در ایجاد علوم گردانند در غایت بعد ست طریق تحصیل علم
تعلم ست باقی فهم واستنباط ست چنانچه در حدیث آمده است انما العلم بالتعلم و
الحلم بالتحلم اشارت میکند که طریق اکتساب علم وعمل وخلق تعلم وتادب وتخلق ست
تکمیل فائده نبی من بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام التی اوحی الیه والرسول قد
یستعمل مرادفا مساویا وقد یخص بمن له شریعة وکتاب فیکون اخص من النبی ج
واشتقاقه من النبا بمعنی الخبر او من النبوة بمعنی الارتفاع یا منقولست از نبی بمعنی
طریق وپیغمبر ترجمه نبی ست واین مناسب معنی اولست زیراکه از احکام الهی خبر میدهد
وپیغام خدا تعالی را که عبارت از سخنان حق ست بنده را ز پیش خدا تعالی بسوی
خلق وبایشان رسانیده واز معنی دوم هم میتوانند بود وازان جهت که قدر
ومنزلت او مرتفع ست واز سوم نیز محتمل ست زیراکه نبی طریق حق ست
که قبول ظن من آن ست که ترجمه رسول بوده اند ظاهر تر ست ووجه او
ظاهر ست ومحقق دوانی در شرح عقائد عضدیه آورده که تعریف شامل نیست
کرا وحی الیه لکماله فی نفسه من غیر ان یکون مبعوثا الی غیره کما قیل فی زید بن عمرو
معتکف اللهم الا ان یتکلف تم کلامه واین جواب تکلف محتاج ست اول آنکه
این قید مذکور در تعریف باعتبار اغلب واکثر ست دوم آنکه تعریف نبیها لیست
شرع ست ودر عرف شرع آنکس نبی نیست ونه خارج از معرف ست ونقص آنست
داخل در معرف وخارج از تعریف شود سوم آنکه تفاوت میان مبعوث وغیر مبعوث

الیه الامر ست که بالذات باشد یا باعتبار سببی و در اصطلاح شرع بشری است که خدا
او را فرستاده باشد بخلق تا رساند احکام الهی را بدان خلق و فرستادن انبیا
رحمت و نعمتی مستعد است و بعضی نفوس خویش هر کس اگر خواهد بندگان خود
را بفرستد و حکمت فرستادن پیغمبر آنست که اگر پیغمبران نباشند و کسی از احکام
غیبی خبر نه دهد و از امور یکه عقل در دانستن او مستقل نیست مثل معرفت معاد و حشر و
جنت و جهنم و فعل طاعت و معصیت بر بندگان ظاهر نکند و طریق رستن و
رفتن بدان سبب نجات جاودانه است ظاهر سازد و مخفی نماند و عذر بندگان
دور نکند گویند که ما راه و طریق مستقیم را ندانستیم و عقل ما مستقل در ادراک و فهم
چون حق تعالی پیغمبران را فرستاد طریق ظاهر شد به بندگان از امر حق به حجت
بالیستی رسانیدن و دانستن و احکام تکلیف از احکام ذکر به و کلیه تمام بیان کردند پس
سر و حکمت الهی در فرستادن پیغمبران بر خلق از انس و جن و الانبیاء بلغوا الاحکام
المتعلقة بالافعال علی وجه الکمال والله اعلم بحقیقة الحال والمآل و ایدهم
بالمعجزات الدالة ببینات للعادات و قوی ساخته است پیغمبران را و قوت
داده است دعوی ایشان را بسبب معجزات که خارق عادات است یعنی امورے از ایشان
بظهور آمده است که خلاف عادت است و آدمیان از آوردن مثل آن عاجز اند و عادت
الهی جل و علا جاری بود باز دیدن مثل ایشان در حالت دعوی نبوت در طلب خصم
بر وفق مراد نبوت با عجز مردم از معارضه تائید کرد ایشان را آن خبرها را معجزات خوانند
و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم معجزات بسیار داد چنانچه در کتب احادیث و سیر
مذکور است و بزرگترین معجزات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قرآن است که
ابد الآباد باقی ماند و اعجاز آن بواسطه کمال فصاحت و بلاغت عجیبه
اعتقاد کنیم که پیغمبران برگزیدهای حق اند از بندگان خود و بندگان مقبول

بدر آنکه بعثت پیغمبران بمعجزات فعلی یا قولی که از زمان آدم علیه السلام است تا پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم حق است و ثابت باتفاق اهل ملل و غیرهم الا بعضی حکما را
مذهب حکما آن است که نظام اکمل که مقتضای عنایت ازلی الهیست تمام نمیشود مگر
بفرستادن پیغمبری که کامل عقل و رای اند تا قوانین عدل وضع کند و مصالح نوعیه تمام شود
وانتظام و تفاوت بایکدیگر باقی نماند و نزد متکلمین آنست که چیزی بر خدای تعالی اگرچه
واجب نیست لیکن عنایت و حکمت الهی از جهت هدایت طریق حق انبیا میفرستد تا راه راست
بنماید چنانچه مذکور شد و مخالف درین عقیده طائفه اند که ایشان میگویند که عقل مستقل
است بادراک آنچه است حاجت بانبیا نیست زیرا که می بینیم که هرگاه که عقل از
کدورات طبعیه پاکیزه شد و بریاضات صفا یافت او را اتصال بعالم قدس حاصل
میگردد و دریابد آن چیز که محتاج الیه است در طریق نجات و این مذهب باطل است
زیرا که بسیار از علوم و اعمال و صنائع است که بتوقیف شارع موقوفست چنانچه در
شرائع معلوم است پس احتیاج بوجود انبیا ثابت است اما طریق اثبات نبوت معجزه
است و معجزه از اعجاز است و اعجاز افعال از عجز است که مقابل قدرت است و اعجاز در
اصل اثبات عجز است استعاره کرده شده باظهار عجز و بعد از آن اسناد کرده شد بآن
چیزیکه سبب اظهار است از فعل و قول پس گردانیده شده اسم والتاء للنقل من الوصفیة
الی الاسمیة چنانچه در حقیقت در لفظ حقیقت است و تا از برای مبالغه است چنانچه
در علامه و معجزه چیزیست که قصد کرده باشند بدو اظهار صدق کسیکه دعوی میکند که
رسول خدا ایست و شرط آنست که فعل باشد یا چیزی باشد که قائم مقام فعل باشد و خارق
عادت باشد یعنی از طور عادت و افعال مردم بیرون باشد و معارضه با او متعذر گردد
و در وقت دعوی آن را اظهار کند موافق دعوی او باشد مثل آنکه گوید که معجزه من آنست
مرده را زنده کنم باید که مرده را زنده کند نه آنکه معجزه دیگر نماید والا کذب او لازم آید

باید که آن معجزه بکذب او نباشد مثل آنکه گوید که معجزهٔ من آنست که این سوسمار را بسخن در آرم چون او بسخن آمد و گوید که دروغ گو است و اگر گوید که معجزهٔ من آن است که فلان مرده را زنده کنم و او را زنده کند او گوید که دروغ ست در معجزهٔ او خلل پیدا نیشود زیرا که معجزه زنده گردانیدن او بود و آن واقع شد و بعد از ان او مختار ست اگر تصدیق کند یا تکذیب نماید باید اعتقاد کنیم که حضرت پیغمبر ما که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ست مبعوث بانس و جن بهر دو بوده اند و جن و انس هر دو مکلف اند بدلیل قرآن که در موضع متعدده فرموده کذا قال الحمونی اول الانبیاء آدم و آخرهم محمد علیهم السلام و اول انبیا آدم ست و آخر ایشان محمد ست علیه الصلوٰة والسلام و نبوت آدم علی نبینا و علیه السلام ثابت شده است و سنت اجماع و انکار نبوت او کفر ست و فاضلترین پیغمبران رسولان اند و فاضلترین رسولان اولوالعزم اند و باجماع اقاویل اولوالعزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ و محمد علیهم السلام و اما پیغمبری رسول ما علیه الصلوٰة والسلام ثابت شده است بکتاب و معجزات که بحد تواتر رسیده است اگر کسے سوال کند که آخر حضرت عیسیٰ علیه السلام در آخر زمان فرود آید و امامت کند و محمد مهدی با ایشان اقتدا کند پس آخر انبیا عیسے چون باشد جواب آنست که چون دین عیسیٰ علیه السلام منسوخ شده است عمل بشریعت حضرت پیغمبر ما کند پس آخر انبیا محمد باشد علیه الصلوٰة والسلام بدانکه اول پیغمبران آدم ست علیه الصلوٰة والسلام و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقوله تعالی و لکن رسول الله و خاتم النبیین چون مقصود بر درجه اتم و اکمل بعد از وی احتیاج به پیغمبر دیگر نباشد و با وجود علما و خلفا که حاملان دین و حافظان ملت او اند عقیده و اعتقاد کنیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خاتم پیغمبران ست یعنی ایمان باید آورد که بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبری دیگر نباشد و مراد از خاتم النبیین

آنست که نبوت بآمدن او تمام شد یا بمعنی آنکه خدا تعالی پیغمبران را بوی ختم کرد و دلیل
بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیا است نص قرآن است وَلٰكِنْ رَّسُولَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ وحدیث نیز مثل لا نبی بعدی و نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
منافی این حکم نیست زیرا که او تابع رسول است علیه الصلوة والسلام و تقویت شریعت
آنحضرت علیه الصلوة والسلام میکند و او خلیفه از رسول علیه الصلوة والسلام است
پس شریعت و دین و ملت آنحضرت علیه الصلوة والسلام تا قیامت باقی باشد الخ

وَقَدْ رُوِيَ بَيَانُ عَدَدِهِمْ فِي بَعْضِ الْأَحَادِيْثِ وتحقیق که روایت کرده شده
است بیان عدد پیغمبران در بعضی احادیث چنانکه از آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پرسیدند از عدد انبیاء فرمودند که صد و بیست و چهار هزار اند اما ثبوت
نپیوسته است و در معتمد آورده که در ایمان پیغمبران اسامی و ذکر انساب و عدد
ایشان حاجت نیست ع و اما در عدد انبیاء و رسل در حدیث ابوذر رضی الله عنه
ثابت شده که او از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که عدد انبیا چند اند آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صد و بیست و چهار هزار دیگر پرسید که رسل
چند اند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که سیصد و سیزده مثنی عن
خواجه نصیر انه قال قلت یا رسول الله کم الانبیاء قال علیه الصلوة والسلام مائة
الف واربعة وعشرون الفا قلت کم الرسول قال صلی الله علیه وآله وسلم ثلثمائة
ثلث عشر قیل خمسة عشر و مختار آنکه در تعیین عدد انبیا جزم بر چیزی نکنند مبادا که
غیر نبی در انبیاء داخل یا نبی از انبیا خارج شود و دیگر جماعتی از انبیا علیهم السلام هستند که
ایشان را اولو العزم گویند و حق ایشان را در قرآن یاد فرموده آنجا که میفرماید
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ بعضی گویند که ایشان نوح و ابراهیم و موسی اند
و بعضی گویند شش کس اند نوح که صبر کرده بر ایذای قوم خود و ابراهیم که صبر کرده بر آتش

و اسمٰعیلؑ کہ صبر کردہ بر ذبح و یعقوبؑ کہ صبر کرد بر مفارقت یوسفؑ و یوسفؑ
کہ صبر کرد در چاہ و زندان و ایوبؑ کہ صبر کرد بر ضرر و مشقت و بعضی گویند جمعی از
کہ ہرگز عزم معصیت و ذلت نکردہ اند و بعضے گویند کہ اولو العزم جمعی اند از پیغمبران
کہ ایشان مامور اند بجہاد و قتال دلیل آنچہ حق تعالیٰ در باب آدم علیٰ نبینا و
علیہ السلام میفرماید ولقد عہدنا الیٰ آدم من قبل فنسی و لم نجد لہ عزما کہ سلب عزم
ازو فرمودہ بواسطہ نسیان عہد کہ ذلت ست و بعضی گویند کہ تمام رسل صاحبان
عزم اند و ہیچ پیغمبری مبعوث نشدہ الا کہ صاحب عزم اند و رائے و کمال عقل
بودہ واللہ اعلم ج وَالْاَوْلٰی اَنْ لَّا یُقْتَصَرَ عَلٰی عَدَدٍ فِی التَّسْمِیَۃِ واولے
آنست کہ اقتصار کردہ نشود در عدد در وقت نام بردن پیغمبران یعنی عدد ایشان
را منحصر نسازد و مجملاً بر ہمہ ایشان ایمان آرد فَقَدْ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی مِنْھُمْ مَنْ
قَصَصْنَا عَلَیْکَ وَمِنْھُمْ مَنْ لَّمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ پس بہ تحقیقکہ فرمودہ است
خدا تعالیٰ کہ بعضے از پیغمبران آنان اند کہ قصہ ایشان را خواندیم بر تو ای محمدؐ
و بعضے آنان اند کہ نخواندیم قصہ ایشان را برا ے محمد صلعم ولا یؤمن فی ذکر عدد
ھم ان یدخل فیھم من لیس منھم او یخرج منھم من ھو منھم و این دلیل اولویتہ عدم
اقتصار ست بر عدد معین از برای آنکہ ایمن نیستند ذکر عدد از انیکہ داخل شود در
پیغمبران کسے کہ نہ از ایشان باشد و اگر ذکر کنند عدد یکہ زیادت باشد از عدد پیغمبران
یا بیرون رود از میان پیغمبران کسیکہ از ایشان باشد و اگر عددے ذکر کنند کہ کمتر عدد
ایشان باشد و حدیث کہ مذکور ست در عدد انبیاء خبر واحد ست و خبر واحد
ہر چند کہ شرائط صحت داشتہ باشد مفید ظن ست و ظن معتبر نیست در باب
اعتقاد بانیکہ آن حدیث مشتمل ست بر اختلاف روایت و مخالفت ظاہر کتاب
و این ہر دو مقوی ظن ست ع بدانکہ در نبوت ذو القرنین اختلافست بعضی

برآن اند که وی پیغمبر ست واکثر برانند که بادشاهے مسلمان عادل وحق همین درست
ومعقول ست ومنقول از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز همین ست وبعضی او را
از ملائکه دارند واین سخن بغایت بعید ست ودر نام وی نیز اختلاف ست مشهور آنست
که نام وی سکندر ست وعبدالله ودر زبان عربی وهرس وغیر آن نیز گفته اند دا
این اسکندر بن فیلقوس ورمی مصاحب خضر که طلب چشمهٔ آب حیات کرد ونیافت
اسکندر یونانی دیگر ست که مصاحب ارسطو بود از اولاد یونان بن یافث بن نوح ست کذا
قیل والله اعلم وذوالقرنین بقول اکثر در زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود وبقولے
بعد از موسی علیه السلام وبقول ابن عبدالحق که از ائمه علماء حدیث وتفسیر بعد از عیسی
علیه السلام بود وگفته اند که چهار کس مالک تمام دنیا از مشرق تا مغرب بودند دو مسلمان
یکی سلیمان علیه السلام ودیگر ذوالقرنین بود ودو کافر نمرود وبخت نصر که بعد از
نمرود بود وپنجم امام محمد مهدی خواهد بود که در آخر زمان پیدا شود ودر تشبیه
اسکندر بذوالقرنین اقوال ست قول وهب بن منبه آنست که وی مالک دو قرن
زمین بود یعنی دو جانب وی که مشرق ومغرب ست یا روم وترک وقول حسن
بصری آنست که وی دو گیسو میداشت ازان جهت او را ذوالقرنین گفته اند
بعضی گفته اند که در سر وی دو شاخ بود مثل شاخهای گاو وبقولی دو قرن بادشاه کرد
مروی از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آنست که در جهاد هر دو جانب سر وی زخم
رسید از آنش ذوالقرنین گفتند واز ابن کوا که از اصحاب که از علی مرتضی بود رسیدند
که ذوالقرنین پیغمبر بود گفت لا مرد بود صالح که جانب راست سر وی در طاعت خدا
زخمی رسیده ومرد حق تعالی او را باز زنده گردانید پس بجانب چپ زخمی رسید ومرد
باز زنده شد ازان باز نام او ذوالقرنین میگفتند بعضے گویند که وی در خواب دید
آفتاب رسیده ودو قرن یعنی دو جانب او را گرفته است واین خواب را با قوم گفت

گفت نامش ذوالقرنین کردند والله اعلم ودر نبوت لقمان که گویند ابن اخت ایوب
علیه السلام وبقولی ابن خاله وی بود بیشتر اختلافست صحیح آنست که وی حکیم وولی
بود ودر تقوی پیغمبر بود آورده اند که وی ده هزار پیغمبر را خدمت کرده بود وتلمیذ نموده بود و
از ابن عباس منقولست که لقمان نبی بود وملک نبود وبنده سیاهی که گوسپندی
چرانید حق تعالی وی را برگزید حکمت وفتوت وعقل داد ودر کتاب خود ذکر وی کرد اما
خضر علیه السلام صحیح آنست که وی نبی ست مخبر ومحجوب از ابصار وتا روز قیامت
باقیست از جهت شرب وی آب حیات را وبعضی برآنند که ولی ست اما قول آنکه وی
ملک ست باطل ست ووی بقول اکابر اهل علم وصلاح زنده ست ووی نمیرد تا قرآن
برداشته نشود وحافظ ابن حجر در شرح بخاری گفت که حق آنست که وی نبی ست و
سخاوی نیز موافق آن گفته وقسطلانی در شرح بخاری ذکر کرده است که خضر
بفتح خا وکسر ضاد وکسر خا وسکون ضاد نام او بلیا بن ملکان است وبعضی گویند که
وی پسر فرعون ست واین بغایت غریبست وشاذ وبعضی گویند که ابن مالک ست
که برادر الیاس بود وبعضی گویند که پسر صلبی آدم علیه السلام بود والله اعلم وبالجمله
باتفاق صوفیه وبقول اکثر علما خضر در حیاتست وجماعتی از محدثین مثل امام
بخاری وابن المبارک وحربی وابن جوزی انکار حیات او کنند انتهی ومتمسک
منکران بآن حدیثیست که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بآن رحلت خود
فرمود که هیچ جانداری که بر روی زمین ست بعد از صد سال باقی نماند واین را تاویلات
است وملاقات او مر اولیاء الله را بشهرت رسیده است ووی آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم ملاقات کرده است ودر تعزیت اصحاب بعد از فوت آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آمد وقول آن حضرت علیه الصلوة والسلام لو کان الخضر حیا لزارنی
مبنی از ملاقات بود وبنای ملازمت بر عرف وعادتست ووی نقل احادیث ازان

حضرت صلی الله علیه واله وسلم کرده است که بعضی مشائخ آنرا از بعضی شنیده اند در
نبوت مریم و عائشه و ساره و هاجره و حوا و ام موسی که نام او یوخابد است علیهن السلام و
نیز قول آمده است و صحیح آنست که نبوت مخصوص مردانست و در نص قرآن میفرماید وَمَا
اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ اِلَّا رِجَالًا نُوْحِیْ اِلَيْهِمْ واگرچه نسبت وحی با ذکر انبیاء مذکور است موقع
شده باشد از انجا جزم بنبوت ایشان کرد مراد از وحی اعلام والهام است چنانچه
فرموده است واوحی ربک الی النحل و ذکر با انبیا از جهت تشریف واکرام است والله اعلم

ت وَكُلُّهُمْ كَانُوْا مُخْبِرِيْنَ مُبَلِّغِيْنَ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى صَادِقِيْنَ نَاصِحِيْنَ و
همه پیغمبران بودند خبر کننده و رساننده احکام از خدا تعالی به بندگان راست گویان
و نیکو خواهان و ناصحان همه خلق بودند اما بعضے سهو تجویز کرده اند و همچنین معصوم اند
از کفر و کبائر بقصد و سهو و از صغائر بقصد بعد وحی و صدور صغائر از ایشان بطریق
سهو جائز داشته اند مگر صغائر خسیسه که فاعل بخست و دناءت منسوب شود چون سرقه لقمه
یا حبه که صادر آن جائز و دلیل برین آنست که اگر از ایشان کفر یا کبیره صادر شود
واجب شود اتباع ایشان مر ان زیرا که امر الهی جل و علا وارد است باتباع ایشان و
نیز لازم آید که از نبوت معزول گروند زیرا که مذنب گناهگار باشند و مذنب ظالم است
و مستحق نبوت نیست قال الله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِيْنَ **سوال** اگر کسے گوید
که چرا نشاید که مراد بعهد امانت باشد **جواب** آنست که چون عهد امانت با
ظلم جمع نشود عهد نبوت که از ان اعلی است بطریق اولی و آنچه منقولست از واقعه
آدم علی نبینا و علیه السلام پیش از وحی بوده است چرا که در بهشت امد امتی نبود
است و آنچه از ابراهیم علی نبینا و علیه السلام منقول است که ستاره و ماه را گفت
هذا ربی بطریق فرض بود تا اثبات کند که او را قابلیت ربوبیت نیستند و آنکه بتان
را شکسته بود چون از وی پرسیدند گفت این کار را بت بزرگتر کرده است آن بر سبیل

پیغمبر بوده است و قصهٔ داود چنانکه در کتب مسطور ست بثبوت نه پیوسته و نسبت
گناه لیغفر الله ما تقدم من ذنبک بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و امثال
این از نسبت زلت بانبیاء علیهم السلام محمول ست بر ترک اولی چنانکه گفته حسنات الابرار
سیئات المقربین اما پیش از وحی و نبوت صدور صغائر بر سبیل ندرت جائز
گفته اند چون قصهٔ برادران یوسف علیه السلام ع عقیده پیغمبران هرچه گویند
راست گویند و هر چیز که دهند از جانب خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان حق
تعالی کنند و از گناهان معصوم باشند چون بحکم معجزه دعوی رسالت ثابت شد
لهذا هرچه رسول گوید از مرسل گوید و ما علی الرسول الا البلاغ و اگر دروغ گوید حکمت ارسال
باطل گردد و اگر خود پیغمبر نافرمانی حق کنند و معصیت ورزند مردم نفرت گیرند و بگریزند
و امر نصیحت و ارشاد تمشیه نیابد و عصمت ایشان از دروغ و کبائر مطلق ست یعنی
عمداً و سهواً و از صغائر عمداً و سهواً و نزد بعضے صدور کبیره سهواً و صغیره عمداً مگر
آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد مثل سرقهٔ لقمه و تطفیف حبه و مختار نزد
جمهور اهل سنت آنست که ایشان معصوم اند از کبائر و صغائر عمداً و سهواً و این
الیق ست بعظمت منصب و علو مرتبت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کذا ذکره
بعض الفقهاء المحدثین من اهل الحدیث فی شرح القصیدة الامالیة و اما وقوع سهو و نسیان
بر ایشان در آنچه متعلق برسالت و ابلاغ احکام ست جائز نیست و در غیر این سهو در
افعال جائز ست چنانکه در باب سجود سهو معلوم شده است و آنچه از خطا و زلات
از حضرت انبیاء علیهم السلام بعضے از آنها صحیح نیست و بعضے صحیح ست آنرا محامل و تاویلات
که در کتب منقول ست و ظاهر آن معتقد نباید بود و انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم
معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که حق تعالی بفضل و کرم خود بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و مقام نبوت و رسالت بعد از موت ثابت ست خود انبیاء را موت

بوجود ایشان حی و باقی اند و موت همان ست که یکبار چشیدند بعد از ان روح را با بدن
ایشان اعاده کنند و حقیقت حیات بخشند چنانکه در دنیا بودند کامل تر از حیات شهدا
که آن معنوی ست و نسخ شریعت و عزل نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خوف خاتمه در
دنیا ایمن نباشند و بعد از موت اگر بر ایمان رفته اند مؤمن اند و ولی چنانچه در حالت مسلم
مثلاً در استعانت و استمداد از قبور بعضی فقهاء انکار ست ایشان گویند که زیارت قبور غیر
قبور انبیا علیهم السلام از برای عبرت و اعتبار و تذکره موت بود یا از برای ایصال نفع و
استغفار برای اموات باشد چنانچه از فعل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در زیارت بقیع بصحت
رسیده است و مشائخ صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که تصرف بعضی اولیاء در عالم
برزخ دائم و باقیست و توسل و استمداد بارواح مقدسه ایشان ثابت و مؤثر امام حجة
الاسلام محمد غزالی رحمه الله گوید که هر که در حیات وی ازوی تبرک و توسل جویند از
موتش نیز توانند جست و این سخن موافق دلیل ست چه بقاء روح بعد از موت بدلالت
احادیث و اجماع علماء ثابت ست و تصرف در حیات و بعد از اموات روح ست نه بدن
و متصرف در حقیقی الله تعالی ست و ولایت عبارت از فنا فی الله و بقا به وست و
این نسبت بعد از موت اتم و اکمل ست و نزد ارباب کشف و تحقیق مقابله بارواح مرفوعه
موجب انعکاس اشعه لمعات انوار و اسرار و رنگ مقابل مرآت مرات ما اولیاء را بدن
مکتسبه مثالیه نیز بود که بدان ظهور نماید و ارشاد طالبان کنند و منکران را دلیل و برهان
بر انکار وی نیست یکی از مشائخ گفته که چهار کس از اولیاء دیدم که در قبر خود تصرف میکنند
مثل تصرف ایشان در حیات یا بیشتر از ان جمله شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر
جیلانی رضی الله عنهما و دیگر را از اولیاء نیز شمرده و شرح این سخن بسط طلبید اگر خدا خواهد
در رساله دیگر بتفصیل ذکر آن بتقریب افتد لمحه از ان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب
در بیان احوال مدینه منوره میکند نیز مذکور شده است والله اعلم کذا فی تکمیل

از بیان عقیده در عصمت انبیا اعتقاد کنیم که همه انبیا علیهم الصلوات والسلام
برگزیدگان حق اند و مطیع حضرت حق اند و اختیار مشائخ ماوراء النهر و مقتدای شیخ ابو منصور
ماتریدی آنست که انبیا از جمیع معاصی منزه و مبرا اند و بهیچ وجه معصیت خدای تعالی
بر ایشان روا نیست و ایشان بسبب عصمت اند و مخالفت امر خدای تعالی مر ایشان را
جایز نیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده است متابعت و پیروی ایشان کنند و
اگر عصیان بقصد از ایشان واقع شدی خلق را بمتابعت ایشان امر نکردی و اگر یکی
از ایشان ذلتی نادر شده آن نبودی مگر بطریق سهو و نسیان و امام شهاب الدین تورپشتی
در معتقد خود گفته که اضافت عصیان با انبیا کردن از دو جهت تواند بود یکی آنکه صورت
آن حرکت عصیان بود و دیگر آنکه نسبت بحال ایشان آن را عصیان گویند انتهی
سخن، و امام ابو منصور ماتریدی در کتاب عصمة الانبیا گفته اند که عقل سلیم و نفس فهیم
اقتضای آن میکند که پاک است عصمت در حق انبیا علیهم الصلوة والسلام افزون تر
از آنست که در حق ملائکه زیرا که خلق بمتابعت انبیا مأمور است و متابعت ملائکه
مأمور نیست آنست مذهب بعض علما و اما همه اهل ملل و اهل شرایع از متکلمین متفق اند در
وجوب عصمت انبیا از ارتکاب کذب در امور و احکام تبلیغیه و احکام که او را از جناب حق
سبحانه و تعالی آورده است و بر خلق رسانیده زیرا که اقتران کذب در اینها مودی بابطال
دلالت معجزه است و این محال است و اما در جواز صدور کذب از ایشان در امور مذکوره بر سبیل
سهو و نسیان خلاف است و استاد ابو اسحاق و کثیر از ائمه کبار منع جواز کرده اند و قاضی
ابو بکر تجویز کرده و مبنای این خلاف آنست که کذب در امور تبلیغیه مودی بنقض دلالت معجزه
میگردد و هر چند که بر سبیل سهو و نسیان باشد یا نمیگردد و هیچ شک نیست که اشبه
الیق و احوط و اسلم عدم تجویز است و اما سایر ذنوب غیر کذب در تبلیغ یا کفر است یا
غیر کفر و اجماع امت بر عصمت انبیا علیهم السلام در کفر مطلق و درباره کسی را خلاف نیست

در این مسئله واما از خوارج لازم آمده تجویز کفر واین هم از ایشان منقول و حکیست
که ایشان گفته باشند که جائز باشد نسبت نبی علیه الصلوة والسلام بکفر بعد نبوت
وتصریح از ایشان واقع نشده هست ویهیچ شک نیست که لزوم تجویز کفر بدون تصریح
از ایشان منافی اجماع نیست و دیگر شیعه نیز تجویز اظهار کفر کرده اند از جهت تقیه
خوف هلاک زیرا که اظهار اسلام القائی نفس ست در هلاک واین منهی ست واین مذهب
باطلست زیرا که مقتضی و مودی باخفاء دعوی نبوتست زیرا که اولی و اهم اوقات تقیه
وقت دعوت ست از جهت کمال ضعف وقلت موافق وکثرة مخالف بلکه عدم
این منقوض ست بدعوی حضرت ابرهیم وموسی علیهما السلام در زمن نمرود وفرعون
لعنة الله علیهما باآنکه کمال خوف هلاک وگفته بشود در تدارک این نقض دعوت
حضرت ایشان بنا بر علم ایشان بود بعدم هلاک خود و عدم قدرت خصم بر هلاک ایشان
وخلاصی ونجات از مکر وعذاب خصوم وخوف فرع عدم علم ست بعاقبت امر در بعض وقت
امر ایشان بر وجه کمال مطلع بودند واما غیر کفر که کبائر وصغائر ست وهر یک از ینها
صادر میشود یا بعمد ست یا بسهو ونسیان پس اقسام چهار باشند وهر یک از ینها
قبل از رسالت امت یا بعد از رسالت اما صدور کبائر را از ایشان عمداً جمهور
محققین وائمه کبائر منع کرده اند وهیچکس را خلاف نیست درین مسئله مگر حشویه بفتح
حاء مهمله وشین معجمه منسوبست بحشو که قریه ایست از قراء خراسان ودلیل بر امتناع
این سمع ست واجماع امت وقاضی ومحققین از اشاعره میفرمایند که عصمت
در غیر تبلیغ واجب نیست عقلاً زیرا که معجزه را دلالت نیست پس امتناع کبائر بر
عمد از انبیا مستفاد نیست مگر از سمع واجماع ست قبل از ظهور مخالفین درین
مسئله نزد معتزله دلیل بر امتناع عقل ست بنا بر اصل ایشان که اثبات حسن
وقبح عقلی کرده اند بنا بر آنکه صدور کبائر از ایشان

عمداً موجب سقوط مهابت ایشان ست از قلوب و انحطاط رتبه ست از عین خلائق
و مودی ست بتنفر از ایشان و عدم انقیاد خلائق و این مستلزم فساد خلق و عدم صلاح ایشان
و این خلاف مقتضای عقل ست و حکمت و این باطل **سوال** اگر گویند که سقوط مهابت و
انحطاط مرتبه فرع ظهور ست و صدور کبائر نفس ظهور و مستلزم ظهور نیست و میتواند که کبائر
از ایشان صادر شوند بی آنکه خلائق مطلع شوند و پیش مردمان اظهار شود **جواب** گوییم که
خاصیت صدور کبائر ست حصول نفرت در قلوب مردمان و انتفای مهابت ایشان میشود
هر چند مخفی و غیر ظاهر در نظر مردم و اما صدور کبائر بطریق سهو و نسیان یا بطریق خطا در تاویل
علما تجویز کرده اند و سید المحققین در شرح مواقف فرموده اند که مختار خلاف این ست و اما
صغائر را عمداً جمهور تجویز کرده اند خلافاً جبائی که صدور صغائر را تجویز نکرده مگر بطریق
سهو و نسیان و خطا در تاویل و صدور صغائر سهواً جائز ست باتفاق بیان اکثر اصحاب
و اکثر معتزله مگر صغائر خسیسه که موجب دنائت همت و رذالت طبع ست مثل سرقت و دزدیدن
حبهٔ لقمه جائز نیست مطلقاً نه بطریق سهو نه بطریق عمد و اتفاق مذکور در غیر ست مثل نظام و
جاحظ تجویز کرده صدور صغائر غیر خسیسه سهواً و شرط آنکه اگر آگاه سازند و متنبه گردانند
بران صغائر که ازو صادر شده بر سبیل سهو متنبه شود و ما میگوییم یعنی اصحاب شیخ اشعری
و اهل سنت و جماعت این همه امور و احکام مذکوره بعد از وحی ست و نبوت و اما قبل
از نبوت و بعثت اکثر اصحاب و جمعی از معتزله تجویز کرده اند صدور کبائر را از انبیا علیهم
السلام زیرا که معجزه دلالت بر امتناع صدور کبائر قبل النبوة نمیکند و عقل هم برین امور حاکم
نیست و دلیل سمعی نیز قائم نشده برین مطلب اکثر معتزله تجویز صدور کبائر نکرده اند مطلقاً
بنا بر اصل ایشان که همه امور مستند بخدای تعالی ست ابتداءً او و فاعل مختار ست هیچ
چیزی بر وی واجب نیست و واجب نمیشود آنست که خدای تعالی در بنده گناه نیافریند و مع
حکم بر اصل ایشان که خدای تعالی موجب ست و افعال او تابع مصلحت او و حکمت ست

مانع خلف مجبور ست وبعضی دیگر گفته اند که عصمت خاصیتیست در نفس شخص که مانع می آید از صدور گناه وفجور از وی واین هر دو مذهب باطل اند واما بطلان مذهب حکما که مبنی بر قول ایجاب ست از مذاهب سابقه ظاهر شد واما بطلان دوم آنکه انبیا علیهم السلام مکلف اند بترک معاصی اگر گناه وفجور از ایشان ممتنع نباشد تکلیف ایشان بیفائده باشد ومیباید که مکلف نباشند میتوان گفت در جواب که فائده تکلیف اطمینان خاطر وتنبیه بر آنکه این مقتضیات خاصیت بر طبق نفس الامر وقانون شرع ست ودیگر تکلیف ایشان تمام مؤکدست ومتابعت خلائق که مامور اند بمتابعت ایشان قوله اللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ وَیُضِلُّ مَنْ یَّشَاءُ **فائده** بعضے از پیغمبران رسل اند یعنی فرق است میان رسول ونبی وعلماء اهل حق برآنند که رسول نبی ست که جمع کرده باشد با ثبوت ثابته بمعجزه شریعت وکتاب بارسال ملک بسوی او پس هر نبی نبی نباشد من غیر عکس کلی زیرا که نبوت او بالهام یا بخواب رویای صادقه یا خبر ثابت شود یا مرسل به تبلیغ خلق نباشد بلکه بر تکمیل نفس خود ودلیل متقابل قوله تعالی وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُوْلٍ وَّلَا نَبِیٍّ وبعضے برساوات اند چنانچه **وافضل الانبیاء محمد علیه السلام** وفاضلترین پیغمبران حضرت محمد ست صلی اللّٰه علیه وآله واصحابه وسلم باجماع اهل اسلام بدلالت آیت كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ چرا که تفضیل امت ازان جهت که هست اند بتفضیل رسول ایشان ست ونبی در شریعت آدمیست که خدا تعالی او را بخلق فرستاده باشد از برائے رسانیدن احکام او ورسول نبی ست که او را شریعت وکتاب باشد ومحمد صلے اللّٰه علیه وآله وسلم مبعوث بجن وانس ست خاتم پیغمبران ست وبعد از وی پیغمبرے نیست وشریعت وی ناسخ شرائع ست وهرگز منسوخ نگردد بدانکه معنے افضل درین مقام ودر بحث امامت آنست که موصوف بزیادتی فضل باشد وفضل که اهل اسلام اعتبار کننده بشرف وکمال باشد که راجع بصفات نفس گردد

بلکه مراد ثواب طاعات و درجه و مرتبه نزد حق سبحانه و تعالی ست پس معنی افضل
نه آن باشد که اجر او ثواب مرتبه و درجه و قرب او نزد حضرت حق تعالی بیشتر
باشد و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ یعنی
پیغمبران مرسل را تفضیل کرده ایم بعضی را بر بعضی یعنی در میان پیغمبران تفاوت
بفضیلت ست و از اینجا معلوم شد که جایز بوده که گویند کدام پیغمبر از کدام پیغمبر
فاضلترست و میباید اعتقاد که افضل انبیاء علی الاطلاق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم بدلائل بسیار و وجوه بیشمار که در فضلیت آنحضرت بر همه انبیاء مشهور
است و در کتب مسطور اول اجماع امت ست که تمامی امت متفق اند در آنکه آنحضرت
افضل انبیاء ست علیهم السلام و هرگز درین باب خلافی از هیچ یک از امت مسموع نشده
و اجماع امت دلیل قطعی ست پس آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام افضل انبیاء ست و
دلیل دوم آنچه مسلم در صحیح روایت کرده که حضرت رسول الله علیه الصلوٰة والسلام
فرمود انا سید ولد آدم یوم القیامة واول من ینشق عنه القبر واول شافع واول
مشفع یعنی من سید فرزندان آدم روز قیامت مراد آنکه سیادت من روز قیامت ظاهر
خواهد شد و سید پیشوا و بهترست و چون آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام پیشوا و بهتر
همه انبیاء باشد شک نیست که از ایشان افضل خواهد بود زیرا که مراد از پیشوا و بهتری
دنیا نیست بلکه پیشوائی آخرت ست و سیادت در آخرت بزیادتی ثواب و قرب
حضرت حق تعالی حاصل میگردد و اینست معنی افضل پس حضرت افضل انبیاء باشد که
از جمله ولد آدم اند و اما فضیلت نسبت بآدم ازین حدیث بیرون نیاید و آن از
تتمه حدیث حاصل میگردد که فرمود اول شافع و اول مشفع یعنی من اول کسی ام
که شفاعت کند و شفاعت او را بپذیرند و چون اول شافع و مشفع باشد شک
نیست که بواسطه زیادتی درجه و منزلتی ست که او را نزد حق تعالی ست که بهتر

از همه کس پذیرد پس او بزیادتی موصوف باشد بنسبت با شافعان و در حدیث
ثابت شده که آدم بمقام شفاعت در نیاید بدولت خود و آنحضرت شفیع و
مشفع باشد پس آنحضرت را ثواب و درجه پیش خداوند تعالی بیشتر از آدم باشد که
او مشفع شد و آدم شفاعت نتوانست کرد پس آدم هم افضل باشد دلیل سوم آنکه
در صحیح مسلم روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده فُضّلت علی
الانبیاء بستٍّ الحدیث یعنی تفضیل کرده شده ام بر انبیاء بشش خصلت کرامی بود
بعد از ان شش خصلت را بیان فرمود و این حدیث دلیل صریح ست بر آنکه
آنحضرت افضل انبیاء ست تدبر دلیل چهارم آنکه ترمذی روایت کرده که حضرت
پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت انا محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ان الله تعالی
خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فرقتین فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم
بیوتا ثم جعلنی فی خیرهم بیتا فانا خیرهم نفسا و خیرهم بیتا یعنی من محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بدرستیکه خدایتعالی آفرید خلق را پس آفرید مرا در بهترین فرقه
پس از ان گردانید ایشان را دو فرقه پس گردانید مرا در بهترین فرقه پس از ان
گردانید ایشانرا قبائل پس گردانید مرا در بهترین خانه ها پس من بهترین ایشانم
از روی نفس و بهترین ایشانم از روی خانه یعنی نفس بهترین نفسهای ایشان
است و خانه من بهترین خانه های ایشان ست و درین حدیث تصریح ست
بدانکه آنحضرت افضل ست زیرا که مراد از بهترین در زبان شرع افضل ست که
اکثر ثوابا و درجةً عند الله ست چون او از بهترین همه خلق باشد بهترین
انبیا خواهد بود و اینست مطلوب دلیل پنجم آنکه در حدیث ترمذی و دارمی آمده که
آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که انا اکرم الاولین والآخرین علی الله
و این صریح ست در آنکه آنحضرت افضل انبیاست زیرا که انبیا از جملهٔ اولین اند

دمرا دازاکرم و افضل ست چنانکه مذکور شد دلیل ششم آنکه آنچه در حدیث دارمی
آمده انا قائد المرسلین یعنی من پیشوائے و بهتر پیغمبران مرسلم و این دلیل ست
بر آنکه افضل پیغمبران مرسل آنحضرت ست صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که ازین
پیشوائی در آخرت نیست و پیشوائے در آخرت بزیادتی ثواب و درجه خواهد بود چنانکه
مذکور شد دلیل هفتم آنکه در قرآن مجید میفرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
یعنی شما بهترین امتید که بیرون آورده شده اید از مردمان و شک نیست که
خیریت امت بواسطه پیغمبران ایشان خواهد بود پس پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم
افضل انبیا باشد دلیل هشتم آنکه بنص و اجماع ثابت ست که دین و ملت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ناسخ دیگر ازادیان ست و شک نیست که صاحبان شرائع که
دینها آورده اند چون شرع آنحضرت نسخ دینهای کند افضل از ایشان خواهد بود
زیرا که علت نسخ آنست که حق تعالی ملت او را پسندیده تر از دیگر ملتها داشته
پس صاحب او پسندیده تر خواهد بود نزد خدا تعالی از دیگر صاحبان شرائع و اینست
معنی افضل بودن که بخدای اقرب باشد و چون ازان جماعت که از باقی انبیاء
افضل اند آنحضرت افضل باشد پس از همه انبیا افضل باشد و اینست مطلوب دلیل نهم
آنکه ترمذی روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود انا سید ولد آدم ولا
فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی آدم یومئذ فمن سواه الا تحت لوائی وانا
اول من ینشق عنه الارض ولا فخر و این حدیث صریح ست بر آنکه آنحضرت علیه
الصلوة والسلام بهترین و افضل پیغمبران ست زیرا که چون روز قیامت همه در زیر
علم او باشند معلوم ست که او افضل و اکمل ایشان خواهد بود والا ترجیح بلا مرجح لازم
آید و این محال ست و این ادله که مذکور شد مشهور و در کتب مسطور ست و هرچند که
صریح الدلالة نباشد برین مطلب که اظهر المطالب و ابین المآرب ست

زیرا که حقیقت این مطالب در ظهور کالشمس فی رابعة النهار والنار علی العلم ست و
هیچکس را درین تردد نیست مگر خفاشان مرزبان ظلمت سرای عناد را والله
الهادی الی سبیل الرشاد بدانکه علما اختلاف کرده اند درانکه بعد از حضرت
علیه الصلوة والسلام افضل انبیا کیست بعضی گفته اند که آدم علیه السلام ست زیرا که
پدر همه انبیا ست و حق تعالی اورا بانواع الطاف برگزیده و ملائکه را بسجده او امر
کرده و این نهایت تعظیم ست و در باب او خلقت بیدی فرمود و بعضی گفته اند که
افضل نوح علیه السلام ست و بعضی گویند ابراهیم علیه السلام ست و بعضی گویند موسی
علیه السلام ست و بعضی گویند عیسی علیه السلام ست و دیگر سایر انبیا علیهم السلام افضل از
جمیع خلائق اند و هر کس که اعتقاد کند و گوید که غیر نبی از اولاد آدم افضل از نبی
است کافر شود و هر که ایشان را سب کند کافر گردد و سب و شتم هر یک از انبیا حکم
حضرت پیغمبر ما دارد علیه الصلوة والسلام و توبه او موجب اسقاط نشود و اورا میباید
کشت و باید که ذکر ایشان بتعظیم کند و حکایتیکه مشعر بذلت و تخطیه ایشان باشد اصلا
روایت نکند که این اصلاً ثابت و حدیث در بابها ثابت نگشته و اکثر آنها مخترعات
و افتراها ست پس باید که از ذکر آن ناسزاها خاموشی گزینند و در تعظیم ایشان مبالغه
نمایند که ایشان برگزیدگان حق اند و سائر بندگان بخدای ایشان اند اللهم صل
علی کافة الرسل بعدد اهل السبل و علی عامة الانبیاء و الاصفیاء خصوصاً علی
افضلهم سید الانبیاء و علی آله و اصحابه الاتقیاء من الازل الی الابد بعون الملک
الکریم الصمد آمین عقیده چون فارغ شدیم از ایمان بعامه رسل که جزو چهارم
از ایمان شروع کردیم در ایمان بخصوصیت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام
و اگرچه در ضمن ایمان رسل که جزو چهارم بود ایمان بدان حضرت حاصل میشود فاما
لابد ست از ایمان بخصوص آنحضرت که جزو ثانی شهادتین ست و بی آن

مشخصه امور دینی چون آنکه نبوت ذات بنوع مخصوص که باثبات سنت و اجماع ثابت ست
و اما ایمان بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدین جهه واجب ست که بگرویم بآنکه
محمد رسول الله بنده و رسول حضرت حق سبحانه و تعالی ست و باید آن ذات
مخصوصه مشخصه آنحضرت را تصور کرده بدو ایمان آورد نه بمفهوم کلی که صادق
بشخص آید یا کلیه مخصوصات شخصی که او را بهویت ذاتیه شخصیه نزد عقل باوصاف
خاصه و من حیث الشمائل و الاخلاق مشخص گشته تصور کنند یعنی باوصاف و
شمائل و اخلاق تصور کرده شود که هر یکی ازین اوصاف و شمائل هر چند کلیه اند فی
نفسها لیکن میباید که منحصر باشند در هویت شخصیه آنحضرت گویا هویت شخصیه آنحضرت
را نصب العین گردانیده حکم میکنیم که رسول حق تعالی ست و بنده او نه بامفهومات
کلیه که مجموع منحصر در هویت شخصیه آنحضرت شود یا بمفهوم واحد کلی منحصر در هویت شخص
آنحضرت علیه الصلوة والسلام و ایمان بدو باین طریق کافیست در تحقیق ایمان
شرعی و اما هرچند مشخصات او و صفات خاصه او زیاده میشود و هویت شخصیه آنحضرت
نزد عقل و ذهن اظهر گردد بمرتبه که گویا نصب عین ما این کس شده بهتر و خوبتر ست و از جهت
ایمان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم افراز کرده شده از ایمان بانبیاء
بر وجه عموم علیهم السلام و اما هرچه تمامی ایشان [illegible] ممکن التعقل نیست مگر بوجه کلی
و ازین جهت ست که الله موجود و محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام از جمله
مسائل علم الهیئت حال آنکه قضایای شخصیه از مسائل علوم نمیباشد احد چند
منعقده اعتقاد کنیم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده
خداست باید دانست که این عقیده مشتمل بر دو عقیده است اول آنکه حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نبی مرسل ست و دلیل برین دعوی اگر در
ست که شمار کرده شود و شمرده شود و یا علمای اهل کلام ضبط دلائل و ضح

مشهوره آنرا در چهار طریق کرده اند اول آنکه گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم دعوی نبوت کرده و معجزه بدست او ظاهر شده بر طبق آن دعوی اما آنکه دعوی
نبوت و پیغمبری کرد آن ثابت است بتواتر که دلیل قطعی است و آن تواتر به مرتبه رسیده
که تکلم و نطق بدان گرفته و اما آنکه معجزه بدست او ظاهر شده و آنکه قرآن معجزه
است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در وقت دعوی نبوت چون معجزه طلبیدند قرآن را
معجزه خود ساخت و فرمود که شما که فصحای عربیت اید و فصاحت شما همه را مسلم
است من کتابی از پیش خدای تعالی آورده ام و معجزه من است شما مثل آن بیارید
واین در نص قرآن است کما قال الله تعالی فاتوا بسورة من مثله الآیه و متواتر
است و ایشان از آوردن مثل آن بغیر عاجز شدند و با او معارضه کردن نتوانستند
و اما آنکه با او معارضه نکردند بنا بر آنکه اگر معارضه میکردند متواتر میشد زیرا که
دواعی بسیار است بنقل امثال این خصوصاً آنکه درین مدعی خصوم بسیار هستند
در هر وقت بوده اند و چون ایشان از معارضه عاجز شدند دست در طعن و قدح
ماندند هیچ مجالی نیافتند دست بران زدند که او ساحر است از بسیاری آنکه
تعجب کردند در فصاحت آن و غیر از قرآن معجزات بسیار از آنحضرت در وقت
معارضه جاهلیت شده چنانکه مشهور است و از آفتاب روشن تر و هیچ شک نیست
که این معجزات دلیل حقیقت نبوت است زیرا که اظهار معجزه در وقت معارضه
و دعوی نبوت و مسلم داشتن خصم اعجاز را افاده علم ضروری میکند بصدق دعوی
یعنی عادة الله جاری شده که در عقب اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت خلق علم
ضروری فرماید بصدق آنکس دعوی کرده در آنچه دعوی میکند زیرا که اظهار معجزه بر دست
دروغ گوی اگرچه ممکن است از روی عقل اما آنکه ممکن نیست از روی عادت همچون
سائر عادات و این را ارباب تحقیق در ضمن مثال مبین ساخته اند و گفته اند مثلاً

مردے دعوی کرد در حضور مردم بسیار که من رسول این پادشاهم بسوی شما وایشان
انکار کردند او گفت اگر من پادشاه گویم که بر خلاف عادت از بالائی این تخت
سر نوبت برخیز و بنشین و پادشاه همچنین کند شما مسلم میدارید که من راست میگویم
و رسول و مقبول پادشاهم من پس پادشاه گوید که چنین کند پادشاه بدان سبب
که در خطاست عمل کند هیچ شک نیست که افاده علم ضروری خواهد کرد بکسانیکه آن
مرد در آن دعوی راست بوده همچنین است حال پیغمبر که دعوی نبوت کرد که خدای
مرا فرستاده و ایشان انکار کردند و گفتند دروغ میگوئی که ترا فرستاده پس معجزه
بر طبق دعوی خود نموده و آن خلاف عادت است در افعال خدا تعالی افاده
علم ضروری کرد که او راست گوست و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم همچنین دعوی کرده و انکار کرده اند و معجزه نموده افاده علم ضروری کرد
که آن حضرت علیه الصلوة والسلام در دعوی نبوت صادقست بنا بر آنکه نص قرآن دلالت
بران کرد که جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شده پس آنحضرت نبی مرسل باشند علیه
الصلوة والسلام طریق دوم از طرق ثبوت نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم آنکه استدلال کرده شود باحوال متواتره آنحضرت قبل از نبوت
و حال نبوت و بعد از تمامی نبوت و اخلاق عظیمه و احکام حکیمه و اقدام او وایستادن
و پیش رفتن در جائیکه دلیران و دلاوران عالم نتوانستند ایستاد و وثوق در جمیع احوال
بحکمت خدا تعالی و ثبات آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر یک حال و عدم تبدل
و تغیر او نزد اهوال بحیثیتیکه هرگز نیافتند اعدا با شدت عداوت و حرص بر طعن
آورده و بالجمله اجتماع امور مذکوره بر وجه کمال و بآن نوعیکه می باید نمیباشد مگر
در نبی عادت آن نیست که این امور مذکوره با چندین مرتبه در غیر نبی جمع شوند و دیگر
ممکن نیست که این همه کمالات در غیر نبی جمع کنند پس بیقین دانند که او واقعا

میکنند و مانند اینچنین شخصی را که در حق او افترا کنند مدت مزید نبوت و نفی از بیست
و سه سال دیگر دین او را بر همه ادیان غالب گرداند و او را نصرت دهد بر همه اعدا و
باقی دارد دین او را الی یوم القیامة و این همه از کسیکه با خدا افترا کند تعیین نشود نه بسبقت
عادت الله نبی مرسل از پیش حق سبحانه و تعالی سنت و تجویز عقلی مثل تجویز در علوم
عادی منافی تعیین نیست و طریق سوم آنکه در اثبات نبوت صلی الله علیه و آله وسلم
اخبار پیغمبران سابق و آثار کتب الهی که بر انبیا فرستاده چنانکه در توریت و انجیل
مکتوب است و عیسی علیه السلام باو بشارت داده و علمای یهود شرف اسلام یافتند در
حضور یهودان آنرا اعیان کردند و یهودان نتوانستند آنرا انکار کردن و نقل بسیار از
کد اخبار در کتب سیر علمای ذکر کرده اند طریق چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در میان این قومی که ایشان ... و حسنه به اشتند مبعوث شد و گفت مرا
خدا تعالی فرستاده و کتاب داده تا مکارم اخلاق شما را و آنچه از علم و عمل در است
تکمیل کنم و اینها که فرموده همه را بظهور آورد و آن کار را چنان ساخته باشد بر وجه
و خدا تعالی دین او را بر همه غالب گردانید و نبوت رسالت این معنی نیست مگر اینها
زیرا که نبی عبارت از کسی است که تکمیل نفوس کند باعتبار قوت نظریه و عملیه و امراض
قلبی که عبارت از اخلاق ردیه است که غالب است بر نفوس بشریه معالجه کند و تبدیل
دهد آنرا باخلاق مرضیه از جهال بیرون آرد باحکام و عقاید حقه و چون تاثیر دعوت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در علاج دلهای خسته تا هر شهر ذرائل را
گردانید ظلمات را و کامل ساخت و تحلیه و تخلیه در دلهای بر وجه اتم و اکمل واقع شد عالم
ظلمانی مبدل گشت بعالم نورانی و واجب شد که قطع کنیم بآنکه آنحضرت نبی است و از افضل
انبیا است صلوات الله و سلامه علیه و بعد از طریقه المذکوره و ذکر شارح المقاصد
و بخاطر فاتر میرسد که ظهور کمالات ... خوارق العادات و تا بحال ...

اصلی حقیقی نداشته باشند [illegible]
آن داشته باشند که [illegible]
از حقیقت [illegible]
رسالت پناه علیه الصلوة والسلام [illegible]
اصلی دیده ام و دیگر آنکه [illegible]
بشر یا انواع مختلف هر کدام [illegible] است که
نوع واحد است طبقات مختلفه دارند و ایشان را تفاضل و تشرف و تقرب بحضرت حق تعالی
است و در میان ایشان چهار ملک برگزیده اند اول جبرئیل علیه السلام معنی او
بنده خدا بزبان سریانی که جبر بمعنی بنده است و ایل نام الله تعالی و او ملکیست مقرب
بحضرت حق سبحانه و تعالی و متعلق است بوی رسانیدن وحی و نزول عذاب [illegible]
خراب ممالک ایشان از جبرئیل بوده و او مبلغ وحی است بانبیا علیهم السلام
دوم میکائیل علیه السلام و معنی او در زبان سریانی بنده خدا میکا در زبان
ایشان بمعنی بنده است و او ملک مقرب عظیم المنزلت است و قسمت ارزاق و روزیها بدو
متعلق است سوم اسرافیل و معنی او نیز بزبان سریانی بنده خدا اسراف بمعنی بنده
و او ملک مقرب است و بدو متعلق است نفخ صور و احوال قیامت چهارم عزرائیل
علیه السلام و او ملک مقرب است و معنی او نیز بنده خدا است عزرا در زبان سریانی بنده
است و او قابض ارواح است و از ان چهار [illegible] قرب کرا است و تفضیل از
ایشان کدام است نصی وارد نشده است و از اخبار چنان مستفاد میشود که اسرافیل
باشد و از بعضی دیگر کتب چنان مستفاد میشود که افضل ایشان جبرئیل باشد چون
نص صریح بر افضلیت یکی وارد نشده در آن باب هیچ اعتقاد نباید کرد و دیگر جماعتی اند
از ملائکه که ایشان حمله عرش اند دیگر جماعتی اند که طواف میکنند گرد عرش و دیگر [illegible]

که دائم در عبادت اند دیگر حملهٔ عرش هستند چنانکه در قرآن مجید آمده شده و یحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیة دیگر حافین اند که ایشان را کروبیان گویند ملائکه مقربین اند
آنرا تفسیر کرده اند بجماعتیکه قریب عرش اند چنانکه مقربان درگاه پادشاه اند دیگر حافظان اند که
ایشان را مهیمون گویند و ایشان گواهان اعمال اند دیگر کرام کاتبین اند که ایشان
کاتبان اعمال اند دیگر خازنان بهشت و دوزخ و فرشتگان رحمت و عذاب قابضان
ارواح که خدام عزرائیل اند و ملائکه سکان سموات و دیگر خازنان بهشت و دوزخ و
فرشتگان رحمت و عذاب و قابضان ارواح که خدام عزرائیل اند و ملائکه سکان سموات
و دیگر ملائکه ارض و حافظان اولاد آدم و ملائکه بحار و در سلطان باج و معقبات که در
عقب همدیگر بزمین آیند و اعمال را ببالا برند و مکاتب اعمال در آسمان رسانند و ملائکه
در زمین اند باعمال مشغول اند که خدا تعالی ایشان را فرموده بر این جمله اعتقاد باید کرد
که ایشان موجود اند کذا قیل و مخالف در عقیده ایمان بملائکه کفار اند که ایشان و بهما
اثبات وجود ایشان نمیکنند دیگر مخالف درین عقیده حکما اند که ایشان میگویند
که ملائکه عقول مجرده اند و ده عقل اثبات کرده اند بدل ملائکه و این مذهب باطل است
بنص قرآن که اثبات وجود ایشان در مواضع بسیار فرموده اند دیگر اعتقاد باید کرد که
ایشان مکلف و مامور اند چون انس و جن و مرگ بر ایشان روا است و دیگر اعتقاد باید
کرد که پاک اند از شهوت و غضب زیرا که از نور مخلوق شده اند و شهوت و غضب ناشی
از قوای عنصریت است احمد جند سوال اگر کسے گوید که هاروت و ماروت را چه میگوئی که ملائکه
بودند و نافرمانی کردند جواب گوئیم که صحیح آنست که از ایشان کفر و کبیره صادر
نشده است و تعذیب ایشان بر معاتبه است چنانکه معاتب میشوند انبیا بجهت
سهو و ذلت و نیز اگر پرسند که ابلیس از ملائکه بود چرا کافر شد جواب گوئیم که در حقیقت
از ملائکه نبود بلکه جنے بود زیرا که حق تعالی فرموده کان من الجن و در طاعت و عبادت

بصفت ملائکه برآمده بود و یکے از ایشان شده و در آخر باصل خود رجوع کرد و نزد
بعضے ملائکه و جن در خلقت قریب یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخانش
بدر رود همان نور ماند والله اعلم ف وَلِلّٰهِ تَعَالٰى كُتُبٌ اَنْزَلَهَا عَلٰى اَنْبِيَائِهٖ وَبَيَّنَ
فِيْهَا اَمْرَهٗ وَنَهْيَهٗ وَوَعْدَهٗ وَوَعِيْدَهٗ ومر الله تعالی را کتابها ست که فرستاده است
بر پیغمبران خود و بیان کرده ست دران کتابها امر خود را و نهی خود را و وعده خود را
یعنی امور یکه بسبب تفرقه میشود و همه کتابها سخن خدا تعالی ست و سخن خدا تعالی
یکیست و تفاوت در نظم ست که خوانده میشود و وحی حضرت حق ست سبحانه و تعالی
و از باب کهانت و سحر و القاے شیاطین نیست و فاضلترین همه کتب از روے نظم قرآن
است و از تصرف خلق و تغییر و تحریف محفوظ و مشتمل ست بر محکم و متشابه محکم قرآن
کاشف متشابه اوست و اعتقاد باید کرد که جمیع کتابهاے حق تعالی حق ست و
پیروی اوامر و نواهی که دران مثبت ست بران طائفه که بر ایشان آمده است
واجب ست و موجب زیادتی درجات و خلاف آن سبب عقاب ست و درکات و
هر خبر که دران کتابها ست صدق ست و منزه از کذب زیرا که کذب نقص ست و نقص
بر خدا تعالی محال و قبول آن کتابها و پیروی آنها بر آن طائفه که مخاطب بران
بودن فرض بوده ست و مارا در قرآن چند چیز فرض ست بدین اعتقاد جمع کنیم یکے
آنکه قبول آن کنیم و متابعت آن بر خود فرض دانیم دیگر آنکه قرآن را حجتے دانیم باقی
تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه و منفرد دو دیگر آنکه یقین دانیم که کلام خدا تعالی ست
نه وضع جبرئیل علیه السلام و نه پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم و اگر کسے اعتراض
کند که در قرآن خدا تعالی چند جا او را اضافه بجبرئیل علیه السلام کرده ست از نقل
رسول کریم معنے وی که قولیست که از رسول کریم علیه الصلوة والسلام فرا گرفته است
و یا از وی شنیده و یا رسول کریم صلے الله علیه و آله وسلم بوی آورده و چون وی

واسطہ بود بدین معنے اضافت بوی رفت و دلیل برین آنست کہ قرآن معجزہ ست و معجزہ
آن بود کہ جز خدا تعالی بر وی قادر نبود و اگر قول فرشتہ یا پیغمبر بودے معجز نبودے و
اعتقاد اعجاز قرآن نیز از جملہ واجباتست و دیگر آنکہ اعتقاد کند کہ از وقت وفات
حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ کس از قرآن چیزی کم نکرد و بر آن
نیز نیفزود و از وضع رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہیچ وجہ نگردانند و حق تعالی
بمقتضای فرمان إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ این کتاب را از تحریف و تغییر و
تبدیل صیانت فرمود ہر کہ بر خلاف این اعتقاد کند در قرآن می تکذیب حق تعالی و
رسول وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودہ باشد و از توابع ایمان بقرآن ایمانست
بناسخ و منسوخ و نسخ آن باشد کہ حق تعالی حکمے کند بعد از ان حکمے دیگر کند کہ آن
حکم اول معمول نماند چنانچہ فرمود وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ پیغمبر را صلے اللہ علیہ و
آلہ وسلم اعراض کن از مشرکان و باز فرمود حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ با مشرکان
قتال کن و این امثال این در قرآن مجید بسیارست ولیکن نسخ خاص در امر و نہی
است نہ در اخبار و چنانچہ فرماید چنین بود یا چنین خواہد بود و یا چنین ست
کہ نسخ اخبار مستلزم کذب بود و آن جائز نیست و در نسخ احکام حکمتہاست یکے
آنکہ مصلحت بندگان در آنوقت در آن حکم اولین بود و باز مصلحت در حکم آخرین ست
و این تفاوت در معلوم بود نہ در علم چنانکہ طبیبے امروز مثلاً بیمارے را شربتے معالجہ
کرد و فردا بشربت دیگر علاج فرماید از خلاف اول نگردیدہ است اما مزاج بیمار تغیر
یافتہ است لابد حکم نیز تغیر یابد و دیگر آنچہ دانستنی ست آنست کہ ہر چہ از کتب
ما تقدم در دست جہودان و ترسایان ماندہ ست تصدیق آن بر ما لازم نیست
چرا کہ حضرت رسول صلعم فرمود کہ تصدیق اہل کتاب مکنید و تکذیب نکنید و
گوئید ایمان آوردیم بدانچہ خدا تعالی فرمود و فرستادہ است و دیگر خدا تعالی

بخیانت و دروغ گوئی ایشان گواهی داده است و فرموده که ایشان از نزد خود
در کتاب با خبر در آوردند و گفتند که این از نزد خداست تعالیٰ شانه پس تصدیق
جهت ندارد و اعتقاد باید کرد که کتابها قدیم اند چرا که مجموع عبارتست از یک صفت
کلام که قائم است بذات الٰهی و قدیم ست زیرا که محالست که ذات او محل حوادث
باشد و تعدد در اسماء چون قرآن و تورات و انجیل باعتبار تعبیرست ازان صفت
بعبارات مختلفه چون بعبارات عربی معبر باشد آن را قرآن و فرقان گویند و بعبرانی
باشد تورات و بسریانی انجیل و علیٰ هٰذا و دیگر باید که در ایمان بکتب تعیین عددی
نکنند زیرا که دلیل قطعی بر تعیین نیامده است و آنچه در روایت آمده است که صد
صحیفه فرستاده است بجناب شیث علیه السلام و سی بادریس و بیست بابراهیم
و چهار کتب دیگر تورات بموسیٰ علیه السلام و زبور بداؤد علیه السلام و انجیل بعیسیٰ
علیه السلام و فرقان بمحمد علیه الصلوٰة والسلام و علیٰ جمیع الانبیاء والمرسلین چنانکه
مجموع صد و چهار کتاب باشد بدلیل قطعی ثابت نشده است اولیٰ آنست که تعیین
عدد نکنیم و بهمه کتابها ایمان آریم عقیده ایمان آریم بکتابهای حق سبحانه
و تعالیٰ شانه اشارتست به بیان عقیده که مذکورست در نظم حدیث که در بیان
حقیقت ایمان ست و آن حدیث اینست اَلْاِیْمَانُ اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهٖ وَ
کُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ الخ اول ایمان بخدائی تعالیٰ دوم ایمان بملائکه و فرشتگان خدا تعالیٰ
سوم ایمان بکتابهائی خدا تعالیٰ و چهارم ایمان برسل و پیغمبران خدا تعالیٰ و
وجه تقدیم هر کدام بر دیگری بعضے ظاهر ست و بعضے خفی احتیاج به بیان دارد
و آنچه ظاهر ست ظاهر دار اما آنکه احتیاج به بیان دارد تقدیم ملک ست و وجه تقدیم
او با آنکه مناسب آن بود که سوم دوم شدی و چهارم سوم آنست که ملک سبب
نزول کتابست و کتب دلیل نبوت یا از جهت آنکه ملک را مرتبه معلمیت نسبت

بانبیا یا از جهت آنکه رعایت ترتیب که واقع ست زیرا که میگویند که ارسل الله
الملک بالکتاب الی الرسل و دیگر کسیکه نامه میفرستد کسے را در وقت نامه فرستادن
متوجه الیه بالتبع و دیگر آنکه کتاب درمیان رسول ست و میان مرسل الیه ایمان
بکتب باین طریق میباید که خدا تعالی را کتابهاست که فرستاده بر پیغمبران و
این کتابها حق ست و قدیم و مخلوق نیست و همین مقدار کافیست در ایمان
شرعی و اگر کسے تفاصیل او نداند در ایمان نقصان نمیشود و آن کتابها صحف ست
و توریت و انجیل و زبور و قرآن و تفصیل آنکه صحف چند ست و بکیان فرستاده
شده بحدیث ابو ذر رضی الله عنه ثابت شده و او از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم سوال کرده که خدا تعالی چند کتاب فرستاده به پیغمبران آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که صد و چهار کتابست بر آدم علیه السلام ده صحیفه
فرستاده است و بر شیث علیه السلام پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم
ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و قرآن و صحف که بر آدم علیه السلام نازل شده علما
فرموده اند که رسل به احکام شرعیه نبوده اند و ثنائی حق بود و مخاطبات با آدم علیه السلام
و تدوین علوم شرائع در زمان هیچ پیغمبر که اصحاب صحف اند نبود و اول کتاب که
در احکام شرعیه مفصلاً مذکور شده توریت ست که کتاب موسی علیه السلام و اختلاف
کرده اند که در انجیل احکام بوده و احکام که در وی بوده موافق احکام توریت بوده
است و اصح آنست که در انجیل احکام بوده غیر آنکه توریت بوده لقوله ولیحکم الله
اهل الانجیل بما انزل الله فیه و واقع شده که کتاب حضرت داؤد ست در ان احکام
نبوده بلکه مشتمل بر ثنائی الهی بوده که حضرت داؤد علیه السلام آنرا بحسن صورت
میخوانده و بسے از حیوانات از تاثیر صوت او بر قرارت زبور هلاک میشده اند و
حسن صورت معجزه داؤد بوده صلوٰة الله علیه عقیده ایمان آریم که قرآن

عبارت از قرآن ست نازل بر افضل انبیاست علیهم السلام که محمد ست صلی
الله علیه وآله وسلم وافضل همه کتب الهی ست وعلما را اتفاق دارند که افضل کتب
الهی قرآن ست که نازل بر افضل همه خلائق ست بوجوه اول آنکه ناسخ ست
دوم آنکه نظم او معجزه هست وسائر کتب الهی را این صفت نبوده سوم آنکه جامع جمیع
علوم حکمیه نظریه وعملیه چهارم آنکه دلیل صدق همه کتب ست پنجم آنکه کتاب افضل انبیا
هست وکتاب افضل افضل باشد وذکر ایمان بکتب بعد از ذکر ایمان بصفت کلام ظاهر
وبین ست که عبارت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ست، والمعراج
لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم
الی ما شاء الله تعالی من العلی حق، ومعراج مر حضرت رسول الله علیه
الصلوٰة والسلام در بیداری بود بشخصه یعنی روح با جسد تا آسمان وپس بعد
ازان تا آنجا که خدا تعالی برد از درجات اعلی حق ست یعنی ثابت ست بحدیث
مشهوره وهر کسی که معراج را از مسجد حرام تا مسجد اقصی منکر شود کافر گردد زیرا که انکار
نص قرآن کرده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی ومنکر معراج بآسمانها مبتدع منسوب بود نزد ائمه دین رحمهم
الله تعالی زیرا که عروج آنحضرت باطباق سموات باخبار آحاد آمده هست و
منکر آحاد منکر نباشد بلکه مبتدع وگمراه باشد ومنکر باسری تا بمقام قاب قوسین او
ادنی مومن محقق باشد وبدین مذهب ائمه بیان کرده اند عقیده ایمان
آیم بمعراج رسول الله صلی الله علیه آله وسلم یعنی رفتن رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم در بیداری بجسد مبارک بجانب آسمان تا آنجا که اراده الله
تعالی تعلق گرفته وخواسته حق ست وثابت باجماع صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین ودر تحدید اختلاف کرده اند بعضی علما فرموده اند بنا بیت سیه آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم تا جنت بود وبعضے گفته اند تا عرش وبعضے گفته اند تا بالای
عرش وبعضے گفته اند تا بطرف ونهایت عالم وابتدای سیر آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم از مسجد حرام تا مسجد اقصے که عبارت از بیت المقدس ست واین قطعی و ثابت ست
بنص قرآن سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصے
الذی الآیه وانکار کفر ست واما از انجا تا آسمان و تا آنجا مذکور شد قطعی نیست و
منکر این مبتدع ست وکافر نیست مخالف درین عقیده معتزله است که میگویند
که در بیداری نبود بلکه در خواب بود وبعضی میگویند که بجسد نبود وبروح بود وآن
حدیثیکه از حضرت عائشه رضی الله عنها منقولست که جسد مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در شب معراج غائب نشده بود بایں معنے ست که جسد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از روح جدا نشده بود ومراد از رویة در آیة که وما جعلنا الرویا التی
اریناک رویت بعین ست نه بقلب چنانکه مشهور ست وشارح مقاصد فرموده اند که
صحیح آنست که مراد از رویت رویت بفواد وقلب بوذ نه بعین احمد جند بدانکه ای
عزیز که امتحان ایمان در تصدیق قصه معراج ست که در ساعت لطیف در بیداری
بجسد شریف تا آسمان وعرش عظیم بلکه بالاے عرش تا حد لامکان با آن حکایات
وخصوصیات مذکوره که در احادیث صحیحه واقع شده تحقیق این نسبت بمعرفت عالم
الله انهم در روحانیات شود که از ضیق جهت وزمان و مسافت بیرون ست و
ارباب کشف وشهود بیان کرده اند ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر توقف
بر حقیقت وکیفیت آن در دل نشیند وتردد وخلجانے بدان راه نیابد واگر
درک اینحالت ودریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بلبے دیگر ست ادرا
خاصان درگاه از اهل معرفت ومتجردان از جلباب بشریت دانند در عالم محبت و
تسلیم وایمان کجا فرصت تصور وتکلف تامل ست واینجا سخن شنیدن وایمان

آوردن نوا مانست ابوبکر را رضی الله عنه صدیق ازان روز لقب شد که تصدیق
قصهٔ معراج کرد بے توقف و تامل ایمان آورد و چندین مسلمانان درین قصه در
شک افتادند و براه ارتداد رفتند و ایمان آوردن وی رضی الله عنه در اول کار نیز معجزه
و طلب دلیل نیز ازین باب بود اگرچه انوار معجزات و آیات ساطع بود اما وی بطلب
بیش نیاید و توقفے ننمود و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از معراج باز آمد از
دیدن پروردگار تعالی پرسیدند با بعضے از اصحاب جواب بکشف حقیقت داد و با
دیگران سخن در پردهٔ مجاز گفت با هر کس بقدر حالت و حوصله وی سخن کرد ازینجا معلوم
میشود که هر کس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست سخن یکیست ولکن تفاوت
در لفظ و عبارت ست و حق آنست که وی علیه السلام پروردگار خود را بچشم سر دید
جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال بود خصوصیت بحالت
معراج ندارد و بعضے گویند که دیدن بدل عیر دانستن بدل ست والله اعلم کذا
فی تکمیل الایمان **وَكَرَامَاتُ الْاَوْلِيَاءِ حَقٌّ** و کرامات اولیا حق ست و اولیا
جمع ولی ست و ولی آنکسے ست که عارف باشد بذات و صفات خدا تعالی و مواظبت
بر طاعات و عبادات نماید و از معاصی مجتنب باشد و بر شهوات و لذات دل نهاده نباشد
و کرامات امریست که از وے خلاف عادت بظهور آید و مقرون بدعوی نبوت نباشد
بلکه مقارن ایمان و عمل صالح باشد اما اگر مقارن ایمان و عمل صالح نباشد آن را
استدراج و مکرالله گویند چنانچه از فرعون بے عون اگر آب انگشتے تا بر کوه بالا
رود بر رفتے و اگر به نیل اشارت کردی صد گز آب بلندتر بر آمدے و هر گاه که روان
شدے نیل بر وے روان شدے چون بایستادے نیل با وی بایستادے و شک نیست که
آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان مینمودند که آن محض قدرت و عین
اعجاز ست بلکه مکر الٰهی بود تا او در کفر سخت تر شد و این امثال این نوع استدراجات

ذکر الله و تسبیح ما تطلب المشرق و المغرب یا از النار تا بقای قدس هر دو رتبه
از مصنفات خود فرموده اگر کسی را بینی سجاده بر آب انداخته نماز میگذارد یا بر هوا
بعبادت مشغول مینماید لیکن بر خلاف شریعت از وی کتب یا بدعتی منسوب نکرد آن را
شیطانی بیت نه رحمانی ع بل آنکه کرامات ولی در حقیقت معجزهٔ نبی ست که در دست
او ظاهر است ظاهر شد و این دفع اعتراض ست که معتزله و غیره ایشان میکنند باین
اعتراض که اولیاء را کرامات باشد مشتبه میشود بمعجزه و نمی تواند اثبات نبوت
خود کردن زیرا که خصم گوید که از غیر تو هم صادر میشود و او نبی نیست پس شاید که تو هم
نبی نباشی جواب آنکه در کرامت قیدی اعتبار کرده شده که بآن قید ممتاز شده از
معجزه و آن قید آنکه دعوی نبوت نمیکند و این جواب جوابی است چنانکه مخفی نیست
و اما آنکه باین سخن که کرامات ولی در حقیقت معجزهٔ نبی ست چگونه اعتراض دفع میشود
و جواب آن اعتراض میشود و ما میگوییم که این شخص که از وی کرامات و خوارق عادات
ظاهر میشود و دعوی تبعیت نبی میکند و تصدیق نبوت صدق آن نبی میکند که امور خوارق
عادات از وی ظاهر شده بواسطه این امور خارق عادت در حقیقت نبوت نبی ست و
این امور که دلیل صدق این شخص ست در حقیقت دلیل صدق نبی ست و از این جهت
نبوت و ما از معجزه همین خواهیم که خارق عادت که دلالت بر ثبوت نبوت و صدق مدعی
نبوت کند پس ثابت شد که آنچه که قیاس دلیل کرامت ست همان چیز معجزهٔ نبی بود
است و روشن تر و اوضح ازین گوییم این ولی دعوی تبعیت نبی کرده است در
حقیقت دعوی حقیقت آن نبی در دعوی نبوت کرده است و هیچ شک نیست که
این امور خارق عادت که از وی ظاهر میشود دلالت بر صدق آن دعوی ضمنی میکند
پس ظاهر شد که انکار مخالفان بر کرامت اولیا در حقیقت انکار معجزهٔ نبی ست و
بالجمله امور خارق عادات در کسیکه دعوی نبوت نمیکند ظاهر میشود از جهت

صدق آن دعوی که از جانب حضرت حق کرده است معجزه است واگر آن در ید
کسی ظاهر میشود که عارف بالله است وصالح ومواظبت بر طاعات ومجتنب از معاصی
وغیر منهمک در شهوات ولذات غیر مقارن بدعوی نبوت کرامت ست واگر در ید ظالم
فاسق ظاهر شود استدراج ست ومعنی استدراج آنست که حق تعالی خواهد که ایشان را
بدرجه درجه در عذاب اندازد وهمچنانکه میگویند نیل با فرعون روان شد در آن وقت
که حضرت موسی علیه علی نبینا وعلیه السلام آب را از ایشان منع کرده بود تا او غرق
گردد وهلاک شود احمد جند **فائده** بدانکه امریکه خارق عادت ست وبر خلاف
عادت واقع میشود اگر از کسی واقع وصادر میشود که از اهل خیرات ومواظبت بر طاعات
میکند واجتناب از معاصی ومع ذلک دعوی نبوت وپیغمبری میکند وباو اثبات
حقیقت دعوی نبوت ومقارن این دعوی ست آنرا معجزه گویند واگر دعوی نبوت
نمیکند آنرا کرامات خوانند واگر از کسی صادر میشود که اهل صلاح وخیر نیست ونیز
آن امر خارق عادت از وی نه از جهت صلاح اوست اگر آن خارق عادت مبنی
اصول ریاضیه ست که مینماید که خارق عادت ست وعارف بریاضی میدانند
در واقع خارق نیست آن شعبده است وآن خارق عادت حقیقی ندارد بلکه
تخیلی ست که مینماید بمردم وروپوش میکند از فاسق وآنرا حقیقی نیست وآن سحر ست
واگر متابعت انبیا ندارد وصالح نیست دبره ست او خارق ظاهر میشود استدراج
است واگر از مومن غیر ولی خارق عادت صادر میشود نجات او از غمی او میباشد
آنرا معونت گویند پس خارق عادت شش قسم باشد معجزه وکرامات ومعونت وسحر
وشعبده واستدراج ودیگر امور خارق عادت که از نبی صادر شود در زمان نبوت
ومقارن دعوی نبوت نباشد وقصد اثبات نبوت نکرده باشد داخل در معجزه اند
در تحقیق ومراد از مقارن بدعوی نبوت امور خارق عادت ست واقع شده باشد در

زمان نبوت پس ارہاصات کہ قبل از نبوت واقع میشود داو مقدمهٔ نبوت ست
خارج ازین فہام شدہ ست گویا او داخل معجزہ و از توابع معجزہ ست پس مقتضای
اینکه دانسته شد ولی کسیست که عارف بالله باشد و صفات او و مواظبت طاعات
مجتنب از معاصی محترز باشد از استیلای انہماک در شہوات و لذات و کرامات ولی عبارت
از خارق عادت ست از قبیل آنکه مقارن بدعوی نبوت نباشد و باین قید جدا شد از
معجزہ و بقید عمل صالح از استدراج و غیره من السحر والشعبده و دلیل بر حقیقت کرامات
آنچه وارد ست در قرآن در حق مریم مثل كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
رِزْقًا یعنی هرگاه که زکریا بمحراب مریم در میرفت پیش او رزقے بیافت و مریم
نبی نبود پس آن خارق عادت کرامت بوده باشد بنابر کمال صلاح او و در قصه آصف
بن برخیا میفرماید که او گفت که من تخت بلقیس را پیش تو حاضر گردانم قبل از آنکه چشم
بر هم زنی و آصف نبی نبود و اهل صلاح بود و موصوف بصفات اولیا بود و در
احادیث صحیحه کرامات از صحابه بسیار واقع شده و قصه امیر المومنین عمر رضی الله
عنه بر سر منبر یا ساریة الجبل الجبل خصوصًا از بعضے اعاظم اولیا چنانچه غوث الثقلین سید
شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و امثال ایشان عبد الله یافعی گفته کراماته
بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما بلغت مثلها من احد شیوخ الآفاق و بعضے
گویند که کرامات ولی از جنس معجزات نبی نباشد مانند شق القمر و سلام حجر و سجده شجر مثلاً
و بعضے گویند که صدور کرامت از ولی نه بقصد و اختیار بود البته بے مقارنت
دعوی ولایت و کرامت بود و بالجمله احوال اولیاء و سلف صالح افاده علم یقین
میکند که ایشان را خوارق عادت بے حد بوده و انکار او نزدیک بانکار معجزه است

احد جنده وتكميل الايمان فيظهر هذه الكرامة على طريق نقض العادة
للولي من قطع المسافة البعيدة في المدة القليلة پس ظاہر میشود این

کرامات مر ولی را بر طریق نقض عادت ست یعنی متعارف و معتاد نیست از
قبیل کردن مسافت بعیده در زمان اندک چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
فرقان حمید خود خبر داده است از کرامت آصف بن برخیا که چون حضرت سلیمان
علیه السلام در ملک شام بود خواست که تخت بلقیس را که در یمن بود پیش از آمدن وی
آنجا حاضر کند خدا تعالی خواست تا آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود کرامت
بخلق نماید و کرامات ولی هر چند که کرامات اولیا بر حقیت سلیمان علیه السلام فرمود
کیست از شما که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا
آتیک به قبل ان تقوم من مقامک گفت عفریتی از جن که من بیارم تخت را
پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود حضرت سلیمان علیه السلام گفت زود تر
خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من پیش از آنکه تو
چشم بر هم زنی آن تخت را اینجا حاضر کنم و آن یکجا همراه بود که تخت بلقیس را
حاضر کرد بدین سخن حضرت سلیمان علیه السلام برو تسلیم نشد و انکار نکرد و نیز
هیچ وجه معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که کرامت باشد و نیز احوال
اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان [illegible] وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین
وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مؤید این قول است و دران خبر رسیده
این جمله ناقض عادات ست وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
و ظاهر شدن آب و جامه در وقت حاجت بدان چنانکه حق سبحانه و تعالی در حق مریم
خاتون رضی الله عنها فرموده کلما دخل علیها زکریا المحراب [illegible] یعنی هر
که می آمد زکریا در محراب که مریم خاتون آنجا عبادت میکرد یافت در آنجا روزی مریم
خاتون را و آب و غیر آن از میوه پرسید که این از کجاست میفرمود که از نزد خدا تعالی
والمشی علی الماء والهواء و همچون رفتن بر روی آب و رفتن در هوا چنانچه از جعفر

طیار رضی الله عنه منقولست که چون در غزوه موته بعد از شهادت زید که علم بوی
رسید بجنگ مشغول شد چنانکه هر دو دست مبارکش بینداختند باز وی خویش
چندان مقاتله کرد که شهید شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم برین حال
اطلاع یافت و فرمود که جعفر طیار شهید شد و حق تعالی او را به بهشت در آورد و بعوض
دو دستش حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ داد تا هر کجا خواهد در فضائے روضات
جنان طیران نماید و بعضے علما حمل بر ظاهر کرده اند و جمعے بر صفت ملکی و قوت روحانی
قرار داده اند **وَكَلَامُ الْجَمَادِ وَالْعَجْمَاءِ وَانْدِفَاعُ الْمُتَوَجِّهِ مِنَ الْبَلَاءِ** و همچون سخن گفتن
جمادات و حیوانات و مندفع شدن آنچه متوجه است از بلا چنانچه فاطمه زهرا رضی
الله عنها فرموده است که در شب اول که علی مرتضی کرم الله وجهه در فراش من در آمد
شنیدم که زمین با وی سخن میگوید نترسیدم و این حکایات صباح بعرض حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدم فرمود ای فاطمه زمین با شوهر تو راز میگوید و
كِفَايَةُ الْمُهِمِّ مِنَ الْأَعْدَاءِ و کفایت مهم نمودن ولی از دشمنان **وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ
الْأَشْيَاءِ** و غیر چیزها که مذکور شد از امور دیگر چنانچه دیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه
روز جمعه لشکر خود را در نهاوند که یکماه راه بود و گفتن امیر ساریه را که امیر لشکر بود در میان
خطبه سه بار که یا ساریة الجبل الجبل یعنی از جانب کوه واقف باش و باز بخطبه مشغول شد
و تمام کرد و مردمان گفتند که مگر عمر را جنونے طاری شد چون ساریه از آن لشکر مراجعت
کرد در اثنائے سخنان که میگفت گفت روز جمعه بود که از وقت صبح تا وقت نماز جمعه با
کافران محاربه کردیم ناگاه آوازی شنیدم که منادی کرد که یا ساریة الجبل الجبل پشت بکوه
نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شد و دیگران بگریختند چون
این سخن با کسانی که بامیر گمان جنون برده بودند گفتند بگذارید عمر را که او برای
این کار ساخته شده است و در همان روز این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه [illegible]

فرمود که وے هیچ کارے نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون نیاید و آشامیدن خالد بن ولید زهر را و ضرر ناکردن زهر او را کرامت دیگرست و آن چنان بوده است که چون امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خود او را بجانب حیره فرستاد و اهل حیره شخصے را عبد المسیح نام با مقدار زهرے که اثر وے در یک ساعت ظاهر شدے برسم هدیه پیش وی فرستادند چون نزد وی در آوردند پرسید که این چه چیزست عبد المسیح گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بگرفت و گفت بسم الله و بالله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیٔ فی الارض ولا فی السماء و آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت با ایشان مصالحه کنید که زهر یک ساعت خورد و در وی هیچ اثر نکرد این کاریست که ایشان را آمده است و نیز رفتن رود نیل از جهت مکتوب عمر رضی الله عنه از قبیل کرامات ست و تفصیل این اجمال آنست که در شواهد النبوة آورده که در آن وقت که مصر فتح شد عمرو بن عاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود و یکے از اهل مصر نزد وے آمد و گفت که ای عمرو رود نیل را عادت ست که خشک میشود و آب آن نمی رود چون ازین ماه دوازده روز میگذرد دختری پیدا میکنیم و مادر و پدر او را چندان مال میدهیم که راضی میشوند پس آن دختر را بجامه ها و زیورها خوب می آرائیم و در رود نیل می اندازیم عمرو بن عاص رضی الله عنه فرمود که در اسلام مثل این امور نخواهد بود زیرا که اسلام همه قواعد بد را که پیش از وے بوده است بر انداخته چون ازین تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک گشت و اهل مصر عزیمت جلاء وطنی کردند عمرو بن عاص چون صورت حال برین منوال مشاهده کرد کیفیت حال بفاروق نوشته فرستاد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برین معنی اطلاع یافت جواب نامه وی نوشت که ای عمرو در درون مکتوب خود پارهٔ کاغذ نوشته نهاده ایم آنرا در رود نیل انداز

چون مکتوب امیر المومنین رض بعمرو رسید مکتوب بگشاد دردرون آن کاغذ پارہ
دید نوشتہ من عبد اللہ امیر المومنین الی رود النیل اما بعد فانا لا نشتغل برسوم
الجاہلیۃ ولکن سیری باذن اللہ تعالیٰ یعنی از جانب بندۂ خدا تعالیٰ امیر المومنین
سوی رود نیل اما بعد بدانکہ ما مشغول نمیشویم برسوم جاہلیت اگر روان شدنی تو
از جانب تست روان شو بفرمان خدای عز وجل چنانکہ پیشتر میرفتی برود اگر
نزدی خدا تعالیٰ قہارست پس عمر رضی اللہ عنہ آن کاغذ پارہ را در رود نیل
انداخت چون روز دیگر شد آب شانزدہ ذراع بلند برآمدہ بود از ان روز باز این رسم
بد از مصریان برخواستہ شرح عقائد **ویکون معجزۃ للرسول الذی ظہرت ہذہ**
الکرامۃ لواحد من امتہ ومیگردد ظہور این کرامت مر رسولے را کہ ظاہر شدہ
است این کرامت از یکی امت او لانہ یظہر انہ ولی ولن یکون ولیا الا ان یکون محقا
برسالتہ رسولہ از برای آن امر خارق عادت اظہار میکند کہ آن شخص ولی ست ہرگز
نمیتواند بود ولی مگر انیکہ مقر باشد برسالت پیغمبر خود **وافضل البشر بعد**
نبینا صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر الصدیق رضی اللہ عنہ افضل آدمیان
بعد از پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنہ و اولی
چنین بود کہ گفتے بعد از پیغمبران تا بر عیسیٰ علیہ السلام تفضیل لازم نیاید و لقب
وی بصدیق از ان گفتہ اند کہ در قصۂ معراج اول کسیکہ تصدیق رسالت آن منبع
جاہ و جلالت نمود وی بود و بعضے بر انند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزول
کرامی ابوبکر حق تعالیٰ را صدیق نام نہاد و اہل تحقیق بر انند کہ چون ظاہر و باطن او
بر صدق مستقیم بود بواسطۂ آن بصدیق موسوم گشت **ثم عمر الفاروق**
بعد از ابوبکر بہ افضل بشر عمر فاروق ست رضی اللہ عنہما و وی را فاروق بجہت
آن گویند کہ فرق کنندہ بود میان حق و باطل و امیر المومنین از ان جہت خواندہ کہ

چون بر مسند خلافت متمکن گشت و سریر خلافت را بوجود خود مزین ساخت
روزی در مجمع صحابه فرمودند که ابو بکر خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گویند
بر مردم تکلم بآن دشوار مغیره بن شعبه رضی الله عنه آنجا حاضر بود گفت ای عمر
تو امیر مائی و ما مؤمنانیم فانت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بآن راضی شد و
پیش از وی هیچکس را امیر نگفته بودند و سعد بن ابی وقاص گفته است رضی
الله عنه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر فاروق را
رضی الله عنه که ای عمر بآن خدائے که نفس من بید قدرت اوست که شیطان
در هیچ راهے با تو ملاقات نکند آنکه راه بگذارد و براه دیگر رود ثم عثمان ذی
النورین و بعد از عمر رضی الله عنه افضل عثمان ذی النورین ست و مشهور ست که
وی را ذو النورین یعنی صاحب دو نور از آن گویند که دو دختر رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم را یافته بود بنکاح شرعی اول رقیه و دوم ام کلثوم نام رضی الله عنهما
چون رقیه وفات یافت ام کلثوم را بنکاح آورد بعد وفات ام کلثوم حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت که اگر مرا دختر دیگر بودی آنرا نیز بنکاح شما
در آوردمی و محمد نجم الدین عمر نسفی در قصیده امالی خود اشارت باین کرده اند
شعر وذو النورین حقا کان خیرا + من الفرار فی صف القتال +
یعنی حضرت عثمان از روی حقیقت افضل بود از علی المرتضی رضی الله عنهما در
صف جنگ در دلاوری و ظفر پس معلوم شد که آنچه در بعضے جاها در جنگ نامه
یافته میشود و دران بیشتر دلاوری مرتضی نبشته اند از تصانیف روافض اند
بدلیل آنکه خلفائے راشدین را فضیلت ست و مرتبه از جانب الله تعالی بود و هم
مرتبه دین چنانکه علم و هم در دنیا چنانکه دلاوری و بادشاهی وغیره ذلک بالائے
یکدیگر الحال دوستی ایشان همچنین به ترتیب نگاه باید داشت در دل اگر گویند که

من سه بار دیگر به ترتیب قبول میدارم ولیکن محبت من بمرتضی رضی الله عنه بیشتر
هست از انکه پدر من ست و یا استاد من ست و یا پیشوای من ست اینکس رافضی
باشد همچنین ست در شرح قصیده امالیه ثم علی المرتضی رضی الله عنه بعد از
عثمان ثم افضل البشر علی مرتضی بود رضی الله عنه و وی را مرتضی از جهت آن گویند که
همیشه در رضای مصطفی علیه الصلوة والسلام بود یا بجهت آنکه مرتضی هر خلق بود
و کرار نیز نام علی المرتضی ست رضی الله عنه و کرار آن را گویند که بارها در جنگ دلیر
و بتکرار بر کفار حمله کند و ابو ترابش از ان لقب نهند که روزی حضرت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم در خانهٔ خاتون قیامت نزول اجلال فرمود علی المرتضی را
رضی الله عنه آنجا ندید احوال آنحضرت علیه الصلوة والسلام از خاتون قیامت
پرسید فرمود که یا رسول الله میان من و او سخنان گذشت و با بحدی انجامید که
خشمناک شده بیرون رفت امروز آنجا قیلوله نکرد حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم بطلب وی فرستاد تا از وی خبری آرند آنکس رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله
علی در مسجد بخواب رفته هست آنحضرت علیه الصلوة والسلام بنفس نفیس خویش
تشریف فرمود علی را رضی الله عنه دید بر خاک خفته و ردایش از دوش مبارک
افتاده و دوش مبارک وی بخاک آلوده شده خواجه علیه الصلوة والسلام بدست
مبارک خاک از دوش وی پاک میکرد و فرمود یا ابا تراب پس از ان هیچ نامی علی را
خوشتر از ان نیامدی و چون بآن نامش بخواندندی بسیار بشادمان شدی و ویرا
از ان گفتند که مادر او فاطمه بنت اسد را در حین طواف درد زه پدید آمد حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم خبر گردانیدند آن سرور ویرا بدرون کعبه
ببرد و مرتضی در درون خانه کعبه متولد شد چون او را بخانه آوردند مادر وی
فاطمه پستان در دهن وی نهاد که تا شیر خورد پستان ویرا نگزید و چون بزرگ شد

بیت پسری که بخانهٔ خدا شده * با بنت رسول کدخدا شده *

باشد وآن امامت ضروری باشد پس اگر بصنعت عدل باشد او را سلطان عادل دانند
ظالم و متغلب بعضی محققان فرموده اند که اطاعت هر دو واجب است نیست شرائط خلافت
وانعقاد امامت و مخالفان در شرائط امامت چند فرقه اند اول معتزله و بعضی خوارج که
میگویند قرشیه شرط نیست و دیگر از مخالفان شیعه اند که ایشان میگویند که با وجود قرشیه
هاشمیه شرط است و دیگر از مخالفان امامیه اند که ایشان میگویند شرط است علم او بجمیع مسائل
و دیگر از مخالفان غلات شیعه اند که میگویند که ظهور بر دست امام شرط است و دیگر از
مخالفان امامیه و اسماعیلیه اند که ایشان میگویند که عصمت شرط است و این همه باطل
است چنانچه ظاهر میشود از اثبات حقیقت امامت ابوبکر رضی الله عنه وقد یقال
الشرائط المذکورة شرط الامامة دون الخلافة مثلاً قرشیه شرط امامت است کما
روی الائمة من القریش دون الخلافة بدانکه از شرائط امامت است آنکه ظاهر باشد غیر
مخفی تا قیام نماید بمصالح مردم در امور دینی و دنیوی و دفع اعدا و خصوم و اهل بغی بکند و
نظام و انتظام در میان خلق منتظم باشد و اما عصمت در خلافت و افضلیت از اهل زمان خود
شرط نیست و نصب امام واجب است باجماع بر خلائق نه بر خدای تعالی سمعاً نه عقلاً لقوله علیه الصلوة
والسلام من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و ازینجهت است که نصب امام را
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تقدیم کردند بر دفن حضرت علیه الصلوة والسلام احمد
سوال اگر گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که زمان
خلافت سی سال است و بعد از آن ملوک عضوض است و دیگر فرموده اند من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة و میان این دو حدیث بحسب ظاهر تدافع است جواب
گوییم که مراد از خلافت خلافت کامله است نه از امامت که در حدیث من مات مذکور است
مطلق امامت مراد است و بر تقدیر تسلیم تعمیم خلافت میگوییم امام اعم است پس لازم
نمی آید که زمان خالی از امامت باشد تا لازم آید میتة جاهلیة شود و شارح

فرموده اند که این اصطلاح را در کلام قوم نیافتیم بلکه بعضی از شیعه زعم کرده اند که
خلیفه اعم ست از امام و ازین جهت ست که میگویند که ائمه ثلاثه که عبارت از ابو بکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم خلیفه اند نه امام زیرا که در امام هاشمی بودن شرط ست نه در خلیفه
ما بگوییم که احتجاج ابو بکر رضی الله عنه بر انصار بحدیث الائمة من قریش و تسلیم ایشان
دلالت میکند بمساوات و عدم فرق میان خلیفه و امام بخاطر میرسد که بتوانند که مراد
از امام که در حدیث من مات مذکور شده است نبی و رسول باشد انتهی ت ویجوز
الصلوٰة خلف کل بر و فاجر و روا ست نماز کردن در عقب هر نیکوکاری و بدکرداری
اگرچه در عقب فاسق و مبتدع مکروه ست اگر آن فسق و بدعت منجر بکفر نشود که چون بکفر
شد روا نیست باینکه سبک دارد آن گناه را یا خود حلال دارد آن حرام را اما فضل نماز در پی
امام متقی بمراتب زیادت فضیلت دارد از غیر زیرا که حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة
والسلام فرموده که هر که نماز بجماعت در پی امام پرهیزگاری گذارد چنان باشد از روی
ثواب که در پی پیغمبری از جمله پیغمبران نماز گذارده باشد هر که در پی فقیه متقی نماز کند چنان
باشد از روی ثواب که در پی من که محمدم نماز گزارده باشد ع بدانکه جماعت در نماز از سنت
نباید داد و مقید بامام متقی و متورع نباید داشت و بجهت آن فضیلت جماعت که بسبب آن
سنن مؤکده آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ترک نباید کرد و التفات که آنحضرت را علیه
الصلوٰة والسلام تاکید در التزام جماعت اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود و نعم اگر
مردی صالح و متقی برای امامت پیدا شود بهتر و الا هر که باشد نماز بجماعت باید گزارد
و هرچند که فاسق بود بشرطیکه فسق او منجر بکفر نگردد و در علم و ارکان نماز و قدر ما یجوز
به الصلوٰة از قرآن یاد داشته باشد ت ویکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز ایستیم از
ذکر صحابه مگر بخیر زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر که صحابه
مرا یاد کند چنان ست که مرا یاد کرده باشد و هر که مرا یاد کند حق تعالی را یاد کرده باشد

و هر که اهانت بآستانه کبریائی رساند زود ویش بعذاب مبتلا گرداند بدانکه روش اهل
سنت و جماعت آنست که صحابه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب
و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نکنند و با ایشان براه سوء ادب نروند از جهت نگاه
داشت نسبت صحبت بآن حضرت علیه الصلوٰة والسلام و ورود فضائل و مناقب
ایشان در آیات و احادیث عموماً مثل مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ الآیه و مثل رضی
الله عنهم و رضوا عنه و اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و اکرموا اصحابی فانهم خیارکم
الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی ومن ابغضهم فببغضی
ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله فیوشک ان یاخذه و آنچه از بعض
از ایشان در مشاجرات و محاربات تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت
ادب با ایشان نقل کنند بعد از تسلیم صحت آن اخبار از ان اغماض کنند و تغافل ورزند
و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده انگارند زیرا که صحبت ایشان با پیغمبر علیه الصلوٰة
والسلام یقینی ست و نقلهائی دیگر ظنی و ظن با یقین معارض نگردد و یقینی بظنی
منتفی نشود و بالجمله سر حد دار اسلام و سنت تا معاویه و عمرو بن عاص و مغیرة بن
شعبه و اشباه و امثال ایشان ست هر که براه اتباع مشائخ سنت و جماعت رود گو
زبان را از سب و لعن ایشان بر بندد اگرچه بحبت قصور بعضے امور که ارباب سیر و تواریخ
نقل کنند باطن را وحشتی و خاطر را کدورتی دست دهد با وجود آن سلامت در
اغماض و کف لسان ست در آثار آمده ست که در غزوه صفین شخصی را از جانب معاویه
نزد امیر اسیر کرده آورده بودند یکی از حاضران بر حال وی رحم آورد و گفت سبحان الله من میداند
که وی مسلمان بود و مسلمان خوب بود حیف که آخر حال وی این چنین شد حضرت
امیر رضی الله عنه فرمود چه گوئی که وی هنوز مسلمانست و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر
مخالف دلیل قطعی بود کفرست چنانچه قذف عائشه رض بزنا معاذ الله من ذالک

که طهارت ذیل وازان بنصوص قرآن ثابت شده الا بدعت و فسق بود و علمای
سنت و جماعت گویند که نهایت کار معاویه و امثال او بغی و خروج است بر امام برحق
و خلیفهٔ مطلق که علی مرتضیٰ باشد چنانچه از حدیث عمار بن یاسر بسر حد شهرت و
تواتر معنوی رسیده است تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار
اثبات آن میکند و آن موجب کفر و مستوجب لعنت نگردد و نیز هیچ یکی از علماء مجتهدین
و سلف صالحین لعن بر ایشان منقول نشده است و در آمده عادت و شیمهٔ اهل
سنت ترک سب و لعن است که المومن لیس بلعان و لعنت بر خصوص شخصی اگرچه کافر بود
جائز ندارند چه دانی که عاقبت کار او با ایمان و سعادت بود مگر آنکه بیقین معلوم شود
که موت او بر کفر و شقاوت است با آنکه در یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و
افراط در شان وی و موالات وی روند و گویند وی بعد ازان که باتفاق مسلمانان
امیر شد اطاعت او بر امام حسینؑ واجب شد نعوذ بالله من هذا القول و هذا الاعتقاد که
وی با وجود امام حسینؑ امام و امیر شود و باتفاق مسلمانان بر وی کی شد جمعی از
صحابه که در زمان وی بودند و اولاد اصحاب منکر و خارج از اطاعت او بودند هم جماعتی از مدینه
مطهره بشام نزد وی گاهی و جبراً رفتند و او جائزهای سنی و مائده‌های شهی نزد ایشان
نهاد بعد ازانکه حال قباحت مآل وی را دیدند بمدینه باز آمدند و خلع بیعت وی
کردند گفتند که وی عدو الله شارب خمر و تارک صلوٰة و زانی و فاسق و مستحل محارم
و بعضی دیگر گویند که وی امر بقتل آنحضرت نکرد و بدان راضی نبود و بعد از قتل وی
و اهلبیت وی مسرور و مستبشر نشد و این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت
آن بی‌سعادت با اهلبیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و استبشار بقتل ایشان و
اذلال و اهانت او مر ایشان را بدرجه تواتر معنوی رسیده است و انکار آن تکلف
و مکابره است و بعضی گویند که قتل امام حسینؑ گناه کبیره است چه قتل نفس مومن

بناحق کبیرہ است نہ کفر لعنت مخصوص بکافران ست و لیت شعری کہ ارباب این
اقاویل با احادیث نبوی کہ ناطق اند بدانکہ بغض و ایذا و اہانت فاطمہؓ و اولاد وی
موجب بغض و ایذا و اہانت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست چہ میگویند
آن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جہنم ست بلاشک و آیت اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ
اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ لَعَنَہُمُ اللّٰہُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ وَاَعَدَّ لَہُمْ عَذَابًا مُّہِیْنًا و بعض دیگر گویند
خاتمت وی معلوم نیست شاید کہ وی بعد از ارتکاب آن کفر و معصیت توبہ کردہ باشد
و در نفس اخیر بتوبہ رفتہ و میل امام غزالی در احیاء العلوم باین حکایت ست و بعضی
از علمای سلف و اعلام امت مثل امام احمد حنبل رح و امثال ایشان بر وی لعنت کردہ اند
و ابن جوزی کہ بکمال شدت و تصلب در حفظ سنت و شریعت دارد در کتاب خود
لعن یزید را از سلف نقل کردہ است و بعضی منع کردہ اند و بعضی متوقف ماندہ بالجملہ
وی مبغوض ترین مردم ست نزد ما و کارہائی کہ این بے سعادت درین امت کردہ ہیچکس
نکردہ بعد از قتل امام حسینؓ و اہانت اہل بیت لشکر بتخریب مدینہ مطہرہ و قتل اہل
بیت آن فرستاد و بقیہ از صحابہ و تابعین را بقتل کردہ و بعد از تخریب مدینہ امر
باتخاذ حرم مکہ معظمہ و قتل عبد اللہ ابن الزبیر کردہ و ہم در اثنای اینحالت از دنیا
رفتہ دیگر احتمال توبہ و رجوع او را خداوند حق تعالی دلہای ما را و تمامہ مسلمانان را از
محبت و موالات وی و اعوان و انصار وی و ہر کہ با اہل بیت نبوت بد بردہ و بد
اندیشیدہ و حق ایشان را پایمال کردہ و با ایشان براہ محبت و صدق عقیدہ نیست
و نبود نگاہدارد و ما را و محبان ما را در زمرہ محبان ایشان محشور گرداند و در دنیا و آخرت
بر دین و کیش ایشان دارد بمنہ و کرمہ و ہو قریب مجیب وَنَشْہَدُ بِالْجَنَّۃِ
لِلْعَشَرَۃِ الَّذِیْنَ بَشَّرَہُمُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ و گواہی بہ بہشت میدہیم
برای دہ صحابہ کہ بشارت دادہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایشان را العشرۃ

از خلفای اربعه فضل بر باقی عشره مبشره است و عشره مبشره نام آن ده صحابه است
که پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام ایشان را بشارت بهشت داده و فرموده ابو بکر فی الجنة
و عمر فی الجنة و عثمان و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبد الرحمن
بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة ابن الجراح
فی الجنة و این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدوهٔ مهاجرین
و اقارب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم اند و ایشان را سوابق و مآثر در
اسلام ثابت ست که دیگران را نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی ست ولیکن این
قطعیت بشارت مخصوص بایشان نیست بلکه غیر ایشان نیز مبشر اند مثل فاطمه و
حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و صهیب و عمار بن یاسر مثلاً
و شهرت این ده تن باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان ست در حدیث واحد
در وقت واحد و ذکر آن در ضمن عقائد بجهت اتهام ایشان ست در مذهب اهل تشیع
که در شان این اکابر تقصیر کنند و براه سوء ادب روند و عوام خلق پندارند که بشارت
بر خوان جنت و قطع بدان مخصوص این عشره است و این گمان غلط محض و جهل
صریح و بعضی از طالب علمان عربیت خوان که نیم گامی از جملهٔ عوام بالاتر اند گویند
که دیگران را نیز بشارت ست ولیکن بشارت این عشره قطعیست و از آن
دیگر ظنی و غیر بالغ بدرجهٔ بشارت عشره در قوت و شهرت متواتر ست و منشای
این زعم عدم تتبع احادیث و تقصیر در خدمت این علم شریف ست تجاوز الله
عنهم و این بحث را درین روزگار در کتابی مستقل مسمی بتحقیق الاشارة فی تعمیم البشارة
بتفصیل و تحقیق بیان نموده و اسامی بشارت را از آنچه در کتب احادیث در نظر
آمده ذکر کرده ایم و حق آنست که بشارت خلفاء اربعه و فاطمه و حسن و حسین و مثال
ایشان مشهور ست و در حد تواتر معنوی و بشارت باقی عشره نیز بحد شهرت

رسیده و بشارت بعضی دیگر احاد با تفاوت در مراتب آن حکم در غیر مبشرین آنست
که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار بی جزم و قطع در خصوص کسی به
بجنت یا بنار و تمام تحقیق آن از کتاب مذکور باید جست و بالله التوفیق ف بدانکه
بعد از عشره مبشره فضیلت مر اهل واقعه بدر است که در سال دوم از هجرت واقع شده و
باعث ظهور عزت اسلام و آنجا از وعده پروردگار عز اسمه که برسول مختار خود کرده بود گشته
اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و اشباه ایشان لعنة الله علیهم اجمعین از
میدان غزوه بجهنم رفته و پنج هزار ملائک مسومین بنصرت مومنان در آنجا غزا کرده و عشره
مبشره همه از اهل بدر اند الا عثمان رضی الله عنه که بجهت تمریض رقیه بنت رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم در مدینه مطهره مانده بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را نیز
از اهل بدر شمرده در قسمت غنائم آن شریک گردانید و اهل بدر سیصد و سیزده اند و
همه اهل بهشت اند قطعاً و در شان ایشان وارد شده است کان الله قد اطلع علی اهل
بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و در جای دیگر فرموده که لن یدخل الله النار رجلا
شهد بدرا والحدیبیة و در حدیث آمده است آن ملائکه که در غزوه بدر حاضر بودند فضل
و عزتی در درگاه خداوندی دارند که دیگران را نیست ف بدانکه بعد از اهل بدر
فضیلت مر اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلائی و شدتی
باهل اسلام رسیده و دندان مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا مجروح شده و
و خیال نکنند که دندان شریف تمام از بیخ بر آمده و افتاده بود نه بلکه گوشه از دندان
پاره از وی شکسته بود و سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب از شهدای احد است و هفتاد تن
از صحابه کرام در آنجا بشرف شهادت رسیدند و عشره مبشره نیز داخل اهل احد اند و
سرگروه مشرکان در غزوه احد ابوسفیان بود که بعد از غزوه بدر سوگند خورده بود
در جماع زنان و آرام خوابیدن بر خود حرام کرده بود تا انتقام خود را از سید انام صلی الله علیه

آله وسلم و صحابه از ذکیه و وسلام ابو سفیان و معاویه بن ابو سفیان بقول مشهور
در عام فتح مکه است ف بدانکه بعد از عزوه اهل حد فضیلت اهل بیعت الرضوان
است و بیعت الرضوان نام آن بیعت ست که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه برسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم کردند چنانچه در قرآن مجید میفرماید لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد بایع تحت الشجرة ایشان
نیز بهشتیان اند قطعی و این ترتیب مذکوره در فضیلت مجمع علیه است که بو منصور تمیمی نقل
کرده و بعد از ین مذکورین سایر صحابه نیز بحسب فضائل که ایشان راست در درجات و
مقامات متفاوت خواهند بود و لیکن از علما تصریحی بدان ظهور نمیگردد والله اعلم
و بعد از اصحاب فضل و کرامت بعلم و تقوی ست که ان اکرمکم عند الله اتقکم و بعضی
اولاد اصحاب را نیز ترتیب فضل آبا در اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه که از همه فضل
رضی الله عنهم اجمعین **عقیده** فاطمة سیدة النساء اهل الجنة والحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة تا این مسئله را علحده در عقائد ذکر کرده ایم از جهت قطعیت وی
بر زعم این نادان که قطعیت بشارت رحمهم من بعشرهٔ مبشره دارند و چنانکه علما
بر زعم رفضه اهتمام بذکر این سه تن باکرده و ذکر فضائل اهل بیت مسنون کنند نیز منتسب
باشند و این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه زهرا بر تمامه نسائی مؤمنات که
عنوان نساء اهل الجنة شامل ایشان است حتی که از مریم بنت عمران و عایشه و خدیجه
کذا ذکر السیوطی و در بعضی احادیث تفضیل زهرا مطلق واقع شده چنانچه این حدیث
و امثال آن و در بعضی احادیث مریم را از عموم نساء که زهرا بر ایشان تفضیل
داده است استثنا کرده و این احتمال مساوات و العکس نیز دارد و در جائی دیگر فرموده
که افضل النساء فاطمه و خدیجه و عایشه و مریم و آسیه است و ظاهر این حدیث مساوات
با توقف ست و در حدیث دیگر آمده که فاطمه در بهشت مثل مریم ست نه فوق

یعنی فاطمه از غیر خود تواند که اختلاف اهل اخبار بجهت تنوع اطلاع آنحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی واقع شده بود و لکن تا آخر عمر وی فضل او بر
تمامه نساء عالم ثابت شده والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل دهند بر فاطمه از
جهت آنکه وی با پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام در بهشت باشد و فاطمه با علی و بتفاوت
مکان پیغمبر اعلی وارفع واشرف باشد از مقام علی و لیکن در احادیث واقع شده
است که با فاطمه خطاب کرده که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مقام و یک مکان
خواهیم بود و نیز میگویند که عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و
اجتهاد میکرد و گویند که عایشه بعد از خدیجه افضل نساء عالم است و سیوطی در فتاوی
میگوید که درینجا سه مذهب است صحیح مذاهب آنکه فاطمه افضل است از عایشه و بعضی مساوات
ر و بعضی در توقف اند و بسیاری از علماء حنفیه و بعضی از شافعیه توقف [illegible]
[illegible] از آن پرسید گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه جگر پاره پیغمبر است و
افضل علی بضعة من رسول الله احدا من جگر پاره پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
هیچکس را فضیلت ندهم و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ما ست آنست که
فاطمه افضل ست بعد از وی مادرش خدیجه بعد از آن عایشه و سیوطی میگوید که افضل
نساء مریم ست و فاطمه است و افضل امهات المؤمنین خدیجه و عایشه است و
در [illegible] مذکور ست که در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و جماعة
متقدمین تصریح کرده اند که خدیجه افضل ست و در بعضی احادیث آمده است که افضل
و اکمل نساء عالم مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و آسیه
امراة فرعون ست و در بعضی روایات بخاری لفظ آسیه امراة فرعون آمده نیست
از اهم واقع شده و شیخ ابن حجر عسقلانی [illegible] فرموده که درینجا تصریح ست بافضلیت فاطمه
نه بر [illegible] و مراد به نساء در حدیث فضل عایشه علی النساء

کفضل الثرید علی غیره من الطعام که فضیلت عایشه است غیر نساء اربعه مذکوره
باشند جمعاً بین الادلة انتهی قال العبد الضعیف اصلح الله حاله که حق آن است که
وجوه فضیلت مختلف است ولیکن از احادیث چنان معلوم شود که فاطمه رضی الله عنها
احب اولاد نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام و بعد از خدیجه عایشه رضی الله عنها
احب ازواج واگرنه وجوه فضیلت مختلف اند مشکل شود بآنکه در بعضی احادیث دیگر
آمده است که محبوب ترین مردم از جنس زنان پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام عائشه
بود رضی الله عنها و از مردان پدرش و در جای دیگر آمده که محبوب ترین نساء فاطمه
رضی الله عنها و محبوب ترین مردان علی بود رضی الله عنه لکن بعضی از علماء گفته اند اگرچه صحیح
است در جانب سنیه که عایشه رضی الله عنها فاضلتر از غیر اوست حتی از پدرش
ابوبکر صدیق باشد رضی الله عنه پس اگر حیثیت مختلفه اعتبار کنند این سخن مشکل شود
و نیز افضلیت بمعنی کثرت ثواب حقیقة حال آن نزد باری تعالی است و بجهت شرف ذات
و طهارت طینت و پاکی جوهر هیچکس بفاطمه رضی الله عنها و حسن و حسین رضی الله عنهما و
دیگر اهل البیت نرسد والله اعلم کذا فی تکمیل الایمان **ونری المسح علی الخفین فی
السفر والحضر** اعتقاد مسح موزه از علامات سنت و جماعت دانسته اند در حضر یک
شبانروز و در سفر سه شبانروز و گفته اند که علامت سنت و جماعت سه چیز است تفضیل
الشیخین و محبت الختنین والمسح علی الخفین ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما فاضل داشتن و علی
و عثمان را رضی الله عنهما دوست داشتن و جواز مسح موزه را اعتقاد کردن و این چیز
نشانه سنت و جماعت است و اهل بدعت بر آن قائل نیستند و امام حسن بصری گوید
هفتاد تن از صحابه را دریافتم که همه مسح خفین جایز داشتند و از امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه از آن پرسیدند [illegible]
[illegible]

دین و شریعت بقیاس و عقل بودی باطن موزه بمسح اولیٰ بودی ولیکن مدار دین بر
حکم شرع ست و مسح در شرع بر روی موزه آمده ست دیگر بدانکه اگرچه عزیمت در شستن
پایها ست و مسح کردن بر موزه از رخصت ست ولیکن جواز آن را معتقد باید بود و در
محل تهمت اگر اختیار هم بر رخصت افتد مصلحت قریب تر باشد **ولا نحرم**
نبیذ التمر و باید که حرام ندارد شیرهٔ خرما را مادام که بحد سکر نرسیده باشد و اگر بحد
سکر رسیده باشد خود حرام ست **ولا یبلغ ولی درجة الانبیاء** و هیچ ولی بمرتبهٔ نبی
نرسد زیرا که انبیاء معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمت و مکرم بوحی
و مشاهدهٔ ملک و مامور اند بتبلیغ احکام و ارشاد انام بعد از اتصاف بکمالاتیکه دارند
و بالجمله فضلیت نبی از ولی امر متیقن قطعی مبراست و هر که بر خلاف آن اعتقاد کند
کافر ست صرح به العلماء و آنکه گفته اند که الولایة افضل من النبوة ترجیح و تفضیل ولایت بر
نبوة ست نه تفضیل ولی بر نبی چه ولایت نسبت قرب مع الله ست و استفاضت از جناب اقدس
او و نبوة انبیاء و اخبار خلق و افاضت کمالات بر ایشان و لابد آن نسبت شریف تر
و فاضل تر ازین نسبت بود و نبی جامع هر دو نسبت ست پس فاضلتر بود از ولی که صاحب
نسبت اولیٰ ست و بس و با وجود آن این سخن موهوم خلاف مقصود ست و اطلاق آن
جائز نباشد و قائل آن نیز معلوم نیست که کیست اگر مراد بدان ترجیح و تفضیل ولی
بر نبی ست باطل و واجب الترد ست هر که گفته باشد **ولا یصل العبد الی حیث**
یسقط عنه الامر والنهی بنده تا عاقل ست بجائی نرسد که تکالیف شرعیه از وی سقوط
پذیرد چنانکه اهل الحاد و اباحت گویند که چون بنده بنهایت محبت رسید و صفائی
قلبش حاصل شد و ایمانش راسخ گردید امر شرع از وی ساقط شود و پروردگار تعالی
بر ارتکاب کبائرش تعذیب نکند و این سخن کفر و ضلالت ست از خدا بیخبران چه میگویند
هرگاه که رغبت غالب آید و قلب صافی شد و ایمان راسخ گردید باید که طاعت فعقد

بیشتر و کاملتر گردد نه آنکه نقصان پذیرد و ساقط شود و گرفتن بر آن و عدم
کردن در مشیت اوست تعالی شانه اگر خواهد بگیرد و اما سقوط تکلیف صورت
ندارد و بالاتر انبیا علیهم السلام در محبت و ایمان کیست و حال آنکه تکلیف در حق
ایشان اتم و اکمل اینجا گویند که فعل انبیا علیهم السلام برای توضیح و تشریع احکام
است پس ترک آن از ایشان لائق نیست و این قدر نفهمند که معنی تشریع
چیست تشریع برائی آنست تا مردم بدان عمل کنند و براه اتباع ایشان روند پس
مردم را باید که عمل کنند مصلحت تشریع باطل نگردد پس معنی تشریع عین ایجاب آمد و
سقوط تکلیف با آن منافات دارد **وَالنُّصُوْصُ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ يُحْمَلُ**
عَلٰى ظَوَاهِرِهَا و نصوص یعنی آیات و حدیث محمول بر ظاهرست مادام که دلیل قطعی
نباشد بر تاویل آنها از ظاهر یعنی آیات و احادیث را بر ظاهر شان باید گذاشت بغیر ضرورت
تاویل نباید و تحقیق این مقام و شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب
التفرقه بین الکفر والزندقه که از مصنفات امام حجة الاسلام ست باید طلبید انشاء
والله الموفق **وَالْعُدُوْلُ عَنْهَا اِلٰى مَعَانٍ يَدَّعِيْهَا اَهْلُ الْبَاطِنِ اِلْحَادٌ** و
برگشتن از ظواهر آیات و احادیث بمعنها که دعوی میکنند این معنها را اہل باطن یعنی
اہل الحاد زیرا که قصد ایشان از تاویل آیات نفی شریعت ست اما آنچه بعضے از محققان
بعضے آیات را با مراعات ظاهر آن اشارت بمعانی دقیقه میدانند از کمال ایمان و
محض عرفان ست بدانکه فرقه باطنیه و ملاحده گویند که از قرآن و حدیث معانی
ظاهر مراد از آن نیست و اشارات باطن ست که هیچکس آن را بے زبر دیگر معلم امام معصوم
را گویند که معرفت حق بے تعلیم او حاصل نگردد و این سخن از زندقه و الحاد ست اگر
معنی ظاهر مراد نیست چند این نماز و روزه و طاعات و عبادات و شرائع و احکام از
کجا ثابت شدی چه چیز معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بان نیست پس لا

حائضه خود را حلال داند کافر میشود و امام محمد رح در نوادر آورده که کافر نگردد و
اگر وطی را با عورت نود حلال داند نزد بعضے کافر گردد و اگر اسمے از اسما یا امرے
از اوامر الٰهی سبحانه وتعالی هزل کند کافر گردد و همچنین اگر کسے کلمهٔ کفر گوید و دیگرے بر
سبیل رضا بخندد کافر گردد و اگر کسے بر طریق واعظ بر بلندی منبر نشیند و دیگران که
در اطراف او باشند از وی بر سبیل مزاح مسائل و خبرها پرسند و بخندد همه کافر
شوند و در تحفة المسائل آورده که اگر کسے اهانت دانشمندی کند مثلاً کفش عالم را کفشک
گوید کافر گردد و در فتاوی سراجی آورده که خطیب اگر در حین خطبه خواندن پادشاه را
که بعضے از اطوار او ظلم باشد عادل گوید کافر شود و امام منصور ماتریدی فرموده که هر که
بادشاهان این زمانه ما را عادل گوید کافر گردد و در فتاوے امام زاهدی آورده که هر که حیله
را منکر شود کافر گردد و اگر کسے بکفر زنا یا غربت آن کند که بفرماید یا فتوے دهد
عورتے را که کافر گردد تا از شوهر جدا گردد یا در وقت شراب خوردن یا زنا خوردن
بسم الله گوید کافر شود و اگر کسے بقصد در نماز روے از قبله بگرداند یا بے طهارت بقصد
نماز کند کافر شود و همچنین اگر کلمهٔ کفر را سبک داشته بگوید اگرچه اعتقاد معنے آن نداشته
باشد کفر است و یا کفرے را بر زبان اند و نداند که کفر است کافر گردد زیرا که جهل در دار
اسلام عذر نیست و حجت نے و اگر کلمهٔ شهادت بر حکم عادت بگوید مسلمان نگردد تا دام
که باز نگردد و آنچه گفته است و آن خود معلوم نیست پس مرجع خلاص ازین ورطه هائله
آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر اصحاب را رضی الله
عنهم بر شما باد که بامداد و شبانگاه این کلمات را بر زبان رانید که اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم انک انت علام الغیوب اگر کفر
بر زبان رفته باشد و آنرا نداند چون این کلمات بر زبان راند از سر مسلمان گردد و
هر بار که کلمه شهادت بر زبان اند باید که چنین نیت کند که اگر از من کفر در وجود آمده است

ف بعض کلمات کفر

ف دعاء الاستغفار

و من ندانستم و کلمه میگویم تا از سر نو مسلمان گردم چون چنین گوید مسلمان گردد

ع وَالْيَأْسُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى كُفْرٌ و ناامید شدن از حق سبحانه و تعالی کفرست زیرا که

حق تعالی فرموده که لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ یعنی ناامید نمیشود

از رحمت الٰهی مگر گروه کافران وَالْأَمْنُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى كُفْرٌ ایمن شدن از خدا

کفرست زیرا که حق تعالی فرموده لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ایمن

نیست از مکر خدا تعالی مگر گروه زیانکاران و اگر کسے سوال کنند که یاس و امن و

امثال این ها کفر میگوئی و حال آنکه تکفیر اهل قبله نکنند که کفرست جواب آنست که اگر

آن بر ظاهر خود باشد اشکال مے آید اگر کفر را مجازاً اطلاق کنند بر دال بر کفر یعنی

چیزیکه دلالت کند بر کفر آن را گویند مجازاً اما حقیقةً کفر انکار قلبی است که در مقابله

تصدیق است افتاده است یا خود آن کلیه که واقع شده است که تکفیر است اهل قبله

نکنند محمول است برینکه تکفیر نکنند بچیزیکه از وے ظاهر شود که دال باشد بر عدم ایمان او و اما

بچیزیکه ظاهر شود که دال باشد بر عدم ایمان او و اگر چیزے ظاهر شود تکفیر توان کردن

ع وَتَصْدِيقُ الْكَاهِنِ بِمَا يُخْبِرُهُ عَنِ الْغَيْبِ كُفْرٌ و راست گوئی دانستن کاهن

را بانچه خبر میکند از غیب کفر است و کاهن کسیست که خبر کند از امور آینده و دعوی معرفت

اسرار میکند و مطالعه علم غیب شخص دیگر دعوی کند دانا بودن خود را بامور آینده او نیز

داخل کاهن است زیرا که او هم شخصیکه دعوی کند که من مطلعم بر علم غیب تصدیق او کردن

کفرست و از جهت در نکوی نکورست که اگر کسے دایره ماه را به بیند و آنرا هاله گویند

و حکم بباران کند اگر دعوی علم غیب کند کفرست و اگر آنرا علامت داند کافر نگردد

و در حدیث آمده است که هر که پیش کاهن رود و گفته او را تصدیق کند بتحقیق کافر گردد

و بدینکه محمد آورده صلی الله علیه و آله و سلم و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی

علم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها ایشان میرسانیدند و منجم در حکم کاهن است که